

مجمع التواريخ السلطانية

قسمت خلفاء علویہ مغرب و مصر و
نزاریان و رفیقان ازبایخ حافظ ابرو



بر اتمام

محمد مدرسی رنجانی



بها ٧٠٠ ريال



انتشارات اطلاعات



محمّد مدرّسی زنجانی به اهتمام

مجمع التّواریخ السلطانیّه

مجمع التواريخ السلطانية

قسمت خلفاء علویہ مغرب و مصر و نزاریان
و رفیقان از تاریخ حافظ ابرو ؛ با مطالب
اضافی همیمن بخش از جامع التواریخ
رشیدالدین فضل الله همدانی و زبدة التواریخ
ابوالقاسم کاشانی

به اهتمام

محمد مدرسی زنجانی



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۶۲



حافظ ابرو / رشیدالدین فضل الله همدانی / ابوالقاسم کاشانی

مجمع التواریخ السلطانیه

بہ اہتمام

محمد مدرسی (زنجانی)

چاپ اول: ۱۳۶۴

تیراژ: ۳۱۵۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسہ اطلاعات

ہمہ حقوق محفوظ است.

فهرست مطالب

۱	مقدمه مصحح
۳	جافظ ابرو
۱۴	ابوالقاسم عبدالله کاشانی
۲۲	خواجه رشیدالدین فضل الله
۲۹	خدمات فرهنگی خواجه رشیدالدین
۳۳	وقفنامه ربع رشیدی
۳۷	خواجه رشیدالدین فضل الله در اوج عزت و شوکت
۴۱	وصیتنامه خواجه رشیدالدین
۵۲	قتل خواجه رشیدالدین وزیر
۵۹	در ذکر خلفاء علویه و ائمه مهدیه مغرب و مصر
۱۱۵	در خلافت القائم بامرالله
۱۱۹	در خلافت المنصور بالله
۱۲۳	در خلافت المعزالدین الله

۱۳۸	ذکر خلافت العزیز بالله
۱۴۳	ذکر خلافت الحاکم بالله
۱۵۵	ذکر خلافت الظاهر لاعزاز دین الله
۱۵۸	ذکر خلافت المستنصر بالله
۱۶۹	ذکر خلافت المستعلی بالله
۱۷۲	ذکر خلافت الامر باحکام الله
۱۷۷	ذکر خلافت الحافظ الدین الله
۱۸۰	ذکر خلافت الظافر بامر الله
۱۸۲	ذکر خلافت الفائز بنصر الله
۱۸۴	ذکر خلافت العاضد لدین الله
۱۹۱	حسن صباح
۲۲۷	ذکر ایام جلوس و دولت کیا بزرگ امید داعی دوم
۲۳۷	ذکر دولت و جلوس محمد بن بزرگ امید
۲۵۱	ذکر دولت کیا حسن بن محمد بن بزرگ امید
۲۵۹	ذکر ایام دولت و مدت مملکت نورالدین محمد بن الحسن بن کیا محمد
۲۶۴	ذکر ایام دولت و مدت مملکت و جلوس جلال الدین حسن بن محمد
۲۶۸	ذکر جلوس و ایام دولت علاء الدین محمد بن الحسن بن محمد
۲۷۵	ذکر ایام دولت و هنگام انقراض مملکت رکن الدین خورشاه

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بهترین کتابی که به زبان فارسی درباره تاریخ اسماعیلیان در دسترس است، سه بخش از تواریخ عمومی عالم نوشته شده در قرن هشتم و نهم می باشد که به نامهای زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی، و جامع التواریخ رشیدالدین فضل اله همدانی، و مجمع التواریخ السلطانیة حافظ ابرو، شهرت دارند. مطالب هر سه کتاب با اندک تغییری در عبارات و جملات و مختصر افزایش و کاهش در برخی از موضوعات تاریخی از لحاظ محتوی یکسان و شبیه یکدیگر هستند. البته حافظ ابرو که يك قرن زماناً متأخر بوده است به صراحت می نویسد: جامع التواریخ را اُسّ اساس و مبنای اصلی خود قرار داده. نهایت آن که مطابق سلیقه اش تصرفاتی در مطالب آن اعم از تقدیم و تأخیر و یا اضافه و اسقاط مطالب و یا تغییر عبارت و تلخیصها و غیره از انواع تصرفات نموده است. آن گاه که سخن به زمان خود رسیده است حوادث عصر خویش را چنان که باید و شاید نگاشته است.

ولی ابوالقاسم عبدالله بن محمد کاشانی در تاریخ اولجایتو مدعی شده است جامع التواریخ تألیف و تصنیف او بوده، خواجه رشیدالدین حاصل کار او را به نام خویشتن کرده است. گرچه ادعای وی به دلالتی که در شرح حال آنها خواهد آمد واهی و بی اساس بنظر می رسد. اما شرکت او در تدوین جامع التواریخ محرز و مسلم می باشد و با مقایسه این قسمت از متن جامع التواریخ و زبدة التواریخ معلوم می شود مطالب و عبارات به تحریر و انشاء يك نویسنده می باشد. نهایت آن که گویا خواجه رشیدالدین در مروری که

به نوشته ابوالقاسم کاشانی کرده است بعضی از مطالب آن را مانند قدح معاویه وصفت قاهره را مناسب مقام ندانسته و آنها را حذف نموده است. جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله بخش اسمعیلیه و نزاریان در سال ۱۳۳۹ هجری شمسی به اتفاق اینجانب و دوست ارجمند آقای محمد تقی دانش پژوه استاد دانشگاه تهران تصحیح و به وسیله بنگاه ترجمه و نشر کتاب طبع و انتشار یافت و مقبول طبع و مطمح نظر دانش پژوهان قرار گرفت و تا حال دو بار چاپ شده است باز نایاب می باشد. همین بخش از زبدة التواریخ کاشانی در سال ۱۳۴۳ به اتمام دانشمند محترم آقای محمد تقی دانش پژوه جزء نشریات دانشکده ادبیات تبریز چاپ و منتشر گردید.

لیکن این قسمت از مجمع التواریخ حافظ ابرو تاکنون به زیور طبع آراسته نگردیده است اینجانب تصمیم گرفتم تصحیح این بخش را به عهده بگیرم و از این راه خدمت ناچیزی به عالم علم و ادب بنمایم. ضمناً همانطوری که قبلاً ذکر کردیم هر سه متن مشترکات زیادی و فرقه های اندکی باهم دارند و لذا تألیف حافظ ابرو را که از روی نسخه خطی کتابخانه ملی ملک تهیه کرده بودم اصل قرار داده و مطالب اضافی زبدة التواریخ کاشانی و جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله را که حائز مطالب سودمندی است در پاورقی نقل نمودم تا خواننده از محتوای هر سه متن بهره مند گردد و محققین از طرز تفکر سه مورخ بهتر آگاه شوند. مثلاً ابوالقاسم کاشانی که شیعه بوده است به اقتضای معتقدات مذهبی خود از شیعه ستایش کرده و در تشیع و قدح معاویه سر سلسله خلفاء اموی قلمفرسائی نموده است ولی خواجه رشیدالدین که شافعی مذهب بوده مخالف عقیده اش تشخیص داده آنها را حذف کرده است و حافظ ابرو هم که در مذهب اهل سنت بوده از وی پیروی نموده است ضمناً از رویه معمول عدول نموده به جای آوردن نسخه بدلهای بیهوده که نادرست بودن آنها مسلم بود من باب نمونه مقدمه و ذکر خلافت عبیدالله مهدی را از دو کتاب مجمع التواریخ و جامع التواریخ در دو ستون مقابل هم قرار داده و مقدمه مبسوط زبدة التواریخ کاشانی را در ذیل ورقه عیناً نقل نمودم تا خوانندگان گرامی باهم مقایسه نموده و از تشابه و وجه افتراق آنها آگاه گردند و از خلافت القائم بامر الله خلیفه دوم علوی به بعد هر جا مطالب اضافی که حاوی نکات جالب و مفیدی بود که حافظ ابرو از ذکر آنها خود داری نموده بود از جامع التواریخ و یا زبدة التواریخ بعنوان پاورقی در پایان هر فصل با ذکر مأخذ آوردم ولی در مواضعی که عبارات و جملات تغییرات لفظی مختصری داشت از نقل آنها صرف نظر نمودم در نتیجه این دفتر مجموعه ایست حاوی مطالب مهم تاریخی

هر سه کتاب یاد شده راجع به تاریخ اسمعیلیه. و در تصحیح متون علاوه بر مقایسه باهم در بسیاری جاها ممکن نشد به عبارت درست پی برد ناگزیر با متون تاریخی عربی نظیر تاریخ کامل ابن اثیر و ابن میسر تطبیق کرده حتی المقدور کلمات و جملات صحیح و درست آن را آوردم. با این همه در برخی جاها نتوانستم به عبارت درست پی ببرم ناچار آنچه در اصل بود چاپ کردم. امید است ارباب فضل با دسترسی به منابع معتبری آنها را تصحیح نموده و اینجانب را مطلع سازند. شاید در تجدید طبع رفع این نقیصه گردد. در پایان از مسئولین محترم مؤسسه اطلاعات سپاسگزارم که چاپ و انتشار این کتاب را به عهده گرفتند.

برای مزید اطلاع مطالعه کنندگان این مجموعه و دفتر در آغاز سرگذشت حافظ ابرو و سپس به شرح حال ابوالقاسم عبدالله بن محمد کاشانی و در پایان از زندگی پرفراز و نشیب خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر همدانی گفتگو می نمایم.

نورالدین عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید البهدادینی (الخوافی) مشهور به حافظ ابرو

سرگذشت حافظ ابرو را که به قلم نویسندگان نامه دانشوران ناصری نوشته شده و نسخه خطی آن در کتابخانه ملی ملک موجود است و تا کنون چاپ نشده است آغاز می کنیم:

در نامه دانشوران ناصری شرح حال و زندگی او چنین آمده است:
حافظ ابرو اسم او لطف الله در ملک هرات از مادر زاده در خطه همدان بر مسند کمال و فضل قدم نهاده است. فنی که این مرد بدان اشتهار یافته علم تاریخ است و صنعت انشاء در این هر دو هنر مقامی منیع و رتبه رفیع داشته و او از افاضل دوران امیر تیمور گورکان است و به تشویق و تربیت آن پادشاه تکمیل شده و از عهد سلطنت میرزا شاهرخ شاه گورکان نیز قرب بیست و هشت سال دریافته است و از مشاهیر رجال عالم که حافظ ابرو با ایشان سمت معاصرت بلکه با بعضی معاشرت داشته است یکی مولانا شرف الدین علی یزدیست صاحب تاریخ ظفرنامه و دیگر امیر نورالدین شاه نعمت اله ولی پیشوای طائفه نعمت اللهیه از درویش و دیگر خواجه محمد مشهور به

پارسا صاحب کتاب فصل الخطاب که از خلفا و اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند بود. دیگر امیر قاسم انوار عارف مشهور که شهرتش شرق و غرب را فرو گرفته بوده است و دیگر امیرشاهی شاعر مشهور سبزواری. و در تسمیه حافظ مذکور به ابرو، بعضی می گویند که ابروی پیوسته خوش نمای زیبایی داشته است به حدی که اسباب معرفی او گردیده و به آن عضو ممتاز در میان مردم موسوم و معلوم شده چنان که یکی از امراء عثمانیه به نظر این جهت به عنوان قره قاش مشهور گردیده است و ظن بعضی آنکه مشارالیه که از اهل خراسان بوده همانا از الکای ابر خراسان که در حدود بسطام است بوده و ابروی به ابرو تحریف یافته و علی ایحال اینکه او را به لقب حافظ می خوانده اند به یکی از دو جهت بوده است یا قرآن مجید را از برداشته و یا یکصد هزار حدیث حفظ نموده بوده، چه این لقب در اصطلاح مسلمین به یکی از این دو معنی اطلاق می گردد و مخصوصاً مصطلح علماء فن حدیث است که دانا و دارای متن و سند یکصد هزار خبر را حافظ و دانا و دارای سیصد هزار خبر را حاکم و ضابط جمیع اخبار را متناً و سنداً و رجلاً حجت می گویند.

باری از حافظ ابرو نشانی که موجب خلود نام او در عالم شده است کتاب زبدة التواریخ بایسنغریست که مقبول افاضل جهان و مطبوع مورّخین تمام کره ارض افتاده. حاجی خلیفه قسطنطنینی در کشف الظنون می گوید: زبدة التواریخ به زبان فارسی تألیف ملانورالدین لطف الله هراتی پسر عبدالله که به حافظ ابرو اشتها دارد و او در سال هشتصد و سی و چهار فوت شده و این کتاب را برای بایسنغرمیرزا تألیف کرده است و آن را بر حوادث جمیع عالم و وقایع احوال بنی آدم در ربع مسکون علی التفصیل مشتمل قرار داد، و زمان تاریخ این کتاب از آغاز خلقت است تا سال ۸۲۹ از هجرت و غیاث الدین ابن همام الدین مشهور به خواندمیر در تاریخ حبیب السیر خلاصه از احوال و مبداء و مآل حافظ ابرو مذکور داشته است، می گوید: مولانا نورالدین لطف الله المشتهر به حافظ ابرو در سلك اعظم اصحاب انشاء و تصنیف و اکابر ارباب جمع و تألیف منتظم بود و آن جناب هروی المولد است، اما در همدان نشوونما یافته تحصیل نمود. حضرت صاحب قرآن گورکان را نسبت به آن فاضل عالی شأن التفات بسیار بود و همواره او را در مجلس خاص طلبیده همت عالی نهمت بر استرضای خاطرش می گماشت و جناب مولوی بعد از فوت آن حضرت به ملازمت سده سنیه شاهرخیه شتافت و پرتو التفات شاهزاده پسندیده صفات میرزا بایسنغر بر صفحات احوالش

تافت. و آن جناب زبدة التواریخ بایسنغر را که مشتمل است بر وقایع و حوادث عالم و چگونگی احوال و اوضاع بنی آدم در آن زمان فرخنده نشان تألیف نمود و معظم وقائع ربع مسکون را بر سبیل اجمال تا شهر سنه ۸۲۹ هجری در آن کتاب افادت ایاب درج فرمود.

چه حافظ سخن را بدینجا رساند سپهرش بساط سخن برفشانند

تاریخ وفات و موضع انتقال حافظ ابرو از دارملال در این بیت که نوشته می شود مذکور است:

بسال هشتصدوسی و چهار از هجرت وفات حافظ ابرو به شهر زنجان بود

نگارنده می گوید که از کتاب زبدة التواریخ بایسنغری نسخه کامل به نظر رسیده و مصنف اعلیٰ اله مقامه در آن نامه بلاغت علامه کلام را به این عبارت افتتاح نموده است که: آغاز کتاب داستانها مجموع فذلك بیانها حمد و ثنا و آفرین مالک الملکی تواند بود که انشاء موجودات لمعه ای از اشعه انوار قدرت اوست الخ. و من العجب که مفتتح کتاب مستطاب جامع التواریخ تصنیف صاحب اجل وزیر تحریر خواجه رشیدالدین همدانی علیه الرحمه نیز همین افتتاح مسطور است.

در نام و کنیت و محل تولد حافظ ابرو میان مورّخین اختلاف است. در کشف الظنون و حبیب السیر و نامه دانشوران نام او لطف الله آمده است و نام پدر را برپرس آورده اند.

کنیت او به گفته فصیح خوافی شهاب الدین است و بنابه نوشته خواندمیر در حبیب السیر نورالدین می باشد. حافظ ابرو در آغاز تألیفاتش در قطعه شعری خودش را چنین معرفی می کند:

بنده کمترین دولت خواه کاتب العبد عبد^(۱) لطف الله

آن که شهرت به حافظ ابرو یافته پیش میرو شاه و سپاه

مولد او به عقیده خواندمیر و مؤلفین نامه دانشوران ناصری و حاجی خلیفه صاحب کشف الظنون و در کتاب مطلع السعیدی شهر هرات ذکر گردیده است و این نظر مورد تأیید دانشمند محترم آقای مایل هروی مصحح قسمت ربع خراسان جغرافیای حافظ ابرو قرار گرفته و با استناد به يك نسخه خطی زیده التواریخ بایسنغری متعلق به یکی از دوستان فاضل ایشان به نام طالب قندهاری که در پایان قسمت اول کتاب چنین آمده است:

تمت القسم الاول من الكتاب فی سادس محرم الحرام سنه تسع و عشرين و ثمانمائه علی ید المولف الضعیف احوج خلق الله تعالی عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید البهدادنی الهروی مولد المدعوبه حافظ ابرو...

نوشته اند: در اینکه حافظ ابرو هروی الاصل است و در هرات نیز تولد شده جای شك و شبهه نیست...

اما مرحوم خان بابایانی استاد فقید دانشگاه تهران در مقدمه کتاب ذیل جامع التواریخ رشیدی محل تولد حافظ ابرو را طبق نوشته خودش بهدادین از قراء خوفا دانسته و می نویسد:

حافظ ابرو در مقدمه تاریخ ملوک کرت (نسخه خطی کتابخانه ملک) خودش را چنین شناسانده است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ... اما بعد چنین گوید مؤلف این تألیف عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید البهدادنی المدعوبه حافظ ابرو اصلح اله احواله...» و در ملاحظات آخر کتاب ذیل جامع التواریخ با توجه به دلایلی که خودش در کتاب مزبور اقامه نموده و با استناد به گفته علامه قزوینی که فرموده اند: «زیده التواریخ حافظ ابرو یعنی عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید خوافی (نه هروی کما قاله حاجی خلیفه تبع مطلع السعیدین و حبیب السیر...) بطور قاطع اظهار نظر کرده است که حافظ ابرو در بهدادین خواف متولد شده لا غیر...»

به عقیده اینجانب با دید وسیع می توان به این نتیجه رسید که اختلافی مهم در گفته مورخین (بجز قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین که او را همدانی دانسته است) نمی باشد و قابل جمع است زیرا به گفته آقای مایل هروی: «دهات مربوط قهستان و جام و باخرز خواف و خوسف در جغرافیای حافظ ابرو جزء بخش

هرات آمده است..»

و در پایان قسمت اول کتاب زبدة التواریخ نسخه خطی دوست فاضل ایشان آقای طالب قندهاری هم که کلمه البهدادین دیده می شود. و خود ایشان هم نوشته اند: «فاما حالا مدتهای مدیدی است که از حساب هرات است و داخل دیوان هرات می دارند.» با این مقدمات می توانیم بگوئیم مورخینی که او را هروی الاصل دانسته اند به این مناسبت بوده است که بهدادین از دهات خواف بوده و خواف جزو بخش هرات و نسبت دادن مورخ عالیقدر به هریک از این سه محل بی مناسبت نبوده است. تاریخ ولادت حافظ ابرو معلوم نیست در سال فوتش هم اختلاف جزئی است فصیح خوافی سال وفات او را در روز یکشنبه سوم شوال ۸۳۳ هجری و خواندمیر ۸۳۴ نوشته اند. قطعه شعری در نسخه ای که نزد جناب محمودفرخ بوده و مجمل را تصحیح کرده است تاریخ وفات او بدینگونه آمده است:

ضیاء دیده ابرار حافظ ابرو که کان فضل و هنر بود و منبع همت
به سوی روضه رضوان چو شد روان به نوشت ملك حکایت او را (به صفحه رحمت)

و در بیت دیگری چنین آمده است که خواندمیر در کتاب خود بدان استناد جسته است:

به سال هشت صدوسی و چهار در شوال وفات حافظ ابرو به شهر زنجان بود

عبارت فصیح خوافی که معاصر حافظ ابرو و هر دو در خدمت امیر تیمور و پسرش شاهرخ میرزا بوده اند بدین منوال است:

«وفات مولانا اعظم مولانا شهاب الدین عبدالله الخوافی المعروف به حافظ ابرو جامع مجمع التواریخ السلطانی فی يوم الاحد ثالث شوال موضع پرچم به وقت معاودت حضرت علی خاقانی (شاهرخ میرزا) از آذربایجان مدفوناً به زنجان قریب مزار شیخ ربّانی زنجانى اخى ابوالفرج الزنجانى سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه.»
«خانقاه اخى فرج در آن زمان آباد و متبرک و مزار مریدان آن عارف بزرگوار بوده است چنانچه محمد بن هندو شاه نخجوانی در کتاب دستور الکاتب فی تعیین المراتب می نویسد: نوع دوم - سادات و قضاة و مشایخ و صدور و ارباب و کدخدایان و رعایا و

مزارعان زنجان بدانند که همگی همت بتمشیت احوال ایشان مصروف است و بیرون وجهی که از دیوان بزرگ جهت اخراجات صادر و وارد معین شده از ایشان مطالبتی نخواهد رفت. و وجهی که جهت مصالح و اخراجات خانقاه شیخ بزرگوار ربّانی اخی فرج زنجانی قدس الله روحه العزیز مقرر بوده برقرار مقرر است و تغییر و تبدیل نرفته...»

باری حافظ ابرو در جوانی در سلك خدمتگزاران امیر تیمور درآمده و مورد توجه قرار گرفته در مجالس و مسافرتها همراه او بوده است و پس از مرگ امیر تیمور در سال ۸۰۷ به خدمت شاهرخ میرزا و پسرش بایسنقر میرزا پیوسته و توانسته است در دربار آنان به پایه و مقام ارجمندی نائل آید و با مشاهیر رجال علم و عرفان مصاحبت و معاشرت نماید و در پهنه وسیع متصرفات تیموری به سیر و سیاحت به پردازد و از اوضاع و احوال و امور سیاسی زمان خود اطلاع کافی و کامل بدست آورد. و با داشتن ذوق شعری و تسلط بر زبانهای عربی و درّی و ترکی معلومات عقلی و پرورش روحی و کمالات نفسانی او تکمیل شده در بسیاری از علوم و فنون ماهر و با اطلاع گردیده بخصوص در تاریخ نگاری و جغرافیا شهره آفاق شود.

حافظ ابرو که طبق نوشته خودش در سال ۷۸۲ در ملازمت امیر تیمور بوده تا تاریخ فوتش ۸۳۴ متجاوز از نیم قرن به خدمت در دربار سلاطین تیموری ادامه داده و از منشیگری شروع بکار کرده تا آنکه به مقام والای تاریخ نگاری نائل آمده و از این راه خدمت شایانی به تاریخ ایران نموده است.

آثار حافظ ابرو به شرح زیر می باشد:

- ۱ - ذیل کتاب ظفرنامه نظام الدین شامی این اثر با مقدمه و تصحیح دکتر کریمی به سال ۱۳۲۸ در تهران چاپ شده است.
- ۲ - ذیل جامع التواریخ رشیدی که به اهتمام دکتر خانابایانی استاد فقید دانشگاه تهران به طبع رسیده است.
- ۳ - تاریخ آل مظفر.
- ۴ - تاریخ ملوک کرت.
- ۵ - پادشاهی طغایمور بن سودای کاوون بن باباکاوون و پادشاهی امیر ولی این شیخ علی هندو.
- ۶ - تاریخ امیر ارغونشاه و عاقبت حال او.

- ۷ - تاریخ امرای سربداریه و عاقبت کار ایشان.
- ۸ - تاریخ شاهرخ میرزا.
- ۹ - تاریخ حضرت صاحب قرانی امیر تیمور گورکانی.
- ۱۰ - مجمع التواریخ السلطانیه بزرگترین اثر حافظ ابرو در تاریخ عمومی می باشد که در چهار مجلد (ربع) تدوین گردیده است.
- ربع اول در سال ۸۲۶ به امر بایسنغرمیرزا تألیف شده.
- این ربع شامل فصول زیر است.
- دیباچه که با این عبارت شروع می شود:
- آغاز کلام داستانها مجموع فذلك بیانها. حمدوثنا و آفرین مالک الملکی تواند بود. که انشاء موجودات لمعه ای از انوار قدرت اوست.
- ذکر محامد، پادشاه اسلام معین الحق والدين والدین شاهرخ بهادر خلدالله ملکه و سلطانه ذکر سبب تألیف کتاب.
- در تعریف تاریخ.
- ذکر فوائد علم تاریخ
- بنابراین کتاب بر دو قسم است:
- قسم اول از زمان آدم صفی تا ابتداء پیدا شدن حضرت رسالت صلوات الله علیهما و این قسم مشتمل است بر مقدمه و چهار باب اما المقدمه و در این مقدمه نه ذکر است.
- باب اول - در ذکر پیغمبرانی که پیش از طوفان نوح بوده اند و ابتدای ملوک عجم و این دو فصل است.
- فصل اول از پیغمبری شیث تا نوح علیهما السلام و این فصل سه ذکر است.
- فصل دوم ابتداء ملوک عجم از کیومرث تا زوبن طهماسب که ایشان طبقه اول اند از طبقات ملوک عجم و ایشان را پیشدادیان خوانند والعادیان نیز گویند ده تن از ایشان پادشاهی کرده اند.
- باب دوم از قسم اول و در این باب دو جمله است جمله اول تاریخ پیغمبران و در این جمله هشت فصل است.
- فصل اول از باب دوم در ذکر فرزندان نوح و حوادثی که مابین طوفان نوح و ابراهیم علیهما السلام بوده است و این فصل پنج ذکر است.

فصل دوم در قضیه ابراهیم و این فصل نه ذکر است.

فصل سیم در قضیه فرزندان ابراهیم و این فصل دو ذکر است.

فصل چهارم در قضیه یوسف علیه السلام و این فصل پنج حکایت است.

جمله دوم در تاریخ طبقه دوم از ملوک عجم که ایشان را کیان خوانند.

فصل پنجم در قضیه ایوب و مغیث.

فصل ششم در قضیه موسی.

فصل هفتم در ذکر پیغمبرانی که بعد از موسی بوده اند تا داود.

فصل هشتم در ذکر داود ذکر سلیمان ذکر سفا (?)

باب سیم از قسم اول و این پنج فصل است:

فصل اول در ذکر اسکندر و احوال او مشتمل به پنج ذکر.

فصل دوم در ذکر پیغمبرانی که بعد از ایام اسکندر بوده اند مشتمل به ده ذکر.

فصل سیم در ذکر طبقه ثالث از ملوک عجم که ایشان را ملوک طوائف خوانند.

فصل چهارم در ذکر ملوک روم که بعد از اسکندر بوده اند.

فصل پنجم ملکان عرب که از زمان ملوک الطوائف بوده اند.

باب چهارم در ذکر طبقه رابع از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان خوانند.

سی و چهار تن از ایشان پادشاهی کرده اند از اردشیر تا یزدجرد.

ربع ثانی - (مجلد دوم) شامل وقایع زیر است:

در احوال پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی (ص) و خلفای راشدین و بنی امیه و بنی عباس که ایشان مجموع از یک نسل اند و این ربع مشتمل بر چهار باب است.

باب اول در بیان حالات و مقالات حضرت رسالت ص ع از ابتداء ولادت تا وفات.

باب دوم - در شرح احوال خلفاء راشدین و ائمه مهتدیین رضوان الله علیهم اجمعین.

باب سوم در ذکر احوال بنی امیه.

باب چهارم در بیان احوال خلفاء عباسی.

آخر کتاب به این مطالب ختم می شود: ذکر جازم شدن هولاکو به قصد بغداد و لشگر کشیدن به استحلاض آن و آخر شدن خلافت عباسیان و منتفی شدن آن دولت ثم دخلت سنة ست و خمسين و ستمائه.

ربع ثالث (مجلد سوم).

ربع ثالث از آغاز صفاریان شروع می شود ولی چون در نسخه کتابخانه ملك ابتدای آن افتادگی دارد با این عبارت شروع می شود (وهم در این سال ۲۶۴ یعقوب به جندی شاپور فرود آمد و خسته شد و علت قولنج بود و طبیبان گفتند چغنه باید کرد او مرگ را بر چغنه اختیار کرد...)

طائفه سوم از ملوك اسلام سامانیان بودند.

طائفه چهارم از ملوك اسلام دیالمه بودند.

ذكر قابوس بن وشمگیر بن زیار و تمامی احوال او.

طائفه پنجم، غزنویان اند.

طائفه آل سلجوق (ذكر جمعی از سلجوقیان که در ممالك روم سلطنت کرده اند و تمامی احوال آن).

ذكر اتابکان و چگونگی اتابکی و تمام احوال ایشان اتابکان موصل - اتابکان آذربایجان و چگونگی احوال ایشان. اتابکان شیراز و تمامی احوال و حکایات ایشان. اتابکان لرستان.

طائفه ششم - غوریه اند از ملوك اسلام (ذكر ملوك بامیان ازین طائفه غوریه ذكر ملوك خلیج).

در برگ ۱۴۵ از اسمعیلیه به این قرار نام می برد.

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين...

قسم اول در ذكر خلفاء علویه و ائمه مهدیه مغرب و مصر.

قسم دوم در دعوت داعیان و رفیقان مقدم ایشان حسن صباح حمیری یمنی بود. طائفه یازدهم خوارزمیه اند.

طائفه قراختائیه که حکام کرمان بوده اند.

دیباچه در ذكر اصناف اترک و کیفیت انشعاب قبائل مغول و ذكر آباء و اجداد چنگیزخان و قبائلی که بریشان منسوبند.

ربع رابع (مجلد چهارم) زبدة التواریخ بایسنغری: این ربع شامل وقایع و حوادث میان سالهای ۷۳۶ هجری (یعنی مرگ سلطان ابوسعید) و ۸۳۰ هجری یعنی زمان سلطنت شاهرخ تیموری می باشد.

بنابراین به استناد به گفته خود مؤلف زبدة التواریخ فقط به ربع چهارم اطلاق

می شود و تاریخ عمومی او که مجموعاً در چهار ربع (مجلد) به امر بایسنغر میرزا تدوین شده به نام مجمع التواریخ السلطانیه معروف است.
۱۱- جغرافیای حافظ ابرو مختلط با تاریخ.

در شرح و چگونگی تألیف این کتاب خودش در مقدمه چنین می نویسد: حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه داعیه تحقیق شکل عالم و کیفیت بر و بحر و سهل و جبل و کمیت طرق مسالك ممالك که دانستن آن مطلوب خاص و عام است و صدق رغبت اکابر و اشراف به مطالعه آن معلوم در خاطر خطیر خطور نمود و کتابی عربی در معرفت مسالك و الممالك و صور الاقالیم به حضرت با رفعت به محل عرض رسید. این کمترین بندگان عرضه داشت که آن را فارسی گردانیده از کتب دیگر آنچه تعلق بدین فن داشته باشد با آن اضافه کند. اشارت عالی بدین معنی نفاذ یافت و این کمینه را که غواص این بحور و مسود این سطور است همیشه در خاطر اختلاجی می بود که آنچه از احوال کلی عالم معلوم گشته بعضی از کتب این فن و بعضی برآی العین مشاهده افتاده به سبب آنکه مدتی مدید در سفرهای بعید چند نوبت از جانب غرب و شمال دیار ماوراءالنهر و ترکستان و دشت قبیچاق و خراسان و عراقین و فارس و آذربایجان و آران و موغان و گرجستان و ارمنیه صغیر و کبری و تمامی عرصه ممالك روم و شام و سواحل فرات و زابین تکریت و موصل و دیاربکر و گرجستان و سواحل بحر خزر و دربند و شروانات و گیلانات و رستم دار و آمل و ساری و جرجان. و از جانب جنوب و شرق زابل و کابل و بلاد منصوره سند و هند و ملتان و اوجه و دهلی که معظم بلاد هند است تا کنار آب گنگ مطالعه افتاده و بعضی از ثقا و معتبران و مقبول قولان استماع نموده و دیگر از کتب متعدد در این قسم چون فن هیأت که کلی احوال ارض و بحار و خواص هر موضعی شرح داده اند و کتاب مسالك الممالك از تصنیف عبدالله بن محمد خردادبه و صور الاقالیم که محمد بن یحیی در هند تألیف کرده است و جهان نامه مصنف محمد بن نجیب بکران و سفرنامه ناصر خسرو و قانون البلدان و دیگر رسائل و رقاع و فصول از انواع آنچه معلوم توانست کرد. بعد از مقابله با یکدیگر بر آنچه خاطر قرار گرفت و در نسخ مختلف متفق علیه بوده نقل کرده آید.

سُخَنها که چون گنج آکنده بود	بَهرِ نُسَخَتی در پراکنده بود
زَهرِ نُسَخِه برداشتم مایه ای	بُرو بَسْتَم از خویش پیرایه ای

گزیدم زهرنامه نغز او زهر پوست برداشتم مغز او

تألیف این جغرافیا همانطوری که در بالا ذکر شد به اشاره شاهرخ میرزا در سال ۸۱۷ آغاز و در غره ماه صفر سال ۸۲۳ پایان پذیرفته است و دارای دو جلد می باشد: مجلد اول جغرافیای عمومی و مجلد دوم جغرافیا و تاریخ خراسان. و مشحون از مطالب ارزنده جغرافیائی و تاریخی است که مورد استناد محققین و مورخین ایرانی و برخی از مستشرقین و ایران شناسان قرار گرفته است. بخش هرات از این کتاب به اهتمام دانشمند محترم آقای مایل هروی جزء انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به طبع رسیده است. شیوه نگارش حافظ ابرو در تاریخ و جغرافیا علمی بوده و سبک پسندیده ای دارد. در آغاز هر کتاب به موضوعات و فهرست مطالب اشاره می نماید و خواننده را از مباحث و مندرجات هر بخش آگاه کرده است. دیگر آنکه خلاء تاریخ را از آغاز تا عصر خویش پر نموده و خیلی تلاش کرده تاریخ تسلسل خود را حفظ کند. سوم آنکه در نقل مطالب از هرجا و هر مأخذی گرفته از آن یاد کرده است از آن جمله درباره ملاقات ناصر خسرو علوی با ابوالعلاء معری می نویسد: (... مرا به دیدن او رغبت افتاد. الحق چنان که گفته بودند صد چندان بود. گرمهای بسیار کرد. ازو پرسیدم که چندین نعمت که خدای تعالی ترا داده است چرا نخوری و به مردمان دهی جواب داد از من اینست که می دهم و آنچه می خورم تالِب گور بیش نباشد. هرچه از این معنی سؤال کردم به وجهی جواب فرمود. آنکه اجازت خواستم و رفتم.

این حکایت به همین عبارت از ناصر خسرو نقل افتاد. و نیز عبارتی در دیباچه شاهنامه بایسنغری عیناً از سفرنامه ناصر خسرو نقل گردیده (که بنا به تحقیق آقای دکتر خانبابایی در ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو صفحه ۳۱۸ چاپ انجمن آثار ملی نویسنده آن مقدمه کسی جز حافظ ابرو نبوده است) بدین منوال: «حکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است که در تاریخ چهارصدوسی و هشت از هجری به راه طوس رسیدم رباطی بزرگ نو ساخته بودند. پرسیدم که این رباط که ساخته است گفتند این رباط از وجه صله فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده و چون خبر او پرسیدم گفت او وفات یافته و وارث او قبول نکرد و عرضه داشت به سلطان کردند سلطان فرمود که همانجا عمارت کنید و این رباط خاصه از وجه اوست.»

و در جای دیگر گفته: آنچه نقاوه و لباب حکایات بود از کتب احادیث و تفاسیر و

تواریخ متعدده مثل قصص الانبیاء و سیرالنبی و تاریخ محمد جریرطبری و مروج الذهب و معادن الجواهر مصنف علی بن عبدالله مسعود الهمذلی و شهرنامه فردوسی و تاریخ یمینی عتبی و کامل التواریخ اثیری موصلی و کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم و سلجوق نامه ظهیری و طبقات ناصری الجوزجانی و انوار المواعظ و الحکم فی اخبار ملوک العجم و جهانگشای عطاملک جوینی و نظام التواریخ قاضی بیضاوی و تاریخ و صاف عبدالله بن ابی نعیم فیروزآبادی و جامع التواریخ رشیدی و گزیده حمدالله مستوفی قزوینی و تاریخ ابن العمید انتخاب کرده شد و بعد می نویسد: صدسال هست در این فن کتابی که مشتمل جمیع طوائف باشد کسی مدوّن نکرده و اگر کرده نیز نبشته بدین دیار نرسیده و مطالعه نیفتاده است.. و تصمیم خود را به تکمیل تاریخ و وقائع و حوادث این صدسال اگر روزگار او را مساعدت نماید و توفیق رفیق گردد اعلام داشته است و در این کار موفق هم شده و تاریخ مبسوط خود را به رشته تحریر درآورده است. نحوه تنظیم و تدوین کتاب خود را در این قطعه شعر نیکو سروده است.

نقش سخنی زنونگارم	چون جمع فوائد است کارم
هردم چیزی کنم حکایت	چون هست برون زحدروات
نتوان سخنی از آن نهفتن	تاریخ گذشته باز گفتن
وزسخن نقد کس نرنجم	هر نقد که یابم آن بسنجم
و استاد کسی است در تواریخ	تصنیف بسی است در تواریخ
در سلك کشد به هم روایات	کو جمع کند همه حکایات
ناکرده دریغ خامه و کَلک	پیوسته چو در کشید در سلك
کانجاست حدیث هرچه شاید	تاریخ چنین سزد که باشد
عییم مکن ارچه هست مبسوط	چو جمله قصه هاست مضبوط

ملك الافاضل و قدوة المورخين جمال الدين ابوالقاسم عبدالله كاشي

نام او و پدر و جد و نسبت و ذکرش در تألیفی که به نام کتاب عرائس الجواهر و

نفائس الاطایب دارد چنین آمده است: «چون توفیق اتمام و تعلیق کتاب عرائس الجواهر و نفائس الاطایب بردست مؤلف این کتاب و مصنف این لباب بنده ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد بن ابی طاهر القاشانی رفیق شد در غره محرم سنه سبعمائه بیلد مبارک تبریز...»

و در تألیف دیگرش به نام «تاریخ اولجایتو» خود را چنین می شناساند: «بنابر این مقدمات مؤلف این ترکیب و مصنف این ترتیب بنده کمترین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد القاشانی که به قدمت خدمت این خاندان خلود اساس موسوم است...»

در کتابهای تجارب السلف هندوشاه نخبوانی و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی و مرآة الادوار و مرآة الاخبار مصلح الدین لاری و کشف الظنون حاج خلیفه از او به اختصار یاد شده است و در دو کتاب اخیر اشتباهاً نام او محمد ذکر گردیده است و از سرگذشت او اطلاع جامعی در دست نیست.

آنچه مسلم است جمال الدین ابوالقاسم کاشی یکی از منشیان و وقایع نگاران دربار ایلخانی بوده است و در زیر نظر خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر همدانی به تهیه و تنظیم قسمتی از کتاب عظیم جامع التواریخ اشتغال داشته است گویا خاندان وی هنرمند و بیشتر افراد آن در کاشی کاری ماهر بوده اند خود او نیز از این فن آگاهی داشته است و در کتابش «عرائس الجواهر و نفائس الاطایب» که درباره جواهر و احجار کریمه و اقسام عطریات می باشد فصلی نیز به بحث کاشی سازی اختصاص داده است و این فصل در سال ۱۹۳۵م توسط انجمن آلمانی باستان شناسی در استانبول در جزء سلسله نشریات انجمن مزبور انتشار یافته است. طبق نوشته استاد فقید عباس اقبال که در مجله فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۳۹ مقاله آن مرحوم به چاپ رسیده است دو نسخه از این کتاب در کتابخانه ایاصوفیای استانبول موجود است يك نسخه به نام «عرائس الجواهر و نفائس الاطایب» و در دیگر نسخه کتاب «جواهر العرائس و اطایب النفائس» نامیده شده. گرچه از حیث موضوع و مطلب عین یکدیگرند لیکن از حیث لفظ یکی نیستند. مقدمه یکی به نام خواجه رشیدالحق والدوله والدین فضل الله وزیر همدانی و دیگری تاج الدین علیشاه نوشته شده است. و چنین استنباط می شود که ابتدا در سال ۷۰۰ که خواجه رشیدالدین فضل الله وزارت داشته تقدیم وی نموده و بعد از مغضوب شدن و به قتل رسیدن خواجه رشیدالدین فضل الله مقدمه را برگردانده و تصرفاتی در

اصل کتاب از نوع پس و پیش کردن عبارات و کم و زیاد نمودن مطالب نسخه ثانوی ترتیب داده به خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی که به وزارت رسیده بود و در فن جواهر شناسی با اطلاع بوده است اهدا نموده است.

این کتاب به اهتمام دانشمند محترم آقای ایرج افشار به طبع رسیده است. ابوالقاسم کاشانی دو کتاب دیگر نیز در تاریخ دارد یکی تاریخ اولجایتو می باشد که به نظر می رسد طبق دستور خواجه رشیدالدین فضل الله مکلف بوده تمام کند و در جامع التواریخ دنباله تاریخ مبارک غازانی بگنجاند ولی به علت رنجیدگی عظیمی که از خواجه داشته است در آن کتاب مدعی شده است جامع التواریخ تألیف اوست و خواجه رشیدالدین حق او را غصب کرده است و قول و قراری که داشته اند به آن عمل ننموده است و این ادعا را در چند جای این کتاب با یادآوری های ناپسند از رشیدالدین فضل الله بدین شرح آورده است. در مقدمه می نویسد: اما بعد چون از سیاحت اتمام جامع التواریخ که مضمون آن مشتمل است بر صادرات اعمال و بادرات آثار و اخبار پادشاهی و جهانگیری و عالم گشائی و وضع احکام سیاسات شاه شاهان و خان خانان چنگیزخان و اسلاف بزرگوار و اخلاف نامدار و اوراق و اعقاب جهاندار او که هر یک خانی است و اقلیمی از ممالك مقصوره معموره زمین از کوه هامون و اصقاع بقاع ربع مسکون مسخر کرده و از نقطه شرق وخی ختم^۱ (?) که مبداء طول عمارت عالم است تا اقصای شام و مصر که طول و عرض بسیط محیط آن از يك ساله راه افزون است در قبضه قدرت و کف کفایت اورغ جهاندار سرفراز او. و امروز هریکی از ایشان مملکتی طویل بسیط... یکی بعد از یکی در سلك کلك تألیف و سمط عقد سیاحت ترتیب آورده شد... خواست که مکافات و مجازات حقوق قدیم و حدیث نعمت او... بگذارد و تواریخ حوادث و وقایع ایام دولت او که خلاصه و نقاوه جامع التواریخ است تمیمه و ضمیمه آن گرداند...

و نیز در وقایع سال ۷۰۶ تاریخ اولجایتو آورده است: - و آدینه دهم دستور ایران رشیدالدین کتاب جامع التواریخ که تألیف و تصنیف این بی چاره بود به دست جهودان مردود بر رأی پادشاه عرضه کرد و جایزه آن پنجاه تومان مال از املاک و دیه و ضیاع بستد و هر سال از محصول مستدرکات و ربوع ارتفاعات آنجا بیست تومان عفواً صفواً به وی می رسد و با وجود وعده به تنصیف يك درم به مؤلف و مصنف آن نداد که سعی بلیغ و جهد نجیح نموده بود و به سالها جمع کرده.

رنج من بردم ولی مخدوم من آن به نام خویشان برکار^۲ کرد

و فراوان نواخت و سیور غامیشی یافت. و در آخر کتاب مزبور می گوید:
لطیفه دیگر: ذیل کتاب جامع التواریخ که تألیف این ضعیف بود و به نام مبارکش
تمام کرده خواجه رشیدالدوله برو عرض کرد در حق او چندان سیور غامیشی و عاطفت
و اصطناع فرمود که هرگز هیچ پادشاه را در حق هیچ وزیر آن چنان موهبت و احسان
و عطیت و اکرام و انعام معهود و معتاد نبوده و درجه او عالی کرد و سرش به آسمان
رسانید و پنجاه تومان مال برسییل موجب وادار در حق او انعام و احسان فرمود و در
هر ناحیتی دویاره دیه معظم و قریه معمور معتبر که مجموع آن را به مبلغ بیست تومان
هر ساله به ضمان است و همچنین دیگر اکرامات و انواع تشریفات و انعامات که از عهد
آدم علیه السلام تا اکنون هیچ پادشاهی به جایزه لوح محفوظ نیافته باشد و با آنکه به
مصنف شرط کرده بود دانکی از آن به مؤلف و جامع و مصنف آن کتاب نداد بلی به واسطه
آن دو سه نفر جهود حجود را تربیت کرد و مشاهره و ادرار رسید این ابیات می خواند:

ز آفتاب این مکرمت هرگز کجا بیند هلال و ز سحاب این عاطفت هرگز کجا یابد جمال
کز عطای دست شاهنشاه عالم دید و یافت این ضعیف نیکخواه و چاکر مدحت سگال

و نیز در واقعه قتل خواجه سعدالدین محمد ساوجی در سال ۷۱۱ با نواب او
شهاب الدین مبارکشاه ساوی و ناصرالدین یحیی پسر جلال طره وزین الدین
ماستری و داودشاه نیک اخلاق و کریم الدین... او را وزیری پارسای متقی متدین
عابد زاهد پرهیزکار و ترسکار و درویش دوست مسکین نواز کارساز دانش دوست
مربی علما و فضلا و زهاد و عباد توصیف می کند و علت نگوینختی او را از
شقاوت زنش و قصد خاندان اصیل الدین فرزند خواجه نصیرالدین طوسی
می شمارد و می گوید برو مبارک نبود که خانه قدیم او را بکلی برانداخت و پنجاه
تومان مال بقایای بغداد ازو به قهر و ظلم بستد و جمله املاک موروث و مکتسب او
برانداخت. سپس می نویسد: و بعد از واقعه حالت سعدالدین روز دوشنبه غره
ذی الحجه سنه احدی عشرسید تاج الدین آوجی آن را با دو پسرش شرف الدین و

شمس الدین به حکم یاسا رسانیدند و جرم آوجی آن بود که جمله مزار و مشاهد به حکم یرلیغ به وی تفویض شده بود و او در مشهد ذوالکفل النبى علیه السلام محرابی و منبری و مناری انشا کرد برغم انف یهود. رشیدالدوله را ازین غبن و غصه خون در رگ جوشید. سادات مشهد را برو آغالید. و ایشان به اینا قی و غمازی او دندان تیز کردند و بر رأی سلطان عرض داشتند که او گناه کار است و مستوجب قتل.

پادشاه فرمود که سادات را چگونه و به کدام رخصت کشم؟ رشید گفت من درست و روشن کنم که او علوی نیست. در اثنای مناظره به آوجی می گوید: که به علویت تو که گواهی می دهد؟ گفت این نسب نامه. ازو بستد که در شب مطالعه کنم و به خانه نام او از کاغذ کشط کرد و هم نام او باز جای نوشت. و بامداد آن کاغذ به پادشاه عرض کرد که اینک نسب نامه او نام کسی را از اینجا کشط کرده است و نام خود یاز جای نوشته سلطان اعجاب و شگفتی نمود و علوی گری او به دروغ تعیین کرد و به خون او رخصت داد.

ابلیس اگر شناختی فعلت	در پیشه خود ترا وصی کردی
ورآدم نسبت بدانستی	از ننگ تو خویشتن خصی کردی

بدین ترتیب دشمنی و عداوت خود را با رشیدالدین فضل الله ابراز نموده و او را طرفدار یهود معرفی نموده است. در صورتی که مورخ دیگری، شهاب الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی، در تاریخ و صاف علت قتل سیدتاج الدین را بطرز دیگری بیان کرده است و می گوید: در روز دوشنبه غره ذی الحجه سال ۷۱۱ امراء بزرگ در محضر قاضی القضاة سیدتاج الدین پلید را در دارالشاطبه محاکمه کردند و چون سیصد هزار دینار از مال سادات و دیگر طوائف غصب کرده بود و موجب اتلاف نفوس شده بود و قصد محارم علویان کرده بود به حکم پادشاه او را با دو پسرش به سادات مشهد مقدس سپردند تا حق خود را از آنان بازستانند. ایشان نیز او را با دو پسرش برکنار شط به ضربهای متوالی کشتند هنگام قتل او خلق کثیری گرد آمدند، چنانکه دو سه کس مجروح شدند و چون به قتلش آوردندی فریاد شادی از همگان برخاست.

البته در کتاب الفصول الفخريه تأليف جمال الدين احمد بن عنبه نیز تفصيل ديگرى در اين باره هست كه در سرگذشت خواجه رشيدالدين فضل الله خواهد آمد. تاريخ اولجايتو به اهتمام خانم مهين همبلى جزء انتشارات بنگاه ترجمه و نشر كتاب چاپ شده است.

كتاب سوم ابوالقاسم كاشانى زبدة التواريخ مى باشد كه عبارات و مطالب آن اندك فرقى با جامع التواريخ از لحاظ تقدّم و تاخر و اجمال و تفصيل دارد و در مقدمه بخش تاريخ اسمعيليه چنين مى نويسد:

«اما مؤلف اين تركيبات و مصنف اين ترتيبات ابوالقاسم عبدالله بن محمد المورخ القاشانى بر رأى مستفيدان اين كتاب معروض مى گرداند چون به حكم اشارت نافذه قضاى قدر قدرت پادشاه جهان غازان خان از جمع تميم «جامع التواريخ»... فراغى روى نمود و اتمام آن در حاصل واصل آمد...»

از مقايسه مطالب زبدة التواريخ ابوالقاسم كاشانى قسمت اسمعيليه با همين بخش از كتاب جامع التواريخ به نظر مى رسد چون ابوالقاسم كاشانى به مقتضاي آنكه شيعى مذهب بوده است هرجا مطلبى راجع به شيعه بوده بسط و تفصيل داده و بقدر امكان در تشنيع و قدح معاويه سرسلسله امويان قلمفرسائى كرده است و يا در وصف قاهره و صفت خوان و مجلس سلطان مصر كه كاشانى از سفرنامه ناصر خسرو نقل كرده به مذاق خواجه رشيدالدين فضل الله سازگار نيامده و با مذهب و اندیشه و سبك نويسندگى او مطابقت نداشته هنگامى كه زير نظر او قرار گرفته و به وي عرضه شده است آن را تلخيص و تنقيح نموده و گزيده آن را در جامع التواريخ آورده است و ادعاى كاشانى دائر به اينكه جامع التواريخ تأليف اوست و خواجه رشيدالدين به ناحق به خود منتسب نموده است بي پايه و اساس مى باشد. زيرا در تدوين اين كتاب حجيم و عظيم الجثه بسيارى از فضلا و دانشمندان از طوائف و ملل مختلف از علماء چينى و تبتى و اويغورى و فرنگى و يهود و غيره كه در دربار غازان و اولجايتو جمع شده بودند دست داشته اند و با استفاده از منابع كتبه كه به توسط آن جماعت به فارسى ترجمه شده است قسمتهاى مختلف اين كتاب نگارش يافته و به همين جهت سبك انشاى آن يكدست نيست و شاهد بر اين مدعى مطلب زير از تاريخ بناكتى عيناً نقل ميشود:

در تاريخ بناكتى فخرالدين ابوسليمان داود بن تاج الدين محمد بن محمد بن

داود بن اکتی ملک الشعراء غازان خان متوفی ۷۳۰ آمده است:

... و دیگر در زمان پادشاه اسلام غازان خان فرمان شد تا تاریخ مبارک غازانی را تألیف کنند. خواجه رشیدالدین وزیر از حکمای ختای لیتاجی و نکیسون نام را که ایشان، هر دو بر علم طب و نجوم و تواریخ واقف و مستحضر بودند و بعضی از آن کتب از ختای آورده احضار فرمود. ایشان تقریر کردند که هر چند تاریخ اهل ختای و عدد سالها و ادوار ایشان نامتناهی است لیکن تاریخی که اسامی پادشاهان آنجا در آن مشروح و مفصل است و بنیاد حکایات بر آن نهاده و در این وقت میان اهل ختای شهرتی دارد و بر آن اعتماد کرده اند کتابی است که آن را سه حکیم معتبر به اتفاق ساخته اند یکی را نام فوهین خوشانک، فوهین اسم است و خوشانک صفت. یعنی بخشی، و او از شهرتای غانجو بوده است و دیگر را نام فیخو خوشانک از شهر نین جرو، نام دیگر شیخون خوشانک از شهر لادکین. ایشان هر سه آن تاریخ را از کتب قدیم انتخاب کرده اند و تمامت حکما و دانایان ایشان تصحیح و مقابله کرده و جمله بر آن گواهی نوشته که با کتب قدیم مقابل است و در آن هیچ شبهتی نه. بعد از آن نوبتی دیگر حکیمی تصحیح آن کرده آنگاه به موجبی که عادت ایشان است از آن کتاب نسخه ها کرده و می کنند چنان که در آن هیچ تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان نمی تواند بود...

و لذا بعید بنظر می رسد که خواجه رشیدالدین فضل الله حاصل کار و کوشش دیگری را به نام خود کرده باشد با توجه به اینکه وی مردی لائق و دانشمند و دانش دوست و خیر اندیش و مشوق علما و بزرگان علم و ادب بوده است. چنانچه ادیب شرف الدین (یا شهاب الدین) عبدالله بن عزالدین فضل الله شیرازی ملقب به «وصاف الحضرة» صاحب کتاب «تجزیه الامصار و تزجیه الاعصار» معروف به تاریخ و صاف در کتاب مزبور می نویسد:

و من مؤلف این کتاب در منزل عانه روز یکشنبه سیزدهم رجب سال ۷۰۲ مورد نواخت ایلخان قرار گرفتم و کتاب را به همت مخدومان بزرگ رشیدالدین و سعدالدین عرضه نمودم و آنان از من تمجیدها کردند و گفتند تاکنون در عرب و عجم کتابی در تاریخ بدین شیوائی پرداخته نشده. پادشاه کتاب مطالعه کرد و درباره آن پرسشها نمود و اجازه نشستن داد و مرا جامه زر بفت عطا فرمود و فرمانی زرین نشان که مغول آن را آلتون تمغا خوانند صادر کرد تا وظیفه من بدون انقطاع مجری گردد. و در جای دیگر

همین کتاب می گوید:

صفت عرض کتاب در سلطانیه

روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه محرم سال ۷۱۲ وقتی شاه به رصدخانه آمده بود مخدوم جهانیان رشیدالحق والدین کتاب مرا به شاه عرضه داشت و فضائل مرا نزد او برشمرد و شاه مرا بنواخت و در باب کتاب از من پرسشها کرد و من همه را به زبانی فصیح پاسخ گفتم... و با توجه به این نکته که خواجه رشیدالدین فضل الله دستگاه عظیمی به نام ربع رشیدی در جوار شهر تبریز ساخته بود و در آنجا دانشمندی اقامت گزیده بودند و در تحت راهنمایی او به تألیف و تصنیف می پرداختند. و بهترین نقاشان و مذهببان و صحافان و خطاطان را جمع کرده بود تا مجموعه تألیفات او را به دوزبان عربی و فارسی نسخه برداری نموده به اطراف و اکناف جهان بفرستند از آن جمله کمال الدین ابوالفضل عبدالرزاق بن تاج الدین احمد معروف به ابن الفوطی مؤلف تلخیص مجمع الآداب فی معجم الالقاب چند سال در این موسسه به امر استنساخ و مقابله و ترجمه اشتغال داشته است و در ترجمه حال کمال الدین موسی بن عبدالله بن محمود بن اسماعیل بن ابی کاکل اردبیلی می نویسد:

(... و هذا اعلهم و اورعهم و اتقاهم و أعرفهم سافر فی طلب العلم الى الموصل و قرأ علی السید رکن الدین الفقه والاصول و هو الان بالمدرسة الغزانية سنة اربع عشر و سبعمائة و فی خدمته اتفقت مقابلة کتاب جامع التواریخ الذی صنفه المخدوم العادل رشیدالدین.) و در ترجمه حال عفیف الدین محمد کاشانی نقاش می نویسد: «رأيت به اران فی مخيم السلطان، و هو ينقش فی کتاب المولى الوزير الحكيم رشيد الدين سنة خمس و سبعمائة».

و لذا چنین به نظر می رسد که تألیف کتاب عظیم جامع التواریخ کار گروهی است و با استفاده از قدرت و امکانات وزیر مقتدری مانند خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر که اداره قلمرو پهناور ایلخانی را به عهده داشته است این اثر گرانقدر تدوین گردیده است و در تحت راهنمایی او انجام گرفته است و این از مقام والای علمی وی نمی کاهد، زیرا تألیفات زیاد دیگری نیز در رشته های مختلف دارد. برخی از آنها در مجموعه ای به نام «المجموعة الرشيدية» محفوظ در شعبه نسخ خطی عربی کتابخانه ملی پاریس موجود است که به سال ۷۱۰ هجری برای ضبط در کتابخانه ربع رشیدی در کارگاه استنساخ جامع ربع رشیدی نوشته شده است و در حکم دائرة المعارف اسلامی و

علوم انسانی می باشد و کتاب دائرة المعارف مانند دیگری داشته به نام «جامع التصانیف الرشیدی» که حاوی مجموع تصانیف وی در يك مجلد کبیر بوده است و در زمان حیات خودش چندین نسخه تحریر یافته و به یکی از بلاد اسلام فرستاده شد و شهره آفاق گردیده است چنانکه فضل الله بن روزبهان خنجی در کتاب مهمان نامه بخارا که در تاریخ محمدخان شیپانی نگاشته است می نویسد:

«در بلده فاخره بخارا عرض کتب خراسان دیده نسخه مشهوره به «جامع رشیدی» بعزّ همایون رسانیدند از مصنفات وزیر جهان خواجه رشیدالدین الطیب التبریزی که دیوان نامدار سلاطین چنگیزی از اولاد هلاکوخان بوده، فی الواقع نسخه در کمال تکلف خط و تذهیب و تجلید بود و فوائد بسیار از سوانح خواطر علماء آن عصر در آنجا مکتوب و مضمون آن مشتمل بر مشکلات استو له و ایرادات خاصه که از علماء زمان کرده و هم خود آن را جوابها گفته و علما آن را تصحیح کرده و تعریف فرموده، نوبتی در وقت افطار مجمع اکابر سلاطین و اساطین علما بود اشارت همایون خانی عزّ صدور یافت که این فقیر آن کتاب را گشوده مبحثی از آن قرائت نمایم و مضمون کلام خاطر نشان خدام عالی مقام سازم. فقیر چون کتاب را گشودم این اشکال برآمد که صاحب «جامع» سؤال کرده که در کتاب الله العزیز وارد شده «خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ...»

بامقتضای فرموده «إِنَّمَا أَمَرْنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«... جمع میان خلق علی سبیل التدریج و خلق دفعی از اشکالی خالی نیست» بعد حاصل جواب خواجه رشیدالدین را تقریر کرده و آن را نپسندید و توجیه دیگری نموده است..»

با این شواهد و دلائل مسلم می گردد که ابوالقاسم کاشانی در ادعای خود صادق نمی باشد. وفات وی در سال ۷۳۶ اتفاق افتاده است.

خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر همدانی

خواجه رشیدالدین یکی از وزراء دانشمند و مدیر و مدبر کافی و نامدار سرزمین

ایران است. که در زمان حکومت ایلخانان مغول وزارت غازان خان و اولجایتو و سلطان ابوسعید را به عهده گرفته و مدت بیست سال با کمال قدرت در قلمرو حکومت ایلخانان مغول فرمان روائی داشته و فرزندان متعددی که داشت در هریک از نواحی پهناور کشور ایلخانان مغول به حکومت منصوب نمود و با درایت و تدبیر قسمت اعظم ممالک اسلامی تحت نفوذ مغول را در منتهای نظم و ترتیب اداره کرد و آثار خرابی و ویرانگری حمله چنگیز و هولاکورا از بین برد و به آبادانی کشور و سامان دادن تشکیلات اداری اهتمام ورزید و با انشاء قانونهای تازه از ظلم و بیداد قوم مغول سلطه گر تا حدی کاست. رشیدالدین فضل الله پسر عمادالدوله ابوالخیر عالی بن موفق الدوله ابوالفرج عالی بن ابی شجاع همدانی بنا به نوشته ادوارد برون در حدود سال ۶۴۵ هـ ۱۲۴۷ م و به تحقیق دانشمند فقید مجتبی مینوی در حدود سال ۶۴۸ متولد شده است. جد وی موفق الدوله که از حکماء و ادباء زمان خود بوده و شعر نیکو می سروده به مصاحبت خواجه نصیرالدین طوسی مدتی در قلعه الموت نزد فدائیان اسمعیلیه اقامت اجباری داشته است. وقتی هلاکو آنجا را فتح کرد به خدمت او درآمد و در همدان اقامت گزید. پسرش عمادالدین نیز حکیم متطبب بوده و در دربار هولاکو مقام و موقعیتی داشته است. ابن فوطی در کتاب تلخیص مجمع الآداب و الالقب می نویسد: «او را در مراغه نزد برادرش امین الدوله ابی شجاع بن عالی دیدم مردی نیکوسیرت و دوست داشتنی بود از من خواست کتاب «الزبدة الطیبه» را مجدول بنویسم و من در سال ۶۶۶ آن کتاب را برای او نوشتم.

رشیدالدین ایام جوانی را در همدان به تحصیل فنون مختلفه مخصوصاً طب گذرانید و به عنوان طبیب خاص اباقاخان ایلخان مغول انتخاب گردید و در عهد ارغون خان به مرتبه والائی رسید که امور مهم مملکت باصوابدید و مشورت وی حل و فصل می شد و در نتیجه استعداد و لیاقت مراحل ترقی را پیمود و در دوران سلطنت کیخاتو نامزد مقام وزارت شد، اما نپذیرفت و هنگام سلطنت غازان خان پس از عزل و به قتل رسیدن صدرالدین احمد خالدی زنجانی ملقب به صدر جهان، به اشتراك سعدالدین محمد مستوفی ساوجی طبق نوشته حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده در رجب سال ۶۹۷ و به گفته صاحب سمط العلی در سال ۶۹۸ به وزارت غازان خان منصوب گردید. در سال ۷۰۳ که غازان خان لشگر به شام کشید رشیدالدین سمت منشی عربی پادشاه را داشت و مصاحب او بود و تا آخر ایام حیات وی به امر وزارت اشتغال داشت و

در عهد سلطنت اولجایتو بیش از پیش به اوج قدرت رسید و در اختلافی که با سعدالدین آوجی بر اثر سخن چینی غمازان پیش آمد و منجر به دشمنی و عداوت گردید. روزی در مجلسی خواجه سعدالدین او را ناسزا گفت. رشیدالدین خود را از دخالت در امور کنار کشید پادشاه از ماجرا باخبر شد سعدالدین را در دهم شوال ۷۱۱ بیاسا رسانید و خواجه علیشاه را با وی در امر وزارت شریک کرد.

خواجه رشیدالدین فضل الله با وجود کمال استغراق در کشورداری عشق و علاقه مفرطی به تألیف و تصنیف داشت و جمیع اوقاتی را که از مشاغل دیوانی فراغت می جست به تحریر و تحقیق علمی می پرداخته و تألیفات زیادی از خود به یادگار گذاشته است.

عدد مؤلفات او را پنجاه و دو نوشته اند و مؤلف تاریخ و صاف در توصیف عظمت تصنیف وی چنین می نویسد:

«... پس مخدوم جهانیان رشیدالحق والدین مشاور فرامین حضرت پادشاه شد و فرمان شد تا کتاب گرانقدر خود را مرتب کند این کتاب ده مجلد باشد و هر مجلدی دویست من که مجموع آن سه هزار ورقه باشد و زیادت از شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و صحافی آن بکار رفته است. این کتاب مشتمل است بر تأویلات قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطائف صاحبقرانی و سئوال و جوابهای متفرق و اخبار و آثار در فلاح و عمارت و ابطال مذاهب تناسخ و ناسخ ایشان در منع و معارضه استدلال به آیات بیست و دو گانه از مصحف مجید و بیان حقائق و صفت اقالیم و علم تواریخ و انساب مبتنی بر جداول انشعاب و بر این نمط در هیچ کتب دیده نشده و نیامده است و بدین طرز و ضابطه در هیچ عهد پرداخت نشده تا اوائل سال ۷۱۲ جامعاً بین الترجمة و التقریب مرتب و مدوّن گشت.

در یک مقدمه عربی که بر قسمتی از تألیفات رشیدالدین به نام «مجموعه رشیدیه» الحاق شده و یک نسخه قدیمی از آن در پاریس موجود است فهرستی از کلیه تألیفات خواجه هست و از همین مقدمه چنین برمی آید:

یکی از وظائف تأسیسات علمی ربع رشیدی این بود که هر ساله دوره کاملی از مصنّفات او را که کلیه آنها به هر دو زبان فارسی و عربی نوشته شده بود استنساخ و مقابله و تصحیح کرده آن را به یکی از بلاد بزرگ عالم به هدیه بفرستند.

مقدمه مزبور چنین آغاز می شود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ. اما بعد:

فَإِنَّ هَذَا الْكِتَابَ الْمَوْسُومَ بِالْمَجْمُوعَةِ الرَّشِيدِيَّةِ مِنْ جُمْلَةِ مَصْنُفَاتِ الصَّاحِبِ الْأَعْظَمِ الدَّسْتُورِ الْأَعْدَلِ الْأَكْرَمِ مَدِيرِ أُمُورِ الْعَالَمِ كَفِيلِ مَصَالِحِ بَنِي آدَمَ مُسْتَعْدِمِ أَرْيَابِ السِّيفِ وَالْقَلَمِ مَزِينِ مَسَانِدِ الْوِزَارَةِ مُمَهِّدِ قَوَاعِدِ الْأَمَارَةِ صَاحِبِ النَّفْسِ الْقُدْسِيَّةِ جَامِعِ الْفَضَائِلِ الْأَنْسِيَّةِ بِحَرِّ الْمَكَارِمِ وَالْمَعَالِي كَهْفِ الْأَعَاظِمِ وَالْأَعَالِي رَافِعِ أَرْكَانِ الْخَيْرَاتِ عَامِرِ بَنِيانِ الْمَبَرَّاتِ شَمْسِ فَلَكَ الْمَعَارِفِ مَبْدَعِ غَرَائِبِ الْحَقَائِقِ مُخْتَرِعِ عَجَائِبِ الدَّقَائِقِ نَاصِبِ رَايَاتِ الْمَنَاصِبِ سَابِقِ غَايَاتِ الْمَنَاقِبِ مُحْيِ مِرَاسِمِ الْعُلُومِ وَالْحِكْمَةِ مُعَلِّى مَعَالِمِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ كَاشِفِ أَسْرَارِ التَّحْقِيقِ وَالْعُرْفَانِ آيَةِ اللَّهِ فِي الْكُشْفِ وَالْبَيَانِ أَهْلَ الْعِلْمِ الْمُتَقَدِّمِينَ وَاكْمَلَ الْمُتَأَخِّرِينَ سُلْطَانَ الْوُزَرَاءِ وَالْحُكَمَاءِ وَالْعُلَمَاءِ فِي الْعَالَمِينَ رَشِيدَ الْحَقِّ وَالذِّينِ وَالْدُنْيَا فَضْلَ اللَّهِ بِنِ الْمَوْلَى الصَّاحِبِ الْأَعْظَمِ السَّيِّدِ سُلْطَانَ الْحُكْمَاءِ وَالْحُكَامِ فِي زَمَانِهِ عِمَادَ الدَّوْلَةِ وَالْخَيْرِ أَبِي الْخَيْرِ ابْنَ الْمَوْلَى الصَّاحِبِ الْمَاضِي مُوْفِقِ الدَّوْلَةِ عَالِيِ الْمَتَطِيبِ الْهَمْدَانِيِّ الْمُشْتَهَرِ بِالرَّشِيدِ الطَّيِّبِ أَهْزَالَهُ أَنْصَارُهُ وَمَدَّ أَعْصَارُهُ وَأَنَّهُ قَدْ صَنَّفَ غَيْرَ هَذَا كِتَابًا آخَرَ فِي كُلِّ فَنٍّ وَقَدْ كَتَبَ مِنْ كُلِّ مَنَاهَا نَسْخَ كَثِيرَةً مُفْرَدَةً وَكَثِيرًا مِنْ الْفَضْلَاءِ قَدْ طَالَعُوهَا وَاسْتَكْتَبُوهَا لِأَنْفُسِهِمْ وَإِيضًا قَدْ أَمَرْنَا بِنَسْخِ مَنَاهَا تَوْضُوعًا فِي أَبْوَابِ بَرْنَا الْوَاقِعَةِ - فِي تَبْرِيزِ الْمَوْسُومَةِ بِالرَّبْعِ الرَّشِيدِيِّ لِيَنْسَخَ مِنْهَا مَنْ أَرَادَ وَإِيضًا جَعَلْنَا بَعْضَهَا فِي جُلْدٍ وَاحِدٍ مَجْمُوعَةً وَبَعْضَهَا مُفْرَدَةً كَمَا يُحِبُّ تَفْصِيلُهَا وَإِيضًا لَمَّا أَرَدْنَا أَنْ نَضَعَ صُورَ الْأَقَالِيمِ عَلَى قَاعِدَةِ الْحُكَمَاءِ عَلَى وَجْهِ أَقْرَبِ إِلَى الْفَهْمِ وَابْيَنَ وَأَنْ يَضْبُطَ الْمَوَاضِعَ الَّتِي لَمْ يَضْبُطْهَا أَحَدٌ كَمَا يُنْبَغِي وَأَنْ نَفْخَصَ عَنِ الْوَلَايَاتِ عَلَى وَجْهِ يَسْتَنْدِ إِلَى مُشَاهَدَةِ الثَّقَاتِ وَأَرْيَابِ الْخَبْرَةِ وَالْعِيَانِ وَكَمَا هُوَ فِي الْوَاقِعِ بِحَيْثُ يَقِفُ الْمَطَالَعُ الْمُتَامِلُ فِيهَا عَلَى أَحْوَالِ الْمَسَالِكِ وَالْمَمَالِكِ أَكْثَرَهَا وَكَانَ مِنَ الضَّرُورَةِ أَنْ يَكُونَ أَوْرَاقُهَا بِحَيْثُ يَكُونُ كُلُّ مَنَاهَا مَقْدَارَ سِتَّةِ أَطْبَاقٍ مِنَ الْقَطْعِ الْبَغْدَادِيِّ الْمَعْهُودِ وَلَمَّا تيسَّرَ مِثْلُ ذَلِكَ الْقَطْعِ الْكَبِيرِ أَرَدْنَا أَنْ نَكْتُبَ جَمِيعَ مَصْنُفَاتِنَا فِي جُلْدٍ وَاحِدٍ لِيَبْقَى تَذَكُّرٌ - مَنَالِمَا بَعْدْنَا وَلَكِي يَعْمَ نَفْعُهُ الْعَرَبُ وَالْعَجَمُ جَعَلْنَا كُلَّ مَا هُوَ بِلُغَةِ الْفَرَسِ مُعَرَّبًا وَكُتِبْنَا مِنْهَا نَسْخًا عَرَبِيَّةً مُفْرَدَةً وَمَجْمُوعَةً وَفِي هَذَا الْمَجْلَدِ الْكَبِيرِ إِيضًا جَعَلْنَا كُلَّ مَا هُوَ بِلُغَةِ الْفَرَسِ مُعَرَّبًا لِيَعْمَ نَفْعُهُ وَسَمِينَا الْمَجْمُوعَ بِجَامِعِ التَّصَانِيفِ الرَّشِيدِيِّ وَنَحْنُ نَذَكُرُ هُنَا عَلَى سَبِيلِ الْإِيْجَازِ وَالِاخْتِصَارِ فَهْرَسَ جَامِعِ التَّصَانِيفِ الرَّشِيدِيِّ وَفَهْرَسَ كُلِّ مِنَ الْكُتُبِ الْمُنْدَرِجَةِ فِيهَا لِيَقِفَ مَنْ يَطَالَعُهَا عَلَى أَنَّ جَمِيعَ مَصْنُفَاتِ الْمَصْنُفِ الْمَذْكُورِ زِيدَتْ أَقْدَارُهُ كَمْ هِيَ وَكَيْفَ هِيَ وَفِي آيٍ بَابٍ هِيَ لِيَنْتَسَخَ مِنْهَا مَنْ يَرْغَبُ فِيهَا أَوْ فِي بَعْضِهَا وَذَلِكَ عَلَى الْوَجْهِ الَّذِي نُثَبِّتُهُ مُشْرُوحًا مُفَصَّلًا.

فهرست كتاب جامع التصانيف الرشيدى على سبيل الايجاز والاختصار ولما كان فى فهرس كتاب التوضيحات فوائد جمة تعرف منها فوائد رسالات ساير الكتب عليها و ذلك مشتمل على قسمين.

القسم الاول فى العلميات من الشرعيات والحكميات والمعارف ومايناسبها. القسم الثانى فى التواريخ والحكايات و صور الاقاليم وبعضى المباحث العلمية المتعلقة بها.

اما القسم الاول فبابان بهذا التفصيل

الباب الاول اربعة كتب مفردة قد جمعناها و سميناه بالمجموعة الرشيدية بهذا التفصيل الكتاب الاول التوضيحات وهو الذى كتبناه مفردا و كتبنا هذه التفاصيل على جملتها و هو مشتمل على ديباجة و تسع عشرة رسالة الديباجة فى التحميد و ذكر سبب الشروع. اما القسم الثانى فبابان ايضا الباب الاول فى التواريخ و شعب الانساب و صور الاقاليم و مايتعلق بها و هو كتاب جامع التواريخ المشتمل على اربع مجلدات المجلد الاولى يشتمل على قواعد و ديباجة و فصول فى شرح احوال مبادئ ظهور الاقوام الاتراك و تعداد قبائلهم و ذكر الملوك و الخوانين و الامراء المعترين من كل قوم منهم ماضين او باقين و شرح امكنة كل طائفة منهم و ذكر تواريخ اجداد چنگيزخان.

والمصنف المذكور اعز الله انصاره قدامر بكتابة هذه الكتب المذكورة مفردة و مجموعة عربية و فارسية و امر بكتابة نسخة كبيرة مسماة بجامع التصانيف الرشيدى و قد اندرج فيها جميع مصنفاته بالعربية و الفارسية و ذكرنا فهرستها على سبيل الاجمال و امران توضع جميع تلك النسخ مع النسخة الكبيرة فى ابواب البرالواقعة بظاهر بلدة تبريز الموسومة بالربيع الرشيدى فى القبة العظيمة التى بناها لآخرته و قد اجاز ان يكتب الناس منها النسخ و شرط ان يكتب كل سنة من حاصل موقوفات تلك البقعة نسخة مكملة على ذلك القطع الكبير و تحمل على بلد معتبر من بلاد الاسلام و الفصل الذى كتبناه فى الوقفية مشتملا على هذا المعنى ننقله بتلك العبارة الى ههنا ليطلع من يطالع هذا الفهرس على تلك الحال و هو هكذا و من جملة الشرائط التى شرطها المصنف عز نصره فى وقفية ابواب بره الموسومة بالربيع الرشيدى و قد الحقها بالآخرة هى ان المتولى لتلك الاوقاف يستكتب كل سنة نسخة مكملة من مصنفاتى بموجب هذا التفصيل...

كتابهائى كه مقرر شده بود ساليانه نوشته شود به قرار زير است:

كتاب المجموعة الرشيدية المشتملة - على اربعة كتب: التوضيحات - مفتاح التفاسير - السلطانية - اللطائف. نسختان - العربية - واحدة - الفارسية واحدة.

کتاب الآثار والاحیاء نسختان: العربیة واحدة - الفارسیة واحدة.
کتاب بیان الحقائق - نسختان العربیة واحدة - الفارسیة واحدة.
کتاب جامع التواریخ عدد مجلداته موكول الى رای المتولی و علی
حسب المصلحة...

از این مقدمه اسامی برخی از تألیفات که حایز اهمیت است به شرح زیر مستفاد می گردد.

۱- توضیحات مشتمل بر نوزده مقاله یا رساله است که غالباً در تفسیر و حدیث و مباحث دینی است و از آن جمله تفسیر بعضی آیات سوره های کوچک قرآن.

۲- مفتاح التفاسیر: مقدمه مانند نیست که بر تفسیر کبیر خود نوشته است و محتوی هشت رساله و مقاله در مباحث دینی از قبیل خیر و شر، جبر و قدر، تناسخ و حشر، سعادت و استعداد و غیره.

۳- کتاب سلطاتی: این کتاب هم غیر از آنچه مربوط به خصال پادشاه اسلام و احوال شخص مصنف و مبین نحوه زندگانی و کار و اشتغال علمی و تألیف خودش می باشد مباحث دینی هم دارد.

کتاب لطائف الحقائق جلد اول این کتاب جزء انتشارات دانشگاه تهران به اهتمام آقای غلامرضا طاهر به چاپ رسیده است.

۵- بیان الحقائق: مشتمل است بر هفده رساله در مباحث مختلفه و جواب سئوالات و تفسیر بعضی آیات و بیان کیفیت بعضی از مباحثات خود با علماء. مثلاً در رساله سوم از مباحثه ای که بین او و علامه قطب الدین شیرازی روی داده بوده است گزارش می دهد. و در رساله هفتم از اعتراضی که بر مولانا جمال الدین بن المطهر الحلی کرده بوده است و در رساله یازدهم از جدری و حضبه (یعنی آبله و سرخچه) و غیره.

۶- آثار و اخبار: گویا همان کتاب الآثار والاحیاء باشد که در کائنات الجو و معرفت اشجار و نباتات و علم زراعت بحث می کند و مرحوم مینوی حدس زده است قسمتی از این کتاب جزء مجموعه چهار کتاب مربوط به فلاحت به اهتمام مرحوم میرزا عبدالغفارخان نجم الدوله چاپ شده است.

۷- مکاتیب رشیدالدین فضل الله: که آن را پس از مرگش محمد ابرقوهی جمع آوری کرده است که به وسیله محمد شفیع لاهوری جزو سلسله نشریات دانشگاه پنجاب هند به طبع رسیده است.

۸- تنکسوق نامه یا طب اهل ختا از روی نسخه خطی مورخ ۷۱۳ هجری قمری با مقدمه و اهتمام دانشمند فقید مجتبی مینوی در سال ۱۳۵۰ چاپ عکسی شده است.
۹- کتاب جغرافیا.

۱۰- عظیم‌ترین شاهکار او مجموعه بزرگیست در تاریخ عمومی به نام جامع‌التواریخ که در آغاز به فرمان غازان خان مقرر شد خواجه رشیدالدین تاریخی از مغول ترتیب دهد و آن را برای اطلاع امرا و بزرگان لشگری و کشوری تاتار انتشار دهد. رشیدالدین این مأموریت عظیم را به عهده گرفت و در سال ۷۰۰ هـ آغاز به کار نمود و به کمک فضلا و خبرگان هر طائفه و ملتی به کار تهیه جامع‌التواریخ پرداخت ولی قبل از آن که به پایان برسد غازان خان وفات یافت جانشین و برادرش اولجایتوی را به ادامه کار واداشت و مقرر نمود علاوه بر تاریخ مغول تاریخ عمومی اقوام و ملل به ضمیمه مجلدی دیگر در جغرافیا و معرفت مسالك و ممالك تألیف نماید. خواجه رشیدالدین از عهده این امر خطیر به خوبی برآمد و اثر جاوید خود را در سال ۷۱۰ به انجام رسانید. این کتاب در سه مجلد تنظیم گردید.

جلد اول که به نام تاریخ مبارک غازانی موسوم است کتاب منحصر به فرد در تاریخ اقوام و طوائف اولیه تاتار و اجداد چنگیزخان و اصلاحات و یاساهای غازان می باشد که به رشته تحریر درآمده است و بر دو باب تقسیم می شود و تا جلوس اولجایتو داستان پایان می پذیرد.

جلد دوم نیز به دو باب تقسیم شده است.

باب اول پادشاهی اولجایتو تا زمان تألیف جامع‌التواریخ.

باب دوم تاریخ عمومی عالم مشتمل بر دو قسم: قسم اول در دو فصل: فصل اول در مجمل تاریخ انبیا و خلفا و پادشاهان و سایر طبقات اصناف مردم از عهد آدم تا زمان تألیف جامع‌التواریخ که ۷۰۴ هـ باشد.

فصل دوم: در مفصل تاریخ هر قومی از اقوام عالم که ساکنان ربع مسکونند. قسم دوم از باب دوم در تاریخ اولجایتو از زمان تألیف جامع‌التواریخ به بعد که مورخین دیگر وقائع آن را یادداشت و بر جامع‌التواریخ ضمیمه نمایند.

مجلد سوم در بیان صورالاقالیم و مسالك الممالك و مسافات از این مجلد سوم اثری باقی نیست.

بعضی از اجزاء این کتاب مهم در سالهای مختلف و به دست اشخاص مختلف به

شرح زیر چاپ شده است:

۱- قسمت هولاکو توسط مستشرق مشهور فرانسوی کاترمر در سال ۱۸۳۶م در پاریس به طبع رسیده و در سال ۱۳۱۳ هـ به وسیله سیدجلال الدین تهرانی در تهران تجدید طبع شده است.

۲- جزء اول از جلد اول در سال ۱۹۶۵ به اهتمام علی زاده در مسکو چاپ شده است این قسمت قبلاً هم توسط دانشمند دیگر روسی ان. برزین با ترجمه روسی به طبع رسیده است.

۳- تاریخ مبارک غازانی قسمت داستان غازان خان به سعی کارل یان در سال ۱۳۵۸ هـ در انگلستان به طبع رسیده است.

۴- فصلی از جامع التواریخ شامل تاریخ سلطان محمود سبکتکین و آل بویه و سامانیان به همت دانشمند ترك آقای احمدآتش در ترکیه به طبع رسیده و در سال ۱۳۳۸ به کوشش آقای محمد دبیر سیاقی در تهران تجدید چاپ شده است.

۵- تاریخ فرنگ در سال ۱۹۵۱ در لیدن توسط آقای کارل یان به طبع رسیده است و این قسمت هم در سال ۱۳۳۸ توسط آقای دبیر سیاقی تجدید چاپ شده است.

۶- جامع التواریخ قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رقیقان به وسیله اینجانب و دوست ارجمندم آقای محمدتقی دانش پژوه استاد دانشگاه تهران توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب انتشار یافته است.

اجزاء دیگری هم از این کتاب به چاپ رسیده است که به دست اینجانب نرسیده است و دانشمند محترم آقای ایرج افشار در يك مقاله که به مناسبت انعقاد مجلس تحقیق و علمی در باره احوال و آثار رشیدالدین فضل الله در سال ۱۳۴۸ انتشار داده اند مفصلاً در این باره بحث کرده اند.

خدمات فرهنگی خواجه رشیدالدین فضل الله

حافظ ابرو می نویسد: «سلطان سعید اولجایتو از غایت محبت دین اسلام و دوستی محمد رسول الله (ص) و اهل بیت او دائماً با علما در مناظره و مباحثه می بود و

اهل علم را رونقی تمام و چنان علم دوست بود که بفرمود باستصواب و فکر خواجه رشیدالدین تا مدرسه سیاره بساختند. ازخیمهای کرباس، و دائماً با اردو می گردانیدند و در آنجا مدرسی چند تعیین فرمود چنانچه شیخ جمال الدین حسن بن المطهر و مولانا نظام الدین عبدالملک و مولانا نورالدین تستری و مولانا عضدالدین آوجی و سیدبرهان الدین عیری و قریب صد طالب علم را در آنجا اثبات کردند و ترتیب مأکول و ملبوس و الاغ و دیگر مایحتاج ایشان مهیا فرمود تا دائم در بندگی حضرت می باشند و در سلطانیه در ابواب البرمبارک مدرسه انشاد فرمود و شانزده مدرس و معید و دو یست طالب علم را اثبات فرمود.

تا چنان شد که در زمان دولت او روز بازار علم و فضل رواجی تمام یافت و تمامت آن معانی به مساعی جمیله خواجه رشیدالدین بود که سلطان را در این معنی تحریص فرمودی تا چندان فاضل و عالم در آن زمان مبارک پیدا شدند که به وصف نگنجد».

خواجه رشیدالدین در سلطانیه ناحیه ای را آباد ساخت که به نام او «رشیدی» معروف شد و آن دارای مسجدی با شکوه و بیمارستان و مدرسه بود و دو یست طلبه را سکونت داد و قریب هزار خانه و سایر ابنیه خیریه را در آنجا بنیان نهاد. و در جانب شرقی بغداد مدرسه غزانیه را ساخت که کمال الدین ابن فوطی مدتی در آنجا در سال ۷۱۴ به اتفاق کمال الدین موسی بن عبدالله اردبیلی به مقابله کتاب جامع التواریخ اشتغال داشته است.

بزرگترین بنیاد خیریه خواجه رشیدالدین فضل الله که در شکوه و عظمت بی نظیر بود «ربع رشیدی» نام داشت که در شرق شهر تبریز در قرب شهر غازانیه که اطراف مقبره غازان خان بوجود آمده بود تأسیس شد و در آنجا مدرسین و محصلین علوم و فنون مختلف اقامت گزیدند و وقت خود را به مباحثه و مذاکره و آموختن و فراگرفتن پرداختند و شامل عماراتی عالی و مدرسه و کتابخانه معتبری دارای شصت هزار جلد کتاب از بهترین نفائس کتب که از اطراف و اکناف جهان جمع آوری شده بود و به زبانهای مختلف در دسترس اهل دانش و هنر قرار گرفته بود و در هنر کتاب نویسی و فنون مربوط به آن «کاغذ سازی - صحافی - تجلید - تذهیب - مینیاتور - نقاشی»، تشکیلاتی بوجود آورده بود تا از تألیفات و تصنیفات وی بخصوص جامع التواریخ به امر نسخه برداری و تصویرنگاری و جلد سازی بپردازند و هنرمندان را از بهترین

خوش خطاطان و نقاشان و مذهبیان و صحافان جمع کرده بود و تمام وسائل زندگانی آنها را فراهم نموده و مکلف کرده بود مجموعه تألیفات او را به دوزبان عربی و فارسی نوشته به اطراف و اکناف جهان بفرستند. و برای ادامه کار و بقاء این مؤسسه چندین ده پرعائدات را بر آن مؤسسات علمی وقف کرده بود تا با آسایش خاطر و فراغ بال بتحقیق و تألیف و افاضه و استفاضه بپردازند. نتیجتاً گروهی زیاد از هنرمندان و دانشمندان اقصی نقاط عالم در آنجا گرد آمده و برای پیشرفت علم و هنر همکاری می کردند و نیز گنبد و بارگاهی جهت آرامگاه ابدی خویش بنا نهاده بود و با مخارجی هنگفت، آب از میان سنگهای خارا تراشیده به آنجا آورد. ابوالقاسم کاشانی در تاریخ اولجایتو ضمن وقایع ۷۱۰ در توصیف این کار بس عظیم چنین می نویسد:

و همچنین در تاریخ محرم سنه عشر و سبعمائه آب سر اورود که تا غایت وقت ضائع می شد حفاران از آنجا تا به کنان کوه و ربع رشیدی جوئی عمیق ببردند و در حفر آن چند سال سعی و جهد بلیغ نمودند برمجاری کوه سرخاب که عقبه منبع شاهق و عتبه رفیع شامخ است و در غالها و عقبات سخت و شعاب و هضبات سخت قرب ده فرسنگ در سنگ خارا و صخره صمّا بریده شد به این تاریخ مذکور آب برون آمد و بر زمین ربع رشیدی و به کنان کوه روان شد مثل دو آسیاب آب از فراز کوه به هامون منحدر می شود خیری عام و انعامی مالا کلام از جریان اخراج این آب، امید چنانست که در حوالی و پیرامون شهر تبریز مستغلات و مزروعات و محصولات و متدرکات دو چندان شود که مرجو و موجود بوده و اگر چه خواجه رشید در تبریز خیرات و مبرات بی حصر و حد و انعام و احسان بی مروعده فرموده است و فراوان عمارات و کارهای عالی همتا بکرده لیکن هیچیک در قسطاس این خیر نمی سنجد و در موازنه این کرامت نمی گنجد مثل سد تاب اعلی تبریز و همچنین بیست و اند چشمه که به شهر آورده به هر محلی چشمه ای جاری گردانید و عمارت به کنان کوه معروف به ربع رشیدی که به حقیقت شهری است معمور و مثل عمارات سلطانیه که همچنان عمارت در هیچ شهری نیست و دیگر عمارات که در شهر همدان بنا کرده و نیز قرب سیصد سر گاودیو هیکل عفاریت منظر با چند نفر گاو بنده یزدی به تبریز آورده است تا جمله قاذورات و مستقبحات شهر بر پشت ایشان به باغ فتحاباد و رشید آباد و غیر همای کشند که فتحاباد به ایام سابق کوههای خشک بود و اکنون هریک بهشتی آراسته به انهار و اشجار و انوار و اثمار پیراسته و دیگر خیرات و مبرات بی حصر و مرکه به اطراف و جوانب کرده است این مختصر احتمال آن

نکند و این مقدار کفایت باشد.

خود خواجه رشیدالدین در نامه ای که بر خواجه جلال فرزند خود نوشته و غلامی چند طلب کرده از باغی که در جوار ربع رشیدی احداث کرده بود چنین توصیف می نماید.

فرزند اعزا کرم جلال ابقاه الله تعالی معلوم کند که بجوار ربع رشیدی باغی انشاء فرموده ایم که در حسن صنائع و درك بدائع او او هام اصحاب فطنت حائر و افهام ارباب خبرت قاصر است و ریاض او به زهت و صفا و رنگ و بها از جنات برین نموداری. و رباع او به زیب و رونق از باغ خورنق یادگاری، بلابل خوش الحان از قمه اغصان درختان او به موجب حدیث مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر صائح و جمائم یاقوت منقار از دراجه حصار و طارمه جدار او به آیه لم یخلق مثلها فی البلاد صادق لاله او از غایت نشاط بر بساط انبساط غنوده و بنفشه از کثرت سرور در مسکن حضور و مأمن حبور آسوده که مصراع هذه جنات عدن فاد خلوها خالدین. نظم:

خوش هوائیست این گلستان را	خوش نسیمیست این شبستان را
دست مشاطه قدر آراست	طلعت این عروس بستان را
چند شمشاد و سایه بان درخت	سایه بر سرفکنده ریحان را

و چون صحن او فسیح و ساحت او وسیع است پنج قریه درو احداث کرده ایم و در هر قریه از آن قرایا نوعی از غلامان مستوطن گردانیده ایم تا به غرس کروم و اشجار و حفر قنوات و انهار و جرف سوامی و قطف اثمار قیام نمایند و اکنون چهار قریه به حال عمارت آمده است بدین موجب که مسطور می گردد.

قریه زنگیان	-	قریه گرجیان	-	قریه حبشیان	-	قریه قرویان
ذکور ۲۰ نفر		ذکور ۲۰ نفر		ذکور ۲۰ نفر		ذکور ۲۰ نفر
اناث ۲۰ نفر		اناث ۲۰ نفر		اناث ۲۰ نفر		اناث ۲۰ نفر

قریه دیگر از رعیت خالی و از عمارت عاری مانده است می خواهیم که قریه رومیان باشد. توقع که چهل غلام و کنیزک رومی به دار السلطنه تبریز فرستد که در قریه

مذکوره ساکن گردند و به عمارت مشغول شوند یقین که تقصیر نخواهد گردد والسلام.
در مکتوب دیگری که به پسر خود خواجه سعدالدین حاکم قنسرین و عواصم
نوشته است از آبادی ربع رشیدی چنین تعریف می کند.

... و ربع رشیدی که در زمان مفارقت و اوان مباعدت آن فرزند طرح انداخته و
تهیه و اسباب عمارت آن ساخته بودیم اکنون بمیان قدم علما و یمن همت فضلا به
اتمام پیوست و در او بیست و چهار کاروانسرای رفیع که چون قصر خورنق منبع است و
به رفعت بنا از قبه مینا گذشته و هزار و پانصد دکان که در متانت بنیان از قبه هرمان سبقت
برده و سی هزار خانه دلکش درو بنا کرده ایم و حمامات خوش هوا و بساتین باصفا و
حوانیت و طواحین و کارخانه های شعر بافی و کاغذسازی و رنگرزان و دارالضرب و
غیره احداث و انشا رفته و از هر شهری و ثغری جماعتی آوردیم و در ربع مذکور ساکن
گردانیدیم.

حافظ قرآن دویست نفر کوفی، بصری، شامی. علما فقها چهارصد نفر. طبیب
حاذق از هند، چین، مصر و شام و دیگر ولایات پنجاه نفر هر یکی پنج نفر را تعلیم دهند.
غرض از تسطیر اینست که پنجاه نفر صوف باف از انطاکیه و سیواس و
طرسوس بفرستند نه به زور روانه دارالسلطنه تبریز کند.

وقفنامه ربع رشیدی

در وقفنامه ربع رشیدی که چاپ عکسی آن جزء سلسله انتشارات انجمن آثار
ملی انتشار یافته است تفصیل ابنیه و عمارات ربع رشیدی املاک و اموالی که بر آن وقف
شده کیفیت مصارف آن املاک و اموال صفات لازمه متولی و ناظر و مشرف شرائط خدمه
و عمله و کسان دیگر که از اوقاف ربع رشیدی برخوردار می شوند دروسی که در مدارس
ربع رشیدی تدریس و تعلیم می گردد کتابهایی که نوشته و خوانده می شود ترتیب خدمت
پاسبانان و غلامانی که به خدمت ربع رشیدی گماشته شده و حقوق و معاش روزانه و
سالانه آنها و اطبائی که برای بیمارستان آنجا استخدام شده اند و شرائط استخدام آنها
و دروسی که به شاگردان طب باید بیاموزند، چگونگی دوا دادن به بیماران و نسخه

نوشتن طبیب و حتی طریقه آش پختن برای رنجوران، تهیه خوراک زمستان و انبار آذوقه به تمامی در آن وقفنامه شرح داده شده در فصل اول از باب اول وقفنامه گوید: این ربع رشیدی عبارت از دو موضع است که یکی پیشتر بنیاد رفته بود و باروی آن کشیده و آن را درگاهی ساخته که منارها متصل و یکی دیگر پستر بارو کشیده و اضافه آن باروی اولین کرده و متصل آن گردانیده و دروازه دیگر بیرون آن ساخته و همه به هم کرده و آن مجموع را ربع رشیدی نام نهاده ایم و بقاع خیر و توابع آن که در داخل آن ساخته بعد از گنبد که آن به موجب معهود زیرزمینی دارد جهت مدفن واقف و بعد از ما جهت اولادی که ایشان متولی باشند در هر عصری و غیر ایشان را در آنجا دفن نکنند و چون روزگار متمادی گردد و در آنجا جای دفن نماند متولیان را نیز در آنجا دفن نکنند و بالای این زیرزمین گنبد است که آن را بیت الحفاظ گردانیده... در بیت الحفاظ باید حافظین قرآن که شرائط و اوصاف آنها مفصلاً در وقفنامه ذکر گردیده و یکی از اوصاف آنها اینست که باید از میان مردمان خوش آواز انتخاب شوند هر روز به تلاوت قرآن اشتغال داشته باشند. بقاع خیر و توابعی که در بالا ذکر شد عبارت بوده: نخست از روضه که حوض آب در میان صحن آنست و آن مشتمل است بر دو مسجد یکی صیفی... و در تابستان نماز در آنجا گذارند و درسهای علوم در آنجا گویند و یکی دیگر مسجد شتوی و آن گنبدیست که متصل صفه صدر است و به زمستان نماز در آنجا گذارند و درسهای علوم از تفسیر و حدیث و غیرهما هم در آنجا گویند و همچنان مشتمل است بر دارالمصاحف و کتب الحدیث و آن در جوار مسجد شتویست و نیز روضه مشتمل است بر بیت التعلیم ایتم بر دیگر حجره ها و سراچها.

دوم خانقاه مخصوص پذیرائی درویشان و مستحقان.

سوم دارالضیافه جهت مجاوران و مسافران با مطبخ و حوائج خانه و توابع آن از تحتانی و فوقانی جانب ایمن جهت مجاوران و جانب ایسر جهت مسافران... چهارم دارالشفاء و شرابخانه و سرای طبیب، اطبائی که به خدمت دارالشفاء مأمور بوده اند باید هر کدام نوبه و کشیک داشته باشند و تا اینکه شبانروز همیشه يك نفر طبیب یا شاگرد و دواساز در سرکار حاضر بوده و هر طبیبی باید دونفر متعلم را درس طب و دواسازی آموزد مسکن اطبا و متعلمین در سراها و حجرهای مخصوص مقرر بوده است.

دوره تحصیل هریک از محصلین طب پنج سال بوده و پس از پنج سال اگر استاد

را معلوم شود که لائق آن شده اند که در علاج بیماران شروع کنند و در آن ماهر گشته باشند به موجبی که عادتست اجازت ایشان بنویسند تا ایشان در علاج شروع کنند... و باید که طبیب مذکور تمامت کسانی که در ربع رشیدی مجاور یا مسافریا عمله آنجا باشد و رنجور شوند علاج کند و مناسب مزاج دارو و مزوره دهد و به علاج دیگری مشغول نشود چه او را جهت علاج مجاوران و مسافران ربع رشیدی معین کرده ایم.

روزهای دوشنبه و پنجشنبه مقرر بوده که به همسایگان ربع رشیدی و اولاد واقف و غلامانی که واقف آن را آزاد ساخته و باغبانان و برزیگران موقوفات ربع رشیدی دوی مفت دهند و باید که خازن و شرابدار در اندرون دارالشفاروند طبیب بر در شبکه بنشینند و هر چیز که به کسی باید دادن بر کاغذی نویسند و به خازن دهند تا او را در اندرون ترتیب داده بدان شبکه بیرون دهد: اگر مسافری رنجور می گردیده باید هر کجا که متولی مصلحت می داند او را بخواباند و طبیب به علاج او پردازد تا شفا یابد و پس از شفا یافتن سفر کند.

«در ضمن مکتوبی که به خواجه جلال الدین حاکم روم نوشته. مشحون به مواعظ و نصایح در باب سی و ششم می نویسد:»... به جهت دارالشفای ما که در ممالک ایران احداث کرده ایم ادویه چند رومی دروایست است می باید که بر موجب مفصل که در ضمن این مکتوب مشروح است سال به سال به وزنی که ذکر رفته بر شتران خود بار کرده به دارالسلطنه تبریز حمایه الله من الآفات فرستد: مفصل

اینسون	غاریقون	مصطکی	اسطوخودس	اقتیمون	افسنتین
۱۰۰ من	۵۰ من	۱۰۰ من	۱۰۰ من	۵۰ من	۱۰۰ من

یقین که در این باب اهمال و اغفال جائز نخواهد داشت زیادت اطباب برفت والسلام.

خواجه رشیدالدین در وقفنامه ربع رشیدی می نویسد: جائی که این ربع بنیاد گردیده باغاتی بوده که خواجه رشید آن باغات و کاریزهایی را که به آنها تعلق داشته از صاحبانش خریده و ربع را در آنجا ساخته است و محلات و کوچه هائی در داخل آن و قریه هائی در خارج آن احداث کرده و هر محله و کوچه و قریه ای را به مناسبت کسانی که در آنجا سکونت داده نام گذارده است مثلاً محله ای که زهاد در آن اقامت داشته اند

«محلّه صالحیه» و کوچه ای که علماء در آنجا مقیم بوده اند «کوچه علماء» و جائی که اطبا و جراحان و محصلین طب مقام داشته اند «معالجه معالجان» نامیده است. مساعی جمیله خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر در گرامی داشت اهل علم و فضلا و اشاعه دانش و فرهنگ منحصر به محدوده و قلمرو حکومت ایلخانان نگردید بلکه در اقصی نقاط عالم هرجا دانشمندی بود با او ارتباط برقرار می نمود و به افاضه و استفاضه می پرداخت و از بذل احسان به آنان خودداری نمی کرد و هر زمان خطری متوجه دانشمندان می شد در تبرئه آنان سعی کافی و وافی مبذول می داشت چنانچه طبق نوشته ادوارد برون در ماه دسامبر ۱۳۰۷م این وزیر به واسطه تبرئه دونفر از علماء شافعی بغداد موسوم به شهاب الدین سهروردی و جمال الدین که به تهمت جاسوسی سلطان مصر متهم و مواخذه شده بودند جان خود را به خطر انداخت و مدتی مبعوض گردید.

همین موضوع را ابوالقاسم کاشانی در وقائع سال ۷۰۸ بدون اینکه ذکری از رشیدالدین ببرد چنین می نویسد: و روز دوشنبه هفدهم جمادی الاخر ایلچی به بغداد رسید و شیخ شهاب الدین سهروردی را با چند نوکر چون جمال الدین مغولی و دیگران به تهمت اتفاق با مصریان بگرفتند و به اردو حاضر کردند و روز دوشنبه دوم ذوالقعدة بعد از یارغو و اظهار بینت دروغ به رحمت و عاطفت عام مخصوص گشتند. از مضمون دو نامه ای که به فرزندان خود نوشته و عیناً نقل می شود میزان عشق و علاقه وی در خصوص اکرام و احسان در حق دانشمندان به وضوح روشن می شود: ۱- مکتوب که بر فرزند خود امیرعلی حاکم بغداد نوشته است در باب انعام ۵۱ نفر از علمای انام و فضلالی کرام زمان فقط نام سه دانشمند معروف آن زمان برای رعایت اختصار ذکر می شود:

فرزند علی اسعد الله تعالی بداند، که تبجیل علماء و احترام فضلا بر ارباب اعلام و اصحاب اقلام فرضی واجب الاداء و امری لازم الامضاء است و چون مدتی مدید است که به سبب تسخیر ممالك اسلام و فتح بلاد مصر و شام از حضرت با نصرت ایشان مفارقت و مباعدت افتاده و هریکی از ایشان در ثغری ساکن و در شهری مستوطن گشته اند. اکنون به رسم انعام می باید که برای هریک از این علماء مذکور که در مفصل این رقعہ اسمهای ایشان مشروح خواهد گشت آنچه مقرر کرده ایم بی تهاون و تکاسل با ایشان جواب گوید، و اسامی شریف موالی بدین موجب است.

- ۱- مولانا قطب الدین مسعود شیرازی نقداً الفی دینار
پوستین سمور ۱ مرکوب مع سرجه ۱
- ۲- مولانا قاضی ناصرالدین بیضاوی نقداً الفی دینار
پوستین سمور ۱ مرکوب مع سرجه ۱
تا آنکه در ردیف ۱۵ می نویسد:
- ۱۵- مولانا جمال الدین مطهر حلی نقداً الفی دینار
پوستین فنک ۱ مرکوب مع سرجه ۱
- ۲- مکتوب که برنائب خود خواجه جلال الدین سیواسی مستوفی مملکت روم
نوشته است.

معتمد خواجه کمال الدین سیواسی بصنوف عاطفت و الوف مرحمت مخصوص
گشته بداند که خواجه احمد تاجر که به رسالت و تجارت به مغرب زمین رفته بود آمد، و
چنین تقریر کرد که علما و فضلاء آنجا صیت مکارم و صفات اشفاق و مراحم شما
شنیده اند و بداد و دهش و ایثار و بخشش شما چشم دارند و به درویش پروری و
دادگستری شما معترفند و می خواهند که از زمره ندما و جلسای شما باشند اما به سبب
بعد مسافت و قلت بضاعت بدین معنی قیام نمی توانند نمود بدین واسطه کتبی چند در
انواع علوم مشحون به الفاظ خوب به عباراتی مرغوب و موشح بصنوف بلاغت و فنون
فصاحت تألیف کرده فرستاده اند بدین موجب.

کتاب اطواق المذهب فی تاریخ المغاربه ۱۰ مجلد
بعد وجوهی و هدایائی به علماء تونس و طرابلس و اندلس و.. فرستاده است و
بدین طریق هرجا دانشمندی بود از انعام و احسان او برخوردار می گردید.

خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر در اوج عزت و شوکت

خواجه رشیدالدین در زمانی که نفوذ خود را به تمام ممالك تحت تسلط سلطان
محمد اولجایتو بسط داده و پسران خود را در هر يك از ایالات کشور به حکومت منصوب
نمود و در نهایت خوشی و قدرت بود نه نفر از فرزندان خود را در يك زمان داماد کرد و با

خاندانهای مهم و معتبر کشورهای جهان اسلام وصلت کرد و در این مورد نامه‌ای بر مولانا اعظم مجدالدین اسمعیل فالی نوشته است که حاوی مطالب مهم تاریخی است و لذا عیناً نقل می‌شود.

مکتوب که بر مولانا اعظم مجدالدین اسمعیل فالی قدس سره از بلده تبریز نوشته است:

به جناب جنت مآب مولانا اعظم قدوة الافاضل والامائل منبع العلوم النقلیه و معدن اللطائف العقلیه مولانا مجدالملة والدين اسمعیل لازال فی اوج السعادة تراقياً و فی الارض باقیاً که ضمیر منیر او کشف رموز فلك خضراء و مفتاح کنوز کره غبراء است و برکات انفاس شریف او حارس دین و دولت و حامی ملک و ملت است و سمو مراتب و علومناصب او از سماک رامج راجح تر و قدمت خاندان و حشمت دودمان او اظهر من الشمس و ابین من الامس است. نظم:

من تلق منهم تقل لاقیت سیدهم مثل النجوم التی یسری بها الساری

القصة بطولها: در این وقت که آفتاب دولت ما به برج سعد رجوع فرموده است و روز به روز به همت مخدومی صاحب رفیع و مراتب منبع ما درجه قصوی و مرتبه اعلی می‌گیرد و مجموع لذات دنیوی و سعادات اخروی حاصل می‌شود اما تا اتفاق فراق ایشان دست داده طاقت و تحمل قدم در راه عدم نهاده شعر:

فیوم لا اراک کالف شهر و شهر لا اراک کالف عام

وقوت مصابرت و مثابرت فاتر شده و آتش اشواق چراغ بیقراری در گرفته جان مشتاق از شدت فراق به لب رسیده و دل غم پیشه اندرین اندیشه که گهی؟

گر برنوع باشد فراق برآید زتن جانم از اشتیاق

و از خدمت هجرت و شدت فرقت از دفتر صبر ورقی و از خورشید سکون شفقی مانده اکنون در این سرای دنیا که مظهر فتور و مظهر غرور و مقام عبور و مهبط نفور

است بحمدالله و حسن توفیقه ساعه فساعه و لحظه فلحظه طارمه بارگاه ما شامخ تر و درجه ایوان ما باذخ تر است و هر مسلوب را مردود و هر مفقود را موجود می یابیم و ایام زندگانی به عیش و کامرانی می گذرانیم. اما به چشم اعتبار، فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ. در مطالعه لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى استفاضت نور الانوار یهدی الله نوره مَنْ يَشَاءُ می کنیم و در عالم غیب که مبداء ارواح است مشاهده می افتد و مبداء و معاد و اول و آخر هر طائفه تحقیق می کند و پرکار صفت گرد این دائره ازل و ابد بر می آید و به عین الیقین می بیند و می داند و به علم الیقین راه می برد که مجموع لذات خسیسه و اموال نفیسه و عالم کون و فساد بی بنیاد و موجودات جهان از معدن و نبات و حیوان بر موجب کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ همه در معرض زوال و انتقال اند و کلام با انظام افلاطون بدین معنی شاهد عدلست که أَلْعَالِمُ كُرَّةٌ وَالْأَرْضُ نُقْطَةٌ وَالْأَفْلَاقُ قَسِيٌّ وَالْحَوَادِثُ سِهَامٌ وَالنَّاسُ هَدَفٌ وَاللَّهُ الرَّامِي فَأَيْنَ الْمَفْرُوسِ این خفاش صفتان که از شعشعه اشعه جمال با کمال آفتاب جهان تاب حقیقی خبر ندارند قدر آن چنانکه آن پسندیده دوران و یگانه جهانست چگونه دانند.

آن که را دیده کور چون بوم است او زانوار مهر محروم است
و آن که را گوش هوش چون سنگست دشمن عپود و منکر چنک است

باری این ضعیف نحیف لیلا و نهاراً در خلوت و جلوت و سراء و ضراء به ذکر محامد و نشر مناقب مشغولست و به دیدار سرور بخش مشتاق و به حضور او محتاج، به کلمات درفشان او که هر رمزی کنزی و هر فصلی وصلی است و آنچه در باب مزیت اعمال أُخْرَوِی و مذمت اسباب دنیوی فرموده چه شك و شایسته که گردش این فلك دوار و تقلب لیل و نهار و رسوم قصر قیصر و ایوان خاقان را به باد بی نیازی برداده است و حشمت فریدون و ثروت قارون را متلاشی گردانیده است چنانکه گفته اند:

مکن یاد قیصر که قیصر گذشت مگو ذکر خاقان که خاقان نماند

حالیا چون محل قابل است گوش به نصائح دلپذیر و مواعظ بی نظیر مولوی کرده رعایت خلائق که ودائع خالقند بر قدر مجهود مبذول می افتد و اوقات

و ساعات به اظهار قوانین میرات و اشاعت صنوف خیرات و رعانت مظلومان و اهانته ظالمان صرف می‌کند و اکثر مصحوب افاضل دهر و امثال عصر است و هرنامه که از آن طرف می‌رسد بردیده رمد دیده مالیده و می‌گوید:

خسته را اصل دلگشائی اوست دیده را محض روشنائی اوست

متوقع از شمول انعام عمیم و فضل جسیم که بر عالمیان چون فیض غمام عام است که به استمداد همت علیه مدد فرمایند و این ضعیف که داغ محبت ایشان برجبین جان دارد از گوشه خاطر مبارک فرو نگذارد و از سر اهتمام متوجه دارالسلطنه تبریز گردد که بعضی فرزندان اعزرا طَوَّلْ عُمرُهُم می‌خواهم که داماد کنیم و موقوف مقدم شریف است و حصول ملاقات را امیدوار است که به یمن قدم ایشان گلخن بر ما گلشن گشته فرزندان عزیز را مقارنه مبارکشان از تثلیث سعدین مسعودترو مواصله شریفشان از اتصال علوین محمودتر باشد انشاء الله تعالی و نامزد هر فرزندی بدین موجب شده است که مسطور می‌گردد:

فرزند محمد ابقاه الله تعالی را فاطمه خاتون دختر شیخ عبدالمحمود بن شیخ جمال الدین عبدالرحمن بن شیخ عمادالدین محمد بن شیخ الشیوخ عالم سلطان المحققین ابی حفص السهروردی بن شمس الدین محمد بن عبد الله بن سعد بن حسن القاسم بن النضر بن القاسم بن محمد بن عبد الله بن القاسم بن محمد بن محمد بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ابن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما فرزند احمد طَوَّلْ الله عمره را قوتی خانکه دختر منکوخان بن کیغتبون اباقابن هولاکوبن تولی بن چنگیزخان.

فرزند عبداللطیف اسعده الله تعالی را ترکان خاتون دختر ملک علاء الدین اتابک یزد که از نژاد اتابکان شیراز است.

فرزند محمود را اطال عمره دختر مودود شاه بن علاء الدین ملک هندو که برادر زاده فیروز شاه بزرگ است و سلاطین هند ایشان اند.

فرزند ابراهیم را دختر ملک علی بن ملک محمد شاه بن ملک پهلوان که از نژاد امیره مملان بوده است و بانی تبریز ایشان بوده اند و مدت صدوپنجاه سال از اتابکان تبریز بوده اند.

فرزند علیشاه را طال عمره دختر سید بشیر که از ملوک مکه است و منتسب
اولانج تر از اشعه ذکا و فائج تر از نسیم صبا است.
فرزند علی را طوّل الله عمره دختر شروانشاه ملک شابران و شماخی که از
نژاد ملوک فرس [در بند است] و قریب دو هزار سال است که سلطنت در خاندان
ایشان بوده و تا غایت ملوک [در بند] و شابران اند.
فرزند شهاب را طال عمره دختر دمشق خواجه ابن چوپان که از امرای
الوس است و مادرش دختر ملک مظفرالدین ملک سجستان است.
فرزند همام را طال الله اعماره دختر امیر مودود شاه بن مسعود شاه بن گیلان
شاه بن شمس المعالی بن فلك المعالی بن عضد المعالی بن ملک المعالی بن
شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که از نتایج اغش وهادان اند و چهار هزار سال
ملوک طبرستان و گیلان و فومن بوده اند و بلموید بلخی ذکر ایشان در کتاب تاریخ
آورده و ملک جیلان بجدان او از آن یادگار مانده است و جدّه پانزدهم (دهم) پدر
او دختر مرزبان بن رستم بن شروین بود که مصنف مرزبان نامه است و سیزدهم پدر
مرزبان کیوس بن قباد است برادر انوشیروان عادل و جدّه نهم او دختر ملک غازی
سلطان محمود سبکتکین ناصرالدوله بوده و جدّه یازدهم پدر او فرزند خسرو
پیروزان که از نسل عضدالدوله است و در قدیم ملوک دیلم بوده اند و در آخر ملوک
عالم والسلام.
در قاموس الاعلام شمس الدین سامی این رباعی به خواجه رشیدالدین
فضل الله وزیر نسبت داده شده است.

پیریم ولی چوبخت دمساز آید هنگام وصال و طرب و ناز آید
از زلف دراز تو کمندی فکنیم برگردن عمر رفته تا باز آید

وصیتنامه خواجه رشیدالدین

خواجه رشیدالدین ارادت خاصی به مولانا صدرالدین ترکه داشته در نامه ای که

برمولانا عقیف الدین بغدادی نوشته است از تألیفاتی که دانشمندان به نام وی تألیف کرده اند اظهار رضایت نموده بخصوص از تألیف کتاب «حکمة الرشیدية» که صدرالدین ترکه به نام وی نوشته است ابراز قدردانی نموده و جایزه ای به شرح زیر برای وی فرستاده است:

«حاليا عجاله الوقت را امتعه لطیف و تحف ظریف و ثیاب فاخره دوخته و غیر دوخته و پنج اسب راهوار و دو استر دُلْدُل رفتار و دو بدره سیم و دو هزار مثقال طلا به حق الجایزه به مصنف مذکور که به حقیقت مخدوم به حق و استظهار مطلق جهانیان است فرستاده شد و از غایت شرمساری بدین ابیات عذر خواست..» و در اواخر عمر وصیتنامه ای که نوشته و به اکثر فضلاء بلاد فرستاده است يك نسخه هم به مولانا صدرالدین محمد ترکه نوشته است بدین مضمون:

سَلَامٌ كَأَيَّامِ الشَّبَابِ طَرَاوَةٌ وَ عَهْدُ التَّلَاقِ بَعْدَ طُولِ التَّهَاجُرِ
عَلَى حَضْرَةٍ ظَلَّتْ تُقْبَلُ أَرْضُهَا شَفَاهُ الْإِعَالَى رَغْبَةً فِي التَّفَاخُرِ

مشرفه بزرگوار که مشحون بکنوز بشارت بود برسید و تشریف رموز و اشاراتی را پوشیده و از نامه ثلاثه که زبان و دلب است بوسانید. و در مقام امین برسریر. شعر:

وَلَسَرِ مِنِّي مَوْضِعٌ لَا يَنَالُهُ نَدِيمٌ وَلَا يُفْضَى إِلَيْهِ شَرَابٌ

نشانند و از طی هر لفظی دانست آنچه دانست و از هر حرفی خواند آنچه خواند يك حرف کافی است آنچه وافی است و يك رمز بس است اگر در خانه کس است چون شرح شوق از حیز حد و مرکز عد بیرون است بدانجهت از تقریر آن خوض نمی کند و به شعر شعرا اکتفا می رود.

به بحر تو نقاب خوابم از دیده گشاد خوناب دل کبابم از دیده گشاد
یاد تو چو آتش هست اندر دل من حالی که درآمد آنم از دیده گشاد

آنچه در باب تسلی خاطر این ضعیف به قلم گهربار و کلک درر نثار نوشته بودند

که

وَفِي السَّمَاءِ نُجُومٌ غَيْرُذِي عَدَدٍ وَ لَيْسَ يَنْكَسِفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ

هر آینه در پی فرح ترح و در عقب قبض بسط و جهان مرکب از امور متضاد است
چون نوش و نیش و مرهم و ریش و داء و دوا و رنج و شفا و ظلمت و ضیا و کدورت و صفا
و هیچکس از قید اسیر و شبکه قهرا و نرهیده است. شعر:

فَمَا يَتْرَكُ الْأَيَّامُ مَنْ هُوَ آخِذٌ وَ مَا يَأْخُذُ الْأَيَّامُ مَنْ هُوَ تَارِكٌ

چه دنیای دنی محل هجوم غموم و هدف رجوم نجوم است بسی بحدود اسیاف
خودود اشراف شکافته و به نوك مناصل مفاصل اکابر و امائل بریده و وزرای کامکار و
امرای نامدار را ضجیع تراب و اکیل غراب گردانیده. شعر:

به عبرت نگر در امیر اجل که چون شد اسیر کمند اجل
کنون از صدور عظام قدیم نه بینی به غیر از عظام رمیم
دوایش درد و وصلش هجر و گل خار سرورش اندک است و غصه بسیار
هر آن شربت که در دکان دهرست چو می بینم نه تریاقست زهر است

و در احوال دنیا تدبیری به استقصا و تأملی به سزا کردم منازل او را معسکر محن
و مراحل او را مخیم قوافی فتن دیدم و نیران مصائب و زمهریر نوائب او را محض عذاب
جحیم و عین عقاب الیم یافتم. بیت:

درین ماتم سرای زندگانی مسلم نیست کس را شادمانی

بدان جهت در مدت عمر و اوان دولت از ناوڪ آه سحرگاه مظلومان و زفیر نفیر
محرومان بر حذر بودم و از سوء افتتاح و اختتام الظُّلْمُ ادَّعَى شَيْءًا إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةٍ وَ زَوَالِ

دولت، اجتناب کردم و بنیان فصول و اساس اصول خود بر نشر اوصاف انصاف نهادم و در تحصیل نیکنامی سرمایه معذرت و بضاعت استطاعت مصروف گردانیدم و در باب دفع عصاة و قمع بغاة تنها به انتها کوشیدم و چون مساعی اهل عالم و اجتهاد بنی آدم به استطلاع معاش مقصور دیدم و در آن هریک را شیمتی و بهجتی و صدرتی یافتم که خلایق به وسیله آن به مقام محمود و سر رشته مقصود رسند و صورت مطالب و نقش مآرب را در کسوت ظهور به مردم نمایند و هر که را مزاج قویم و طبع مستقیم بود هر آینه کمر اجتهاد به بندد تا خود را به منزل^۱ شریف و مقام منیف رساند.

یروم مِّن المعانی متنهاها ولا یرضی بِمَنْزِلَةٍ دَنِیَّةٍ

بنابر این مقدمه این ضعیف نحیف بر بستر کسالت نیاسودم و برمسند جهالت نغنودم و به هرچه رقم عدم دارد التفات نکردم و درین رباط دو در تا توانستم اساس عدل را محکم و ارکان احسان را مشید گردانیدم و به مال فانی بقای جاودانی حاصل کردم اکنون که به سبب خسوف مرض مخوف آفتاب عمر به مغرب زوال روی نهاده است و پای امل بشمشیر اجل خواهد برید و قیست که قفص بدن را از عندلیب خوش الحان روان خالی گردانیم و به گلشن علا و وطن اصلی خود بر موجب حکم یا اَتَتْهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِیْ اِلٰی رَبِّكَ رَاضِیَةً مُّرْضِیَةً فَادْخُلِیْ فِیْ عِبَادِیْ وَادْخُلِیْ جَنَّتِیْ. رجوع کنیم و بر مقتضای

كُلُّ الْمَنَازِلِ الْكَرِیْمِ جَمِیْلَةٌ لِّكُنَّ الْمَنَازِلُ الْقَدِیْمِ اَجْمَلُ

گلخن جهان را به گلشن جنان بدل کنیم بدین سبب این ضراعت نامه را بر موجب تذکره با حضور باحور آن مخدوم فرستاده، و در باب فرزندان وصیتی رفته توقع که از حال ایشان غافل نباشند و آنچه به ملکیت ما در آمده از املاک و اسباب و چهارپای بعضی وقف کرده و بعضی بهر کس از فرزندان داده ام. اول املاکی که در ربع مسکون خریده و عمارت کرده مجموع را وقف کرده بر اولاد ذکور دون الاناث و بعضی بر اناث دون الذکور و بعضی بر بقاع خیر دون الاولاد کرده ام و بعضی به ملکیت به فرزندان و بعضی به ملکیت به علماء اسلام داده ام املاکی که در ممالك بشخم این ضعیف مسقی و مزروع است در املاک خاصه و ضیاع غازی که هم بدین کمینه تعلق دارد سوای

مزارعان دیگر که از ایشان حاصل به جنس می ستانند بر این موجب.

تفصیل الفدانات بالممالك.

عراق عرب مع ولایاته با التمام ۱۳۲۰۰ فدان

واسط	بصره	طریق خراسان	نهرملکشاه ونهرعیسی وشطنیل
۳۰۰ فدان	۱۰۰ فدان	۱۰۰ فدان	وسط ۵۰۰ فدان
نهر شیلاوی	قهرود	حله که صدرین ودادح داخل باشد	
سلان ونهرجدید	ومندلیجین وباورایا.		
	وشهربانو خاتون		
۵۰۰ فدان	۲۰۰ فدان	۳۰۰ فدان	
خواص ومیرک	رماحیه	بریسما	مستجده رشیدی
۲۰۰ فدان	۲۰۰ فدان	۳۰۰ فدان	۱۰۰ فدان
عذارات ومحواله سنجار	دجیل		
۲۰۰ فدان	۲۰۰ فدان		

الروم بمعرفة فرزند جلال ابقاه الله تعالى ۱۵۹۰ فدان

ارزنجان	سیواس	توقات	بی برت	طرسوس
۱۰۰ فدان	۵۰۰ فدان	۱۰۰ فدان	۵۰ فدان	۱۰۰ فدان
انطاکیه	ابکل (کذا)	گوزل حصار	حمزگزال (کذا)	انگوریه
۵۰۰ فدان	۵۰۰ فدان	۱۰ فدان	۱۰ فدان	۲۰ فدان
				قیرشهری
				۲۰ فدان

اماسیه	دونغزلو	استاف	کتای
۵۰۰ فدان	۵۰ فدان	۲۳۰ فدان	۳۰۰ فدان

در حدود ده دوازده رقبه ملك بکلی خوانا نبود از نقل آن خودداری شد.
عراق عجم از سلطانیه تا پول دره چنانچه همدان و قزوین و ولایت جرا و فراهان
داخل باشد. و تمام بلوکات اصفهان و آذربایجان مع ولایاته.

ألف فدان

زنوز	مرند	خوی	سلماس	مهرارود	هشترود
۳۰ فدان	۵۰ فدان	۶۰ فدان	۲۰۰ فدان	۲۰۰ فدان	۲۰۰ فدان
گرمرو	مراغه	اردبیل	اهر	سراو	
۲۰۰ فدان	۵۰ فدان	۲۰۰ فدان	۳۰ فدان	۵۰ فدان	
ولایت مشکینی	سروه رود	اوجان	خلخال	شاهرود	
۵۰ فدان	۳۰۰ فدان	۵۰۰ فدان	۳۰۰ فدان	۳۰۰ فدان	
ولایت قره باغ	مغان واران	شکی	ارمنیه	اروتق دول	
۱۰۰ فدان	۳۰۰ فدان	۵۰ فدان	۵۰ فدان	۳۰ فدان	

ولایات متعلقه به مولانا جلال الدین اصفهانی

قم مع وادی الحق	کاشان	ساوه	ری	دماوند	
۱۰۰ فدان	۲۰۰ فدان	۱۰۰ فدان	۳۰۰ فدان	۵۰ فدان	
خرقان	آوه	دامغان	خوار	سمنان	بستان
۲۰۰ فدان	۵۰ فدان	۵۰ فدان	۵۰ فدان	۳۰۰ فدان	۲۰ فدان

کابلہ بتولیت غازانی
۵۰ فدان

کندهمان بتولیت غازان
۵۰ فدان

اورکان بتولیت غازانی
۵۰ فدان

سمیرم
۳۰ فدان

سایر الولايات

ولایت ابرقوه و اقلید و سرمق و سردسیر شیراز مع خواجه عنبر و خواجه صندل
۱۰۰ فدان

ولایت فاریاب و هراة که وقف ربع رشیدی. مدرسه هرات است
۲۰۰ فدان

ولایت خراسان بمعرفة نواب فرزند احمد طول الله عمره
۱۰۰۰ فدان

ولایت گرجستان واران و اسان و بدلیس اخلاط و حصن کیقباد و ارزالروم علی نواب
فرزند اعز پیر سلطان طال عمره
۳۰۰ فدان

ولایت دیاربکر و دیاربریعه بمعرفة فرزند همام ابقاه الله تعالی
۵۰۰ فدان

ولایت اوغان بمعرفة مولانا قاضی محمد ابرقوهی
۱۰۰ فدان

ولایت شیراز سوای اقلید و سرمق و سردسیر
۵۰۰ فدان

ولایت کرمان
۵۰۰ فدان

ولایت یزد و طبس و جندق
۵۰۰ فدان

ولایت تستر و حویزه و دزفول بمعرفه خواجه سرور

۵۰ فدان

ولایت شبانکاره و نیریز که وقف دو مدرسه شبانکاره است و تولیت آن به مولانا عضدالدین ایجی و فرزندان او تعلق دارد.

۱۰۰ فدان

ولایت بنگاله وقف مدرسه بنگاله است و تولیت آن به مولانا عضدالدین و فرزندان متعلق است.

ولایت کلان و کلین و جیمجال بمعرفه خواجه شاهین رومی و خواجه سعادتیار

۲۰۰ فدان

ولایت ارزن الروم علی مولانا عمادالدین احمد سرابی

۳۰۰ فدان

ولایت غزنی و کابل و زابل و قندهار و لهور بمعرفه خواجه محمود کابلی

۲۰۰ فدان

و اما املاک شام و یمن که بعضی سیورغال ملک الناصر پادشاه مصر و سیورغال ملک اشرف پادشاه یمن است و بعضی وکلاء این ضعیف به وکالت شرعی خریده اند. وقف کعبه و مدینه و قدس کرده ام.

و اما املاک توران بعضی سیورغال سلاطین است و بعضی وکلای این ضعیف خریده اند و به جهت آنکه دور است و در حکم سلاطین ایران نیست باعمال آنجا به مبلغ معین بضمان داده ام و وقف جمیع اولاد است ذکوراً و انثاء.

و اما املاک سند و هند که خریده و سیورغال سلاطین هند است و وقف خانقاه شیخ الشیوخ شهاب الملة والدین السهروردی قدس سره العزیز کرده ام و دیگر نخیلات که در ممالک خریده و مغروس گردانیده ام برین موجب

۳۹ الف راس

دجیل

بغداد

مندلجین

الفی راس

۱۵ الف راس

الف راس

به فرزند احمد به ملکیت داده ام به فرزند هدیه ملک داده ام هم به فرزند هدیه ملک داده ام

طریق خراسان
الف راس
حله
۱۰ الف راس

۱۰۰۰	موصل به فرزند احمد به ملکیت داده ام
۵۰۰	بغداد به فرزند احمد به ملکیت داده ام
۱۰۰۰	مهریجای هم مشارالیهما به ملکیت داده ام
۱۰۰۰	نهر عیسی به مولانا عقیف الدین و فرزندان داده ام
۵۰۰۰	واسط به قاضی عین الدین و فرزندان وقف کرده ام
۵۰۰۰	بصره برجامع حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ وقف کرده ام
۳۰۰۰	گرمسیرات شیراز برمدارس بنگاله وقف کرده ام
۵۰۰۰	خبیص وقف ربع رشیدی و اولاد ذکور است
۱۰۰۰	طبس وقف ربع رشیدی و مسجد شش کلام است

اما بساتین مکروم و مشجر که در ولایات واقع است از حیز حد و مرکز عد بیرون است و در وقفیه کبیر که به خط عبدالملک حداد است مثبت و مقرر شده که هر ساله از حواصل آن موقوفات ۷۴۸ هزار من نان و سیصد و بیست هزار من گوشت به ارباب وظائف و مستحقان دهند و دیگر شرطها نیز رفته که در دارالشفاء و دارالقرآن و دارالحديث و دارالضيافه و غیره از بقاع خیر چه کنند انشاء الله در محل قبول افتد. و گلّهای گوسفند که در روم دارم و بغداد و دیاربکر و شیراز و تبریز و اصفهان و مازندران و خراسان و لرستان و دیگر ممالک بدست کدخدایان احشام سپرده ام پانصد گله است هر گله پانصد رأس وقف کرده ام بر ربع رشیدی و دیگر گله های اسب از مادیان و غیره که در روم و دیاربکر و تبریز و شیراز و کرمان است و به دست کدخدایان احشام سپرده مقدار سی هزار رأس است و به فرزندان داده ام ذکوراً و اناثاً و دیگر پنج هزار شتر ماده که در احیای عرب بدست خفاجه و ربیع و غزنه (کذا) سپرده و پنج هزار شتر دیگر که به دست خلیج سپرده ام به فرزندان داده ام و دیگر گلّهای گوسفند وقف کرده ام بر ربع رشیدی که روغن و کشک و پشم و نتایج آن سال به سال صرف خیرات و مبرات کنند.

ده هزار سرگا و ماده را که به دست دهاقین و روساء مواضع سپرده ام به فرزندان داده ام. دیگر بیست هزار قطعه مرغ که به دست دهاقین و رعایای قراء مواضع تبریز و

سلطانیه و همدان سپرده ام و وقف کرده ام بر دارالشفاء ربع رشیدی و دارالمرضاء سلطانیه و بیت الادویه همدان تا نتاج آن را صرف بیماران کنند. و دیگر ده هزار قطعه غاز و قوی به تبریز و مراغه به دست جماعت قری سپرده ام به فرزندان داده ام و ده هزار قطعه مرغ که به دست دهاقین و رعایای قری و مواضع تبریز و سلطانیه و همدان سپرده ام و وقف کرده ام بر دارالشفاء ربع رشیدی و دارالمرضای سلطانیه و بیت الادویه همدان تا نتاج آن را صرف بیماران کنند.

و دیگر شش هزار گاو و نه هزار راس دراز گوش وقف کرده ام بر ربع رشیدی و بساتین تبریز که این ضعیف انشا کرده به جهت حمل فواکه و اثمار و زبل و سنگ و غیره و این چهارپایان را به دست مزارعان قری مهرانه رود و باغبانان فتح آباد و رشید آباد سپرده ام ۲۵۰ قطار استر به فرزندان داده ام دیگر اسبان خاصه که در طویله بسته الفی رأس بدوی به فرزندان داده ام و دیگر چهارصد و هفتاد قطار شتر به فرزندان داده ام با پانصد غلام، خارج غلامانی که وقف شده به فرزندان ذکور داده ام و دیگر سیصد نفر کنیزك خارج کنیزانی که وقف شده به فرزندان اناث داده ام، دیگر دو بیت الکتب که در جوار گنبد خود از یمین و یسار ساخته ام و از جمله هزار جلد مصحف در آنجا نهاده ام وقف کرده ام بر ربع رشیدی

به خط طلا نوشته	به خط یاقوت	به خط ابن مقله
چهارصد جلد	ده جلد	جلدان
به خط احمد سهروردی	به خط اکابر عرب	به خط خوب
ده جلد	بیست جلد	۵۲۰ جلد

و دیگر شصت هزار مجلد کتاب در انواع علوم و تواریخ و اشعار و حکایات و امثال و غیره که از ممالك ایران و توران و مصر و شام و مشرق و مغرب و روم و چین جمع کرده ام همه را وقف کرده ام بر ربع رشیدی.

و دیگر اثاثات و قنادیل و شمعدانها و بسط و مساند و آلات طبخ و زیادتى؟ دارالضیافه و آلات دارالشفاء که مفصل آن از حد بیرون است و به سالها جمع شده از جمله هزار خُمَره شربت از چین آورده اند و به غایت متکلف ساخته اند و به القاب این ضعیف موشح گردانیده اند و قوطیهای معاجن نیز که در چین ساخته اند و اگر مفصل

اثاثات ربع رشیدی بنویسم موجب کلال و ملال باشد دیگر یکصدوده هزار کُر غله که در ممالك ایران منبر است به فرزندان ذکور واثاث داده ام تا باهم قسمت کنند و اما دراهم و دنانیر منقوده مبلغ یکصد و پنج هزار تومان غازانی کل دینار منها ثلثه مثاقیل و اغلب و اکثر آنها به تجار امین سپرده ام و بدان تجارت می کنند و اسامی ایشان در جریده خاصه نبشته و به مولانا شمس الدین محمد ابرقوهی سپرده و شرط کرده که وجوهات را بعد از ممات این ضعیف بدین نوع برپادشاه وقت و فرزندان این ضعیف ذکوراً و اناثاً و حررها و سریات و خواجه سرایان آزاد و غیره قسمت کنند برین موجب.

سلطان محمد خدا بنده خدا الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه ۱۰۰۰ تومان

فرزندان ذکور	واناث	حررها	سریات	خواجه سرایان و غلامان و کنیزان آزاد
۱۰۰۰ تومان	۵۰۰ تومان	۵۰۰ تومان	۲۰۰ تومان	۱۵۰ تومان

و دیگر طلا و جواهر نفیس پنج هزار مثقال طلا به فرزندان ذکور و اناث داده ام جواهر نفیس بعضی به فرزندان و بعضی به حررها و بعضی به سریات داده ام و دیگر اقمشه که به معرفت خازنان است آنچه موجود باشد فرزندان باهم قسمت کنند. فرزندان ذکور ابقاهم الله تعالی به موجبی ذکر رفته بدان مخدوم که سمومناصب و علو مراتب ایشان از ذروه سماک و قبه^۶ افلاک عالتر است سفارش می رود اسامی فرزندان اینست

ذکور: محمد جلال الدین	نجم الدین	ابراهیم غیاث الدین احمد علی
یحیی همام پیر سلطان	محمود شهاب	علیشاه عزالدین ^۸
اناث : فرمان	ای خاتون	ساقی خاتون هدیه ملک

توقع به کرم جسیم مولوی چنانست که از حال ایشان غافل نباشند و به عین عنایتشان ملحوظ و به فرائد فوائدشان مخصوص فرمایند و این مکتوب به جهت آن قلمی شد که تا همه کس نگاه دارند که فرزندان به هم زیادتی نکنند و مثل این مکتوب نوشته ام و به فضلالی عالم فرستاده ام تا اگر همه ضایع شود و یکی بماند حکم همه یکی

باشد و چون این سواد در اکثر بلاد باشد فرزندان را مجال تغییر و تبدیل نباشد و پیش همگان روشن باشد والسلام والا کرام سایه عالی پاینده و مستدام باد.

قتل خواجه رشیدالدین وزیر

در سال ۷۱۱ پس از به قتل رسیدن خواجه سعدالدین آوجی سلطان محمد اولجایتو خواجه تاج الدین علیشاه را در منصب وزارت با خواجه رشیدالدین شریک گردانید و فرمود که خواجه علیشاه از صوابدید وی تجاوز نکند چند سالی به اشتراک به امور وزارت پرداختند ولی به مرور زمان رقابت و مخالفت میان این دوتن اوج گرفت طبق نوشته حافظ ابرودر اواخر شهور سنه اربع عشر و سبعمائه میان وزراء اولجایتو سلطان خواجه رشیدالدین و خواجه تاج الدین علیشاه جیلان مخالفت و نزاع شد و خواجه علیشاه پیش سلطان دلیر و گستاخ شده و بعضی از امور خود می پرداخت و بی مشورت رشید حکم می کرد و خواجه رشید تحمل این معنی نمی کرد و خود را بسیار از او زیادت می دانست مباحثه ایشان پیش پادشاه رسید و اولجایتو آنان را به صلح و صلاح دعوت کرد و تا زمانی که اولجایتو حیات داشت بر این مقرر رفتار کردند.

ولی ابوالقاسم کاشانی در تاریخ اولجایتو این قضیه را به نحو دیگری می نویسد:.... پس پادشاه را معلوم و مقرر شد که از مال مستدرکات عالم ربعی رشید می برد به چند وجه از حق تقریر که وجوه نقد رائج آنست و از مال اوقاف غازانی و از مال شهر یزد چندین و از مال خواتین چندین و از انعام پادشاه جایزه جامع التواریخ هشت تومان هر سال و از بغداد و تبریز که قسم منست ثلثی در مستدرکات و محصولات آنجا به رشید عائد می شود به غیر رشوت و خدمتی که روز به روز از عمال و رعایا می گیرد بی حصر و عدد... فرمان نفاذ یافت که خواجه تاج الدین رشید را به حکم یاسا رساند خواجه تاج الدین از روی مروت و فتوت و ابوت و بنوت بروی ببخشود و به پادشاه عرض داشت که مردی پیر است و خدمت این درگاه از زمان ارغون تا غایت وقت کرده تا پادشاه خون او بخشید.. تا اینکه در اواخر رمضان سال ۷۱۶ سلطان محمد اولجایتو به مرض اسهال دموی درگذشت و پسرش سلطان ابوسعید که طفل دوازده

ساله بود به تخت نشست و برحسب وصیت پادشاه امیر چوپان زمام امور کشور را به عهده گرفت ولی به علت رقابت و مخالفتی که میان دو وزیر بود کار اداره مملکت مختل ماند فساد و انحطاط اخلاقی در میان اطرافیان پادشاه به حد اعلا رسید امرا و بزرگانی که در مناصب دولتی بودند برضد یکدیگر توطئه می کردند و دسته بندی برای کسب قدرت زیاد شد ابتدا عده ای از امراء نزد خواجه رشیدالدین رفتند و پیشنهاد کردند تا اجازه دهد خیانت های تاج الدین علیشاه را نزد پادشاه برملا سازند ولی او بدین امر راضی نشد. آنان به سراغ رقیبش تاج الدین علیشاه رفتند و با وی برضد رشیدالدین متحد شدند و نزد پادشاه از او بدگوئی و سعایت کردند سلطان ابوسعید در رجب سال ۷۱۷ خواجه رشیدالدین را از وزارت معزول کرد او از سلطانیه به جانب تبریز رفت و مدتی از خدمات دیوانی برکنار ماند تا اینکه دوباره امیر چوپان خواجه رشیدالدین را طلب کرد و پیشنهاد تصدی امر وزارت نمود خواجه رشیدالدین عذر خواست ولی امیر چوپان عذر او را مسموع نداشت و قرار شد موضوع را به پادشاه عرضه بدارد خواجه علیشاه و اطرافیانش از این قضیه باخبر شدند و به تلاش و تکاپوی افتادند و دسیسه خطرناک دیگری علیه او عنوان کردند و تهمت زدند در مداوا و معالجه سلطان محمد اولجایتو تقصیر کرده و به قصد شربتی داده که سلطان از آن شربت هلاک شد و گفتند پسرش که شربت دار سلطان بود و خواجه ابراهیم نام داشت به تعلیم پدر آن برده است و به پادشاه آن شربت خورانیده است این توطئه را زنبوری در پیش پادشاه عرضه داشت و پادشاه فرمود که این یارغوبه پرسند توقناق و دلقتندی برین صورت گواهی دادند پادشاه حکم فرمود تا به قصاص سلطان ایشان را بکشند اول خواجه ابراهیم پسرش را که جوانی خوب صورت و پاکیزه سیرت و هنرمند بود در پیش پدر به قتل رسانیدند سپس خواجه رشیدالدین را از میان به دونیم کردند. این واقعه در ۱۸ جمادی الاولی سال ۷۱۸ در حدود ابهر اتفاق افتاد مولانا جلال الدین عتیقی که معاصر خواجه بوده این شعر را در تاریخ وفات خواجه سروده است.

رشید ملت و دین چون برفت از عالم
نوشت منشی تاریخ او که (طاب ثراه)

علت شرکت دلقتندی در دسیسه و توطئه ای که بر علیه خواجه رشیدالدین وزیر

ایجاد گردید و موجب قتل وی شد در کتاب الفصول الفخریه تألیف جمال الدین احمد بن عنبه چنین آمده است:

امیر جلیل عزالدین طالب و برادرش عمادالدین ناصر فرزندان رکن الدین ابی طالب محمد بن محمد بن تاج الدین عربشاه بن محمد بن زید الجوینی بن المظفر بن ابی عبدالله احمد الخدشاهی مذکور و هریکی از هر دو را «دلقندی» می خواندند و به غایت معتبر و صاحب جاه و امارت بودند و تقدم نزد سلطان اولجایتو محمد خدا بنده کردند و امیر طالب مذکور متولی کشتن رشید وزیر شد و مقصود او از تصدی این امر آنکه قصاص نقیب تاج الدین آوی بخواد هر دو افطسی بودند داستان قتل تاج الدین همانطوری که در سرگذشت مورخ ابوالقاسم کاشانی از تاریخ اولجایتو نقل گردید و روایت مورخ دیگر و صاف الحضرة نیز آورده شد در کتاب الفصول الفخریه تألیف جمال الدین احمد بن عنبه بدینگونه ذکر گردیده است.

... و از نسل زید بن الداعی نیز: السید تاج الدین ابوالفضل محمد بن مجد الدین الحسین بن علی بن زید مذکور نقیب نقباء تمام ممالك سلطان خربنده بود عراق وری و خراسان و فارس و غیر آن و چون مستولی شد بر سلطان خربنده.

وزیر رشید الدین الطیب قصد او کرد تا او را به قتل آورد و بعضی گفتند. که سبب آن بود که در اثناء راه مشهد علی از حله مشهدی هست می گویند که مشهدی الکفل پیغمبر است و جهودان بر آن مستولی بودند پس نقیب تاج الدین ایشان را از آنجا منع کرد و فرمود تا فرس (?) آنجا پاك کردند و رونق اسلام در آن مشهد بادید کرد. و فی الجملة وزیر رشید الدین اغراء سادات عراق باو کرد و شیعی بسیار از ایشان بر او به سلطان رسانید و در خاطر سلطان رسانید که صلاح در آنکه او و هر دو پسرش را به دست سادات می باید سپردن تا راضی شوند و ایشان او را بخوانند کشت پس سلطان فرمود تا او را به دست بعضی از اکابر سادات آنجا دادند و رشید با او مقرر کرده بود که سید تاج الدین را و فرزندان بکشند. و این در سنه هفتصد و یازده هجری بود که او را و پسرانش شمس الدین حسین و شرف الدین علی در کنار شط بغداد بکشتند. و بعضی از اجلاف عوام بغداد سید را پاره پاره کردند و گوشت او را بخوردند و موی او هر مویك دینار به همدیگر فروختند. و سبب عداوت عوام بغداد با او آنکه او تربیت شیخ جمال الدین الحسن بن المطهر الجلی کرده بود پیش سلطان اولجایتو تا با اهل مذاهب بحث کند. و سلطان نقل مذهب به تشیع نمود. و جمعی از متعصبان سادات و غیرهم طعن

در نسب این سید می کنند بلکه نفی او را مطلقاً می کنند از آن جمله سید ابوالمظفر محمد بن الاشرف الافطسی النسابة و شرف الدین وصاف صاحب تاریخ نیز او را نفی کرد و حکایتی چند باطل در تاریخ خود نوشت.
حافظ ابرو در این باره می نویسد:

و در ایام اعتبار خواجه سعد الدین آوجی سید تاج الدین آوجی که محتدش از آوه بود و مولود به کوفه و در نشوونما به مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام پیش سلطان اعتبار تمام یافت و سلطان را بر مذهب شیعه تحریص می نمود و سلطان به تقلید او مذهب شیعه قبول کرد و به غایتی رسید که مدتی مدید نام شیخین و عثمان در خطبه ترك کردند و بر نام علی علیه السلام اختصار کرد و چون خواجه سعد الدین را به قتل آوردند جمعی تقبیح این مذهب پیش سلطان عرضه داشتند و سلطان را چون این معنی به تحقیق پیوست حکم فرمود تا سید تاج الدین و پسرش را به قتل آورند و چند تن دیگر را در آن قضیه هلاک گردانیدند.

در کتاب مجمع الانساب تألیف محمد بن علی بن محمد شبانکاره ای کیفیت قتل خواجه رشید الدین وزیر چنین ذکر گردیده است.

«..... خواجه رشید الدین مرحوم به سبب سعایت حساد و چشم بد زمان پایمال سیوف شده بود و اعضای او را مجزّی کرده هر شطری به بلدی فرستاده و شنیدم که آن مرد پیش بین چون در اوائل جلوس مبارک پادشاه زاده را مشاهده کرد و کارها را از لونی دیگر دید به حضرت آمد و از نیابت و شغل سلطانی استغفار کرد پادشاه او را اجازت داد دو سه ماهی بر سر روضه سلطان اولجایتو محمد مقیم شد از آنجا که سرشت روزگار و طبیعت ایام با بزرگان مخالف است جمعی تقریر دادند که گرگ پیر است از وی ایمن بودن سهو است پادشاه را بر سر آن داشتند تا او را از دست بردارد بدان سبب شمشیر بر وی براند و چون او را بمقتل آوردند در بدیهه در حالت قتل این دوسه بیت انشا کرد و از او یادگار مانده. قطعه:

سالها خاطر مرا ز نشاط	هیچ پروای قیل و قال نبود
ماه ملکم غم خسوف نداشت	روز عیش مرا زوال نبود
چرخ می خواست تا کند خللی	لیکنش قدرت مجال نبود
آخر الامر آنچه خواست بکرد	به طریقی که در خیال نبود

و این پیغام به خواجه علیشاه فرستاد که قصد قتل من کردی و روزگار این کینه از تو باز خواهد کشید تفاوت این قدر است که گور من کهنه و گور تو نو باشد. همین که خواجه رشیدالدین کشته شد دشمنانش تمام اموال او و اطرافیان را ضبط نمودند و در تبریز محله ربع رشیدی را تمام به غارت بردند کتابخانه ربع رشیدی را چپاول کردند و قسمتی از کتب او را به فتوای معاندین و مخالفین خواجه به تهمت زندقه و الحاد سوزانیدند حتی املاکی را که وقف کرده بود به تصرف گرفتند و آن بیچاره را به یهود بودن متهم کردند و همین تهمت سبب شد که جسد آن مرد فاضل نیز در زیر خاک راحت نیارامد چه يك قرن بعد سلطان امیرانشاه پسر امیر تیمور که حکومت آذربایجان و مضافات را داشت و بر اثر سقوط از اسب حال جنون یافته بود امر داد جسد خواجه رشیدالدین را از مقبره او که در رشیدیه تبریز دفن شده بود بیرون آورده و در گورستان جهودان استخوان او را به خاک سپردند.

کسانی که در خون او سعی کرده بودند بسیارشان در آن سال کشته شدند دلقندی را امیر چوپان بر در اردو گرفته به دونیم زد، زنبوری را به روم فرستاد پسرش تیمورتاش وی را کشت و این ابیات حکیم ناصر خسرو علوی مصداق پیدا کرد:

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده	حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت
گفتا: کرا کشتی تا کشته شدی زار	تا باز که او را بکشد آن که ترا کشت

 باورقی مقدمه مصحح

۱. ابن لطف الله تاریخ ادبیات دکتر صفا
۲. مرحوم علامه محمد قزوینی در یادداشت‌های خود بر مقدمه تاریخ مغول آن را جزیره شرق ژاپن تحت اللفظی نقطه شرق دانسته است.
۳. بردار.
۴. به منزلتی شریف و مقامی منیف
۵. کاتب اصل اعداد و مقادیر را به طریق سیاق نوشته قرائت آنها بظن انجام گرفته و در صحت آن وثوق تام نیست. نام بعضی از املاک هم خوانا نبود رونویسی شد و قسمتی هم در بعضی جاها که اشارت رفته حذف گردید.
۶. دوست و پنجاه تومان - مکاتبات رشیدی چاپ هند.
۷. قمه. مکاتبات رشیدی چاپ هند.
۸. فرزند دیگری به نام عبداللطیف داشته که در اینجا از او نام نبرده است شاید در حال حیات خودش در گذشته است.



در ذکر خلفاء علویه و آل مه مهدیه مغرب و مصر

مجمع التواريخ: حافظ ابرو

بسم الله الرحمن الرحيم

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ
وَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.

اما بعد بر آراء مطالعان اين كتاب
و مستفیدان عوائد اين باب می نماید،
که بعد از حمد و شكر آفریدگار

جامع التواريخ: رشیدالدین
فضل الله همدانی

بسم الله الرحمن الرحيم

رثَ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَلَا عُدْوَانَ
إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ.

اما بعد: مؤلف اين تركيب و مصنف اين ترتيب
رشید الطیب اصلح الله احواله، بر آرای مطالعان اين
كتاب، و مستفیدان عوائد اين باب می نماید: که
بعد از حمد و شكر آفریدگار تعالی، چون جمع
تواريخ سایر امم عالم و انواع زمرة بنی آدم متألف
در اقالیم سبعة، چه از ترك وختای و هنود و یهود و

زبدة التواريخ
ابوالقاسم کاشانی

تاریخ اسمعیلیه و نزاریه و ملاحده

سپاس و ستایش فراوان و حمد و مدح بی پایان مرحق عزّ شأنه و جلّ سلطانه و اعلى برهانه را، که ادراک
خلائیق از معرفت کنه ذات او قاصر است، و افهام عالمیان از شناخت عنایات صفات او عاجز و فاتر، و شواهد
قدرت او از نوائب چون و چرا معرّا، و معاهد حکمتش از نوائب کیف و لیم میرّا، نه غواص خرد در دریای کبریای
او سباحث تواند نمود، و نه مساح و هم ساحت عظمت او را سیاحت تواند نمود، آن خالق که واهب مواهب
جود، و مفیض انوار مودّت، دایر دایرات نجوم و فلک، و سایر سائرات سماوات و سمک، قادری که سلسله ایجاد و
میراد هفت گانه سپهر رفیع به ماه و مهر خوب چهر، و مواکب کواکب ثواقب سیارات و چندین رواق اطباق افلاک
را بی واسطه اسطوانه و عماد و رابطه مسمار و اوتاد مطبق و معلق بداشت، و پرده های زنگاری گوناگون نیلگون
بر روی سقف و قوف بوقلمون لعاب حجاب امتیاز ساخت، و تقدیر تزیین افلاک دایرات به نجوم و سیارات
زاهرات مرسب و علت کون کائنات را از معادن و نباتات و حیوانات مطبوع و مرفوع گردانید، و جرم ربع

تعالی، چون به موجب اشارت حضرت پادشاه و پادشاه زاده جوانبخت کامکار سعادت‌مند دولتیاری خداالله تعالی فی الخافقین سلطانه. تاریخ طوائف حکامی که در زمان اسلام در ایران زمین حکومت کرده‌اند. شرح داده آمد. خواست که تاریخ فرقه رفیقان و طائفه داعیان اسمعیلیه و ملاحده که امتی‌اند علیحده و مدتی مدید و عهدی بعید بر سریر دولت متمکن و پادشاهان بلاد و دیار و سلاطین اطراف باتکاتر جمع و توافر سپاه و وفور عدد و عدت و اجناد با عظمت از خوف و هراس وحدت و

نصاری و فرنگ و مغاربه و عجم به اتمام پیوست و مکمل شد: خواست که تاریخ فرقه رفیقان و طائفه داعیان اسمعیلیه و ملاحده که امتی‌اند علیحده و مدتی مدید و عهدی بعید، بر سریر دولت، و تخت مملکت، مستقر و متمکن بودند. و پادشاهان بلاد و دیار. و سلاطین اطراف، باتکاتر جمع و تواتر سپاه و وفور عدد و عدت و اتساع ملک و انتظام شمل، و استمرار جمع، و اطراد حشمت، و اجناد با عظمت، از خوف و هراس، و حدت و بأس ایشان، بی‌خواب و قرار و آرام بودند، و خراج گذار و منقاد امر و نهی ایشان؛ به قدر معرفت و طاقت شناخت، با وجود علائق متواتر و عوائق متکاتر، آنچه زمان مساعدت نماید، و روزگار مساعدت کند، برفتار «جامع‌التواریخ» بندد، و بعضی از احوال و افعال خیر و شر ایشان در آن یاد کند، تا افکار را اعتباری و نظار را یادگاری باشد و از مطالعه آن فوائد بی‌اندازه و عوائد بی‌قیاس اقتباس نمایند. بنابراین مقدمات و اساس بر آن موجبات، از

مسکون را به اوتاد اوطاد محکم میرم منصوب داشت، و سطح جسیم ابعاد زمین را مهاد اجناد عباد و قرارگاه حیوان و نبات ساخت و جبال را سخات و قلال و تلال شامخات را منبع انفجار عیون و انحدار انهارماء و سکون نمود، و از عرش تا فرش و از ثری تا ثریا و از سمک تا سماک از اودیبه و بحار و ازهار و اشجار و اثمار و صحاری و برای برای ایشان آفرید. «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا»

آن که داند زخاک تن کردن باد را دفتر سخن کردن
اختیار آفرین نیک و بد اوست خالق نفس و مبدع خرد اوست

و انسان را که علت غائی وجود و زبده کائنات و نقاوه مخلوقات و موجودات است، به آخر آفرینش که نوع انواع است ایجاد و ابداع فرمود به حکم «آخِرُ الْقَوْلِ أَوَّلُ الْعَمَلِ» تاج «کرمنا» بر تارک وجود او نهاد که «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» و به اصناف الطاف و انواع اصطناع از سایر مخلوقات مخصوص و ممتاز گردانید، و به شناخت و معرفت خودش بی‌اگاهانید، و نطق را واسطه بیان معرفت و رابطه ظهور حکمت شناخت، تا مردم غواص وار از قعر بحر دل و جان که خزانه غیب است دُرْدَری معرفت و عقود جواهر و لالی حکمت را به ساحل ظهور شهود می‌آورد و گوش هوش مستمعان را به زینت آن می‌آراید «ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» و صلوات متوالیات و درود متواترات بر روضه منور مظهر معطر سلطان کائنات و نقاوه و خلاصه موجودات، مقتدای انبیا

بأس ایشان بی خواب و قرار و آرام بودند و خراج گذار و منقاد امرونی ایشان. به قدر معرفت و طاقت شناخت، با وجود علائق متواتر و عوائق متکاثر، آنچه زمان مساعدت نماید، و روزگار مسامحت کند در سلك دیگر طوائف کشیده آید. و بعضی از احوال خیر و شر ایشان در آن یاد کند و تاریخ این طائفه بر دو قسم است:

قسم اول: در ذکر خلفاء علویّه وائمه مهدیه مغرب و مصر.

قسم دوم: در دعوت داعیان و رفیقان ایشان که بعضی به قهستان

هرجای و هرکنای تمجیدی نمود و تحفه‌ای ساخت، خدمت این حضرت را چه همت این پادشاه عادل در دین عالیت از همه همتهاست و رغبت او در تمهید قواعد اسلام صادقتر از همه رغبتها.

و امروز از جمله پادشاهان دهر و سلاطین و خاتنان عصر اوست که علوم شریف را به حضرت با نصرت او قبول و عزّت است، و در توطید مراسم شرع رغبت و عنایت، و در حق ضعیف و قوی مزید عاطفت و مرحمت، و در اسلام غیرت و صلابت، و به زمان دولت او پرستش اوئان و اصنام به قبله اسلام مبدل شد و تاریکی شرک و ضلالت بکلی محو گشت.

ایزد تعالی سریر سلطنت را به قدم مبارکش مزین و محلی دارد و دعوات خیر دولت او را مستجاب گرداند.

امید به حضرت آفریدگار عزّو علا چنانست که ابتدا از آن به انتها، و افتتاح به اختتام پیوندد. و یادگاری دیگر میان اهل عالم مؤخر گذارد که با

و پیشوای اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تسلیماسزا، و بر آل و اولاد نامدار او که ازارها اشجار نبوت و انوار سپهر ولایت اند، که سرگشتگان بند ضلالت را به نور معرفت و هدایت ارشاد کردند، و رفع طرائق مذمومه و وضع قوانین محموده ستوده، درایت دین و دولت او سایه پرمایه بر مشارق و مغارب افکند و مدد نصرت او جمله ممالك ربیع مسکون در قبضه قدرت اُمت نهاد، و جسم ماه به اشارت انگشت بشکافت، و درخت ثابت قدم به فرمان او شتافت، و چشمه آب صافی از اصابع مبارکش روان شد، و تسبیح حصا بر دست او دلیل معجز آمد. کلام مجید در اعجاز نظم و صحت معنی بر نبوت او نشان آمد، و شریعت او ناسخ شریعت جمله پیغمبران آمد. تا نفعه صور هر روز دین او عالیت، و ذکر فضل او باقی تر، و دولت او قاهرتر، و حجّت او باهرتر، و آیات او پیداتر، و معجزات او هویداتر، و قاعده شرع و وضع او استوارتر، واعدای دین او خوارتر، و خورشید رأی او تابان تر، تا وعده ایزدی در حق او محقق گردد. «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»

اما مؤلف این ترکیبات و مصنّف این ترتیبات «ابوالقاسم عبدالله بن محمد المورخ القاشانی» بر رأی مستفیدان این کتاب معروض می گرداند و می نماید، که بعد از حمد و شکر آفریدگار تعالی و تقدس، چون به حکم اشارت نافذه قضا مضای قدر قدرت پادشاه جهان «غازان خان» از جمع تتعیم «جامع التواریخ» سایر امم عالم و زمره بنی آدم اقالیم هفت گانه به تآلف واقف، از ترك و تازیك و هندو و یهود و دیار ختای و ختن و منز و افرنجه و نصاری و مسلمان و ترسا و عرب و عجم و مشرقه و مغاربه فراغی روی نمود، و اتمام آن در حاصل واصل

ساکن شدند و مقدم ایشان حسن صباَح حمیری یمنی بود که پیش آن طائفه به سیدنامشهور و مذکور است.

قسم اول: در ذکر دولت خلفاء علویه مهدیه و ایشان چهارده تن بودند. و مدت دویست و هفتاد و دو سال خلافت کردند، از ابتداء سنه سبع و تسعین و مأتین الی غایه سنه تسع و ستین و خمسمائه و این قسم مشتمل است بر مقدمه و چهارده جلوس، و در این مقدمه معتقد اسمعیلیه و زعم اهل سنت و جماعت و ذکر داعیان و رفیقان یاد کنیم، اگر

انقضاء عالم و انقراض نسل بنی آدم منقضی و منقرض نشود. و بر مورخ نقل حوادث و اخبار، و روایت از وقائع و نوازل و آثار، از ناقلان معتمد معتبر، و راویان مذکور مشتهر باشد؛ نه عهده صدق و کذب اقوال و افعال. چه او اخبار می کند، و خبر محتمل صدق و کذب باشد، پس اگر در آن به خلاف عقیدت اهل سنت و طریقت و جماعت حکایتی باشد آن را بر ضعف رأی، و وهن اعتقاد مورخ حمل نکنند و دَمَت او بعهده آن مرهون ندانند و «الْمُهْدَةُ عَلَى الرَّأْيِ» کار بندند، و از خطا و خلل و سهو و زلل در گذرند. و در این اوراق، معتقد اسمعیلیه، و زعم اهل سنت و جماعت، و ذکر داعیان و رفیقان مستوفی یاد کنیم، و از بسط ادله و استقصای سئوال و جواب و نصرت مذهب و کسر مقاتل تحاشی نمائیم. و بناء این کتاب بر دو قسم نهادیم:

قسم اول: در ذکر خلفاء علویه، وائمه طاهره مهدیه مغرب و مصر.

آمد، خواست که تاریخ فرقه رفیقان و زمره داعیان و طائفه اسمعیلیان و ملاحظه، که امتی اند علیحده، و مدتی مدید و عهدهی بعید بر سریر دولت مستمر، و بر تخت مملکت مستقر، و آنچه پادشاهان دیار و اطراف و سلاطین بلاد و اکناف باتکاثف جمع سواد اجناد و تواتر امداد سپاه و عباد و وفور عَدَدِ عُدَد، و انفساح و اتساع مملکت و انتظام شمل و استمرار جمع دولت و اطراد حشمت و حرمت و ایجاد اجناد با عظمت و توالی اخلاف و تواتر اسلاف، از خوف و هراس و حَذّت و بَأْس شراره شهرتشان به مکان این همه توان به هزار سال نتوانستند يك قائد از اقواد ایشان اندك مایه سعی نکرده و از ناثره خشم و غضب ایشان بی خورد و خواب و قرار و آرام بودند، و متقبل اتاوه و باج، و منقاد امر و نهی و متکفل خراج. پس بقدر معرفت و توان و طاقت استطاعت و امکان آنچه زمان نامساعد مساعدت نمود و روزگار بی قرار مسامحت کرد تربیتی مستأنف و تلفیقی مستطرف تألیف این لقاطات دلربای و ترکیب این مواطات جانفزای تصمیم به تنمیع یافت. و به تقریر راویان معتمد گفتار تجوید این تسوید افتاد و مختارات بینات الفاظ و معانی در سیمط سلك کلک کشید و بر قنجه قتراك جامع التواریخ بست، و از حال و مقال خیر و شر و بزم و رزم و شکر و شکایت روایت حکایت ایشان یاد کرد، تا نظر ابرار را از حوادث انقلاب روزگار بی قرار و افکار احرار را از انصراف زمان بوقلمون انزجاری باشد، و از مطالعه آن عوائد و فوائد بیشمار اقتباس نمایند و از معرفت آن عاری نمانند. بنابراین مقدمات آنچه از افواه و ثقات معتبران صادق قول معلوم کرد. و بعضی از هر کتابی و تاریخی جمع کرد، و از هر کس و هر جایی تمجمجی نمود، بر سبیل اضطرار تحفه ای در سلك کلک اجتماع و ازدواج کشید، به رسم مطالعه حضرت اعلی. چه رأی و همت این پادشاه

در آن به خلاف عقیدت اهل سنت و طریقت و جماعت حکایتی باشد آن را بر ضعف رأی و وهن اعتقاد مورخ حمل نکنند چه برو نقل حوادث و اخبار و روایت از وقائع و نوازل و آثار از ناقلان معتمد و معتبر و راویان مذکور مشتهر بیش نیست او را با بسط ادله و استقصاء سؤال و جواب و نصرت مذهبی و کسر مقالاتی کار نیست و در عهده صدق و کذب آن خبر نیز نیست، چه او از آنچه شنیده است یا در کتابی خوانده اخبار می کند و خبر محتمل صدق و کذب باشد و این معنی نزد خداوند

قسم دوم: در دعوت داعیان مقدم ایشان حسن صباح جمیری.
ایزد سبحانه و تعالی جمله را از مورد ضلالت و جهالت، و مسالك كفر و بدعت دوردارد بمنه و فضله.

قسم اول: در ذکر دولت خلفاء علویه طاهریه مهدیه، و ایشان چهارده نفر بودند و مدت دویست و هفتاد و دو سال خلافت کردند به موجب این ترتیب که نظم کرده اند:

يَا مَنْ لَهُ خَلَائِقُ مَحْمُودَةٌ وَالرَّأْيُ وَالْفَيْضُ وَالْتَمِيمُ
أَضْعُ عَلَى عِدَّةِ آلِ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ مَنْ يُجِبُهُمْ يَفُوزُ
أَوَّلُهَا الْمَهْدِيُّ، فَالْقَائِمُ فَالْتَّصُورُ وَالْمَعْرُوفُ الْعَزِيزُ
وَحَاكِمُ ظَاهِرُهُ مُسْتَنْصِرٌ وَنَجَلُهُ أَلَسْتَغْلِي الْجَبِيزُ
وَأَمِيرُ حَافِظِ ظَوَائِرِ وَفَاتَزَوْعَاضِدُ مَعْرُوزُ
عِدَّتُهَا «يَد» كَمَا مُدَّتْهَا «رِيع» وَأَنْتَ فِي حِلِّهِ

صاحب دولت در دین و ملت عالتر از همه همتها است، و رغبت و سعی او در تمهید قواعد عقائد اسلام و ایمان صادقتر از همه رغبتها، و بحمدالله از جمله پادشاهان عصر و خاندان عهد شرف و عزت اوست که علوم و هنر و فرهنگ به حضرت با نصرت او عزت و قبول و خواستارست. و در مراسم طرائق شرعیات و عقلیات و نقلیات صدق و عنایت و در حق قوی و ضعیف و خاص و عام عطف و رؤف. و در زمان حکومت او پرستش اصنام و اوثان و تاریکی و شرک و ظلام بکلی محو گشت، و رایت مسلمانی مرفوع. ایزد تعالی همیشه اورنگ خاقانی به قدوم مبارکش مزین دارد، و امید به حضرت آفریدگار آنست که ایام مساعدت نماید که تا ابتدای کتاب به انتها انجامد، تا یادگاری مرغوب مدخر و مثمر گذارد، که ذوق طراوت آن تا انقراض عالم منقضی نشود، و ذکر شکر آن در صفحات و جنات اطباق و اوراق مجلد و در روزگار مخلص ماند، چه بقاء ذکر به حقیقت مستأنف به شرط آنکه دست همت بیچاره به صدق و کذب آن مرهون نباشد. و چون وظیفه مورخ و وثیقه ناقل نقل حوادث انقلاب و اخبار است از راویان معتبر، نه عهده صدق و کذب عقیدت و طریقت. و کفیل وضامن خیر و شر ملت و مذهب، پس اگر چنانکه بر خلاف عقیده و طریقه اهل سنت نادره ای باشد بر ضعف رأی و خلل مذهب این بیچاره حمل نکنند، و ذمت همت او به عهده درک آن مرهون ندانند، به حکم اَلْعَهْدَةُ عَلَى الرَّأْيِ صورت بندند، و از سهو و خلل و خطا و زلل درگذرند، چه بیچاره در وی اعتقاد طائفه اسمعیلیه و رأی قوم نزاریه و ذکر داعیان و رفیقان همه به قدر معرفت یاد کند، و از ایراد بساط ادله و استقصای سؤال و جواب و نصرت مدعی و کسر و قدح مقالاتی احتراز و اجتناب نماید، تا از طعن طاعن و قدح مقدوح مصون و محفوظ ماند. و این کتاب بر دو

عقل مقرر است.

اما مقدمه

به اخبار متواتر شایع و نقل متواصل مستفیض مقرر است که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم چون به کار نبوت مشغول شد و به معجزات باهره و آیات ظاهره قفل جهالت و ضلالت به مفتاح ارشاد و هدایت از دلها تیره مردم بگشاد و خلایق را به کسوت دین و طریقت بیاراست و تاریکی کفر و شرک و پرستش اوئان و اصنام از جهان محو

الرموز

و این قسم عائد است با مقدمه و چهارده جلوس خلفا یکی بعد یکی. والله اعلم واحکم

مقدمه کتاب

اخبار متواتر شایع و نقل متواصل مستفیض، مقرر است که رسول صلی الله علیه و سلم چون به کار نبوت مشغول شد و به معجزات باهره و آیات ظاهره قفل جهالت و ضلالت، به مفتاح ارشاد و هدایت، از دلهای تیره مردم بگشاد، و خلایق را به کسوت دین، و لباس شریعت و طریقت بیاراست؛ و تاریکی کفر و شرک، و پرستش اوئان و اصنام از جهان محو کرد؛ و از دارفنا به مرحله بقا رحلت کرد. در همه جزائر عرب، سه مسجد بیش نماند، که در آنجا نماز به پای داشتند: مسجد حرام و مسجد مدینه و مسجد بحرین. و مدعیان و منتیان مستولی شدند، چون مسیله الکذاب و طلیحه بن

قسم نهاده آمد، مقدمه و مقاله و آن هم به دو قسم منقسم شود:

قسم اول در ذکر اولاد اسمعیل و خلفای علویه و ائمه طاهره مهدیه مغرب و مصر.

قسم دوم در دعوت داعیان و اعیان و بزرگان ایشان به دعوت اطراف و اکناف جهان.

مقدم داعیان حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد بن صباح الیمنی الحمیری.

ایزد عز و علا دل و زبان این بیچاره از مواد فساد و ضلالت و جهالت و مسالك ممالك کفر و بدعت و جاده شرک و غوایت و غیابت دور و نفور دارد. بمنته و فضله، و بالله العصمة و التوفیق.

مقدمه در اختلاف مذاهب متفرقه و زعم اهل سنت در عقیدت اسمعیلیه و وضع مذهب؛ چنین گویند راویان اخبار که به اخبار متواتر محقق و مقرر است که چون پیغمبر (ص) به دعوت نبوت مبعوث شد، به نور هدایت قفل جهالت به مقالید ارشاد طاعت و عبادت از دلهای تیره جباران و ظالمان بگشاد و نفوس زنگار گرفته کفر و شرک مردم را به لباس ایمان و اسلام و کسوت دین و یقین بیاراست و خلایق را از عبادت اصنام و اوئان و تاریکی و شرک خلاص و نجات کرامت فرمود و از منزل فنا به مرحله بقا عودت و نقلت و رحلت فرمود. چون نوبت خلافت به امیرالمومنین (ع) رسید بر معهود عادت اهل روزگار بعضی از جمله صحابه به سبب منصب برو رشک و حسد بردند چنانکه بعضی از اشیاء قریش بر رسول (ص) غیرت بردند علی الخصوص معاویه بن ابی سفیان که به حقیقت فرعون آل محمد بود و سبب خرابی اسلام و ایمان به دلیل حدیث صفانی، «تَقُلُّ الصَّغَانِي عَنْ مَشَاحِجِهِ أَنْ أَبْذَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ لِمُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سَفْيَانَ أَشْهَدَانِي سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ إِنَّ أَوَائِكَ فِي النَّارِ

کرد و از دار فنا به مرحله بقا رحلت نمود. در همه جزائر عرب سه مسجد بیش نماند که در آنجا نماز بیای داشتند مسجد حرام و مسجد مدینه و مسجد بحرین و مدعیان و متنبیان مستولی شدند چون مسیلمه کذاب و طلیحه بن خویلد الاسدی و اسود العنسی و دیگر اعراب. ابوبکر صدیق رضی الله عنه که کفیل خلافت و امامت بود آن خللها تدارک و تلافی کرد و به تیغ مبارزان اعراب و رمح مجاهدان اصحاب و به رأی و تدبیر و کفایت کار اسلام با نظام اول برد و اوامر و نواهی شریعت در گردن

خویلد الاسدی و اسود العنسی. ابوبکر صدیق رضی الله عنه، که کفیل خلافت و امامت بود. آن خللها تدارک و تلافی کرد، و به تیغ مبارزان اعراب و رمح مجاهدان اصحاب، و به رأی و تدبیر و کفایت، کار اسلام با نظام اول برد، و اوامر و نواهی اسلام را در گردن ایشان استوار کرد. و بعد ازو عمر رضی الله عنه، ملک بر مسلمانان فراخ کرد. و بعد ازو همچنین عثمان رضی الله عنه، و سه گانه خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین، بعد از اقامت نوبت خلافت، و تمهید قاعده سنت و جماعت، ستوده افعال، و پسندیده اعمال، در گذشتند. و نوبت خلافت به امیرالمومنین علی علیه السلام رسید. چنان که گروهی از قریش بر رسول الله صلی الله علیه و سلم حسد بردند. همچنین بعضی از صحابه برای منصب خلافت، بر او رشک بردند، به تخصیص معاویه بن ابی سفیان علیه مایستحق، که به حقیقت دشمن آل محمد بود، و کاسرمبانی اسلام، و بعضی صحابه را هم به مال مسلمانان بفریفت. و از مکر و مکیدت و تزویر و

وَأَنَّ أَحَدًا لَفَرَعُونُ، یعنی أَبَا ذَرٍّ بِذَلِكَ، مُعْوِيَةَ، وَلَمْ يَكْذِبْ مُعَاوِيَةَ أَبَا ذَرٍّ فِي رِوَايَةِ الْحَدِيثِ» و معاویه بعضی از صحابه را به مال مسلمانان که غصب کرد بفریفت و از اثر مکر و مکیدت و تزویر و حيله و تمويه و خدیعت او، علی با فرزندان و یاران شهید شدند در راه خدای عز و جل و بقایای اولاد و احفاد و عباد و اجناد او بر سبیل وصایت او مقهور شدند. و زمخشری در کتاب ربیع الا برار آورده است که: معاویه اگرچه خال مؤمنان و کاتب وحی بود و بیست سال امارت مسلمانان کرد. اما پدرش در جنگ احد دندان مبارک رسول را بشکست، و مادرش جگر حمزه عم رسول بخورد، و خودش خالد ولید را زهر داد، و محمد ابوبکر را در میان فرهاد و بسوخت، و مالک اشتر را زهر داد، و عایشه را در چاه انداخت و به آهک بینباش و بر خلیفه وقت که امیرالمومنین بود خروج کرد. و امام حسن را زهر داد و شهید کرد. و پسرش یزید علیه اللعنه را به قمع و قهر اولاد علی وصیت کرد بعد ما که بر سر منابر جمله عالم که موضوع و مرفوع ایشان بود او را با جمله هاشمیان لعنت فرمود کردن. تا عاقبت یزید بروفق «الولد سرآیه» به کربلا امام حسین را با هفتاد و اند کس از اولاد علی شهید کرد، و سر آن حضرت را با اولاد و اطفال و عورات و مخدرات به استهزا و استخفاف به شام بردند و یزید علیه اللعنه قضیب بربل و دندان امام حسین میزد بر سبیل افسوس و می خندید. و مرتضی علم الهدی نقیب دارالسلام بغداد در کتاب العیون و المحاسن آورده که ایمان اکثر صحابه نه طوعی بود و نه کرهی بلکه طمعی بود که در کتب اوائل یافته بودند که چون دولت با محمد (ص) افتد هر که به وی وسیلت و قربت جوید بعد ازو بزرگ و معتبر شود و ریاست و امامت یابد و برامت او سلطان و مستولی شود و بدین امید بعضی تقرب نمودند، لاسیما معاویه که از مؤلفه قلوب بود و

ایشان استوار کرد. و بعد از او عمر رضی الله عنه ملک بر مسلمانان فراخ کرد و بعد از او همچنین عثمان رضی الله عنه بعد از آن چند و اختلاف در میان صحابه پیدا شد و عثمان کشته شد و خلافت به امیر المؤمنین علی کرم الله یسید و معاویه با او به نزاع برخاست و در آن بسیاری از صحابه کشته شدند و مسلمانان دو فرقه شدند و میان ایشان فتنه و فساد و هرج و مرج ظاهر شد فرقه ای از بهر دوستی مال و جاه دنیاوی به بنی امیه میل نمودند و طائفه ای برای عقبی از ایشان بیزار

تمویه و حیل و تلبیس، و زیور و خدیعت او، که به امام وقت بیرون آمد به بهانه دروغ علی با جمله اصحاب و یاران و اولاد دوسید، دوستداران او که به راه خدا کشته شدند.

از آنگاه باز مسلمانان دو فرقه شدند و میان ایشان فتنه و فساد و هرج و مرج ظاهر شده، فرقه ای از بهر دوستی مال و جاه دنیاوی، به بنی امیه پناهندند و اقرار کردند، و طائفه ای برای عقبی، از ایشان بیزار شدند و انکار نمودند. و به سبب اختلاف امت کارها از قانون قویم شریعت، منصرف و منحرف گشت، و بعد از استقامت اعوجاجی در مسلمانان پدید آمد، و هر یکی میلی به کسی یا به جانی کردند و به هر گوشه فرصتی جستند و دعوی آغاز کردند، و به اسمی موسوم شدند: چون خوارج، و روافض و قرامطه و غیرهم.

طائفه ای به سبب حمیت و غیرت دین، از بنی امیه تعدی و جور و ستم بر اهل بیت پیغمبر نپسندیدند و طاقت مقاومت با بنی امیه ظالم غاشم

تقدیم و ایمان و اسلام برای رفع مضرت گزیده بود، و اگر او خال مسلمانان بود بهتر از ابولهب عم مسلمانان نبود و اگر تمکین او به کتاب آیتی چند وحی است در کتابت وحی از عبدالله بن ابی السرح پیشتر و بهتر نبود که مطعون خدا و شقی و مطرود و مردود رسول (ص) شد در این معنی سنائی غزنوی گوید:

دوستی ویم به کاری نیست
به خطش نیز اعتباری نیست
به خط و خال اعتباری نیست

پر هند اگر چه خال منست
ورنوش او خطی ز بهر رسول
در جهانی که شیرمردانند

و دیگر در کتاب فخری نامه آورده:

لیک خالی زخیرها خالی
خال بردیده بود لیک سپید
او نه خال و نه عم که ابلیس است

خال ما بود خصم او خالی
خال مشکین نبود بر خورشید
آن که مرد دها و تلبیس است

و دیگر بزرگی از اعیان گوید:

شدند و به سبب اختلاف امت کارها از قانون قویم شریعت منصرف و منحرف گشت و بعد از استقامت اعوجاجی در مسلمانان پدید آمد و هر يك ميل به کسی یا به جائی کردند و در هر گوشه دعوی آغاز نهادند و به اسمی موسوم شدند چون خوارج و روافض و قرامطه و غیرهم طائفه ای [بسبب حمیت و غیرت دین] از بنی امیه تعدی و ستم بر اهل بیت نپسندیدند و طاقت مقاومت ایشان نداشتند خود را شیعه نام نهادند و هر جا که محل قبول یافتند از خود دعوتی بر ساختند و به دو چیز تمسک

نداشتند، خود را شیعه نام نهادند. و هر جا که محل قبول یافتند، از خود دعوتی بر ساختند: و به دو چیز تمسک نمودند:

اول - مخالفت و عداوت صحابه راشدين
رضوان الله عليهم اجمعين، و در قصد خاندان
رسول ايشان را پادى دانستند.

دوم - خروج مهدی به دلالت حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام که: «يُظْهَرُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَحَدُ أَوْلَادِي إِسْمُهُ إِسْمِي وَخَلَقَهُ خَلْقِي يَلْأُ الْأَرْضَ عَدْلًا لَكُمَا مِلَّتِي جُورًا» و خلائق بسیار به این رغبت نمودند و دعوت ایشان مسموع داشتند.

ونخستين کسی از آن مدعیان، عبدالله بن سبا که بر افعال مذموم معاویه انکار کرد، و به ولایت علی اقرار، وهم به دست علی کشته شد. و دیگر مدعیان که متعاقب و متوالی در هر زمان برخاستند، و در دعوت خلاق داستانها پرداختند. خواستند که حق را در نصاب خود قرار دهند، چنانکه بعد ازین خواهند آمدن.

دوستان پسرهند مگر بی خبرند
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست
او بناحق حق داماد پیمبر بستد
این چنین شخص گرش دوست نداری شاید

که زاحوال بد او به پیمبر چه رسید
مادر او جگر عم پیمبر بمکید
پسر او سر فرزند پیمبر بسپرد
لعن الله یزیداًوعلیّ آل یزید

و خود معاویه را خلیفہ دانستن غایت شقاوت و خزی و خذلان باشد و صاحب لمعات آورده کہ ابوسفیان در جاهلیت امام زنداقہ باشد و در اسلام رئیس منافقہ و عجب در آنست کہ پیش جملہ مسلمانان محقق است کہ صحابہ راشدین و امرای مہتدین ہمہ بزرگ و معتبر بودند و شاتم یکی را ملعون و مطعون می دانند و شاتم دیگری را محق و مصیب اعنی معاویه بر سر تمام منابر اسلامی کہ بہ تیغ علی منصوب و مرفوع بود لعنت بر علی (ع) و سایر ہاشمیان می کردند تا ہزار مادہ و اورا مطرود و مردود و ملعون نمی دانند ہر چند بہ دلیل آیتی چند برو لعنت می توان کرد چنانکہ: (أُولَئِكَ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَأَلْهَدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنَّا أُولَئِكَ لَكُمْ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ)

و همچنین آیه دیگر - «وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ وَهَجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ أُولَٰئِكَ مَعَكُمْ وَأُولَٰئِكَ أَرْحَامُ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» و آیه دیگر: «إِنَّ الَّذِينَ يَدُودُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ نَعْنَهُمُ اللَّهُ

نمودند: اول مخالفت و عداوت صحابه راشدین رضوان الله عليهم اجمعین و در قصد خاندان رسول ایشان را بادی دانستند. دوم خروج مهدی به دلالت حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که «يُظْهَرُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَحَدٌ مِنْ أَوْلَادِي إِسْمُهُ إِسْمِي وَخُلُقُهُ خُلُقِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلَأْتُ جَوْرًا» و خلافت بسیار به این مذهب رغبت نمودند و دعوت ایشان مسموع داشتند و نخستین کسی از آن مدعیان عبدالله بن سبا بود که بر افعال مذموم معاویه انکار کرد و به ولایت علی اقرار و هم به دست

ع.ج.

و اجتهاد ایشان مفید نیامد، و ملک به دست بیگانگان بماند.

و چون ایام دولت بنی امیه منقرض شد، و آل عباس منصب خلافت یافتند. به سعی ابومسلم، آل علی علیه السلام در منصب خلافت رغبت بیشتر می کردند، و آن را حق خود می دانستند به سبب شرف نسبت فاطمه علیها السلام.

دوم آنکه با وجود عباس و پسرش عبدالله که عم بود و برادر رسول صلی الله علیه و سلم، علی به رضای ایشان به خلافت و تقدم و امامت متعین بود. و منصور دوانیقی که دوم خلیفه عباسی بود و فرزندان او هر که را از سادات علویه مخالف خود یافتند بکشتند، و بقایا را به قذح نسب مطعون گردانیدند. و به اطراف و اکناف جهان مستأصل، تا در نظر مردم خوار و بی مقدار و زبون شوند و طمع در ملک و خلافت نکنند.

و زمان دولت عباسیان نگاه کردند میدان از مردان خالی یافتند، و خصم غافل، و امور مهمل و همتها متقاصر، و عزیمتها واهی، و متابعت شهوات

فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا» فی الجملة از خلاف و نفاق معاویه از آنگاه باز مسلمانان به دو فرقه شدند، فرقه ای که به حطام دنیائی و حب مال و جاه و مزخرفات میل داشتند به بنی امیه یعنی پسران امیه پیوستند و طائفه ای که نظر بر عاقبت و آخرت و معاد و ملجاء داشتند از ایشان بیزاری و احتراز نمودند و به علی (ع) و اهل بیت رسول تقرب و میلان کردند. و طائفه ای از هر دو تبرا و بیزاری نمودند اهل معاویه قوم علی را غالی خواندند. و قوم علی اهل معاویه را خوارج به اعتبار خروج بر امام. و طائفه ای سیم به قرامطه موسوم شد و به سبب اختلاف امت میان اسلامیان فتنه و فساد و خلاف ظاهر شد، و امور از قانون شریعت و نهج طریقت منصرف و منحرف گشت، و در مسلمانی بعد از استقامت امور اعوجاج و ضرارتی پدید آمد، هر گروهی مسلمان به جانبی و کسی دیگر میل کردند، و به هر گوشه فرصتی و دعوتی جستند، و به اسمی خاص موسوم گشتند، گروهی به سبب حمیت دین و غیرت و یقین ظلم و تعدی و جور و ستم بنی امیه ظالم غاشم نپسندیدند، و طاقت مقاومت و مخالفت ایشان نداشتند چه ایشان رعایت و محافظت شریعت نمی کردند و با وجود امام حسین (ع) معصوم مظلوم یزید فاجر فاسق را گزیده بودند. در خفیه شکایت این نکایت با خاص و عام می کردند و خود را شیعه اهل بیت تسمیه کردند و هر جا محلی قابل و گوشه سامع یافتند از خود دعوتی بر ساختند و از بهر دفع و قمع بنی امیه به دو چیز تمسک نمودند. اول مخالفت خلفا، دوم خروج مهدی و هادی که مرشد خلافت خواهد بود به دلالت حدیث نبوی (ص) «يُظْهَرُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَحَدٌ مِنْ أَوْلَادِي إِسْمُهُ إِسْمِي وَخُلُقُهُ خُلُقِي وَهُوَ أَشَبُّ النَّاسِ بِى يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلَأْتُ جَوْرًا» خلقی به تمسک این حدیث رغبت کردند و حجت دعوی ایشان مقبول و

ع.ج.

امیرالمؤمنین علی کشته شد. و دیگر مدعیان که متعاقب و متوالی در هر زمان برخاستند و در دعوت خلافت داستان پرداختند چون ایام دولت بنی امیه منقرض شد و آل عباس منصب خلافت یافتند بسعی ابومسلم آل علی رضی الله عنه درمنصب خلافت رغبت تمام نمودند و آنرا حق خود می دانستند به سبب شرف نسب فاطمه علیها السلام و در آن تدبیرات انگیزتند اما تقدیر موافق تدبیر ایشان نبود سعی و اجتهاد مفید نیامد و منصور دوانیقی که دوم خلیفه عباسی بود و فرزندان او هر که

و لذات غالب، و امر معروف مقهور، ونهی منکر مغلوب، در هر گوشه ای فرصتی جستند و داعیان خردمند شیرین سخن، و رفیقان نیکو بیان، لطیف گفتار، بر دعوت آغالدند، و به جهت ایعاد و جهاد به چهار جانب بفرستادند:

جانب اول: مشرق از بدایت خراسان تانهایت ترکستان و آنچه بدان متصل بود از حدود نیم روز، جانب دوم: جنوب میده آن از عراق و بابل و کوفه تا اقصی حجاز و به وادی زمین یمن و آنچه مجاور آنست.

جانب سوم: از بدایت دیار بکر و دیار ربیع و شام تا غایت مغرب.

جانب چهارم: از ساحل دریای مشرق تا بصره و عمان و بحرین تا سند و هند و نهایت صین و آنچه بدان پیوسته است. و بهر جهتی و ناحیتی، داعیان خوش لهجه نیکو عبارت، ملیح بلاغت، شیرین فصاحت، خردمند بیدار هشیار نصب کردند. و فصول عهود و مواتیق، مفاوضه و تلقین کردند تا در صیانت نفس و طهارت بدن و پاکدامنی و خوش

مسموع داشتند به سبب نفرت و ملالت و ضجرت از بنی امیه. و از جمله مدعیان نخستین کسی که برافعال مذموم معاویه انکار و اعتراض کرد و به الهیت علی اقرار، عبدالله بن سبا بود و عاقبت هم بر دست او کشته شد. و جماعتی دیگر از داعیان که در هر زمان متعاقب و متوالی برخاستند و در دعوت و فریب مردم داستانها پرداختند تا قریب هفتادواند، تا مگر حق را در نصاب خود آرام دهند چنانکه بعد از آن شمه ای بیاید و چون تقدیر موافق تدبیر ایشان نبود مفید نیامد. و چون دولت بنی امیه منقرض شد و خلافت بر آل عباس مقرر و موقر شد بعضی از آل علی به خلافت رغبت و حرص بیشتر می نمودند و آن منصب را حق خود می دانستند یکی به سبب نسبت فاطمه علیها السلام. دوم آنکه به اقرار و استرضاء عباس که به سال مهتر بود و عم، علی (ع) به خلافت تعیین. و از عباسیان منصور دوانیقی بود که مقدم و خلیفه دوم عباسی بود، از خوف و خشیت استیلا هر که را از سادات علویه معارض و مخالف خود یافت بکشت و بقایای غایبان را به طعن غرض^۲ و قدح انتساب و اعوجاج اعتقاد مقدوح و مطعون گردانید و از خان و مان آواره و بیچاره و به اطراف و اکناف جهان متفرق و مستاصل اعنی تا در نظر مردم و طوائف مسلمانان زبون و خوار و بی مقدار شوند و در ملک خلافت طمع نکنند و از بیچارگی و استخفاف و بی قدری مسلمانان دعوت ایشان قبول نکنند.

آورده اند که میان موسی بن جعفر (ع) که امام زمان بود و هارون الرشید به زمان هادی عداوتی و گفتگویی قائم بود. هارون او را گفت: شما چنان پندارید که از ما به پیغامبر نزدیکترید و این گمانی خطا است. موسی (ع) گفت: اگر رسول زنده شدی و دختر خواستی دختر تو را خطبه کند تو دختر به وی دهی؟ گفت: بلی دهم و بدان

را از سادات علویه مخالف خود یافتند بکشتند و بقایا را به قدح نسب مطعون کردند و به اطراف واکناف جهان مستاصل گردانیدند تا در نظر مردم خوار و بی مقدار و زبون شوند و طمع در ملک خلافت نکنند و به زمان جعفر صادق ابوالخطاب دعوی الهیت جعفر کرد صادق در حق او فرمود که «مُلْعُونٌ هُوَ وَأَصْحَابُهُ»

و از جمله داعیان یکی میمون قداح بود و پسرش عبدالله میمون که ایشان را از علماء اکابر این طائفه شمردند.

و از راویان اخبار و ناقلان آثار

خلقی و چرب زبانی و نکو عشرتی، ید بیضا و دم مسیحا نمایند، و بیان سخنها و تلقین کلام مناسب، موافق مدعو تقریر کنند. از دعا به جانب عراق زید اهوازی فرستادند، و به بحرین و بلاد یمن ابوسعید الجنابی، و او به شهر قطیف اقامت نمود، و ابوزکریای اصفهانی را از قبیله بنی کلاب در دعوت آورد، و به مساعدت و مراقبت ایشان شهر هجرو لحساء و تمامت بلاد سواحل عمان و بصره بگرفت. و او معاصر خلیفه معتضد عباسی بود.

در اول سنه ست و ثمانین و مائتین داعیان را به زمین عراق فرستاد تا معتضد در گذشت کار جنبای بالا گرفت و عاقبت در شهر سنه احدی و ثلثمائه در حمام به قتل آمد. ابوطاهر پسرش قائم مقام او شد.

و به زمان جعفر صادق علیه السلام ابوالخطاب دعوی الهیت کرد جعفر صادق در حق او فرمود «مُلْعُونٌ هُوَ وَأَصْحَابُهُ»

و از جمله داعیان یکی میمون قداح بود؛ و پسرش عبدالله بن میمون که ایشان را از علما و

مفاخرت نمایم. موسی گفت پس معلوم شد اگر دختر مرا بخواهد نه دختر تو؟ هارون گفت: معذردار که او دختر ترا خطبه نکند و او را روا نبود. از بهر آنکه جد شما بود. موسی گفت: پس معلوم شد که ما به رسول نزدیکتریم از شما. هارون گفت: چرا شما خود را ذریه رسول نام کرده اید و به اولاد او موسوم. چون فرزندان علی بن ابی طالبید و صحت انتساب به پدرست نه به مادر. موسی گفت:

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ: وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ.

و اتفاق ادیان است که عیسی را پدر نبود و چون پدر مریم از ذریه ابراهیم بود آفریدگار عیسی را به ذکر انبیا ملحق و مضاف گردانید، و گوهر نسبت او را هم در سلك خلیل منتظم گردانید. و دیگر حجّت آنست که آفریدگار تعالی در قصه مباحله بیان فرموده: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْنِزْ أُنَبِّئُكُمْ وَأُنَبِّئُكُمْ وَنِسَاءَ نَوَاسِكُمْ وَأَنْفُسَكُمْ».

و شك نیست که رسول(ص) در دعوی ترسایان بنی نجران فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام را به خود خواند تا او دعا کردی و ایشان آمین گفتندی پس موسی بن جعفر دستها به دعا برداشت و گفت: «اللَّهُمَّ أَوْصِلْ دُعَائِي بِالْإِجَابَةِ وَأَنْظِمْ شِكَايَتِي بِالنَّصْرِ وَعَرِّفْهُ مَا أَوْعَدْتَ الظَّالِمِينَ وَعَرِّفْنِي مَا وَعَدْتَ مِنَ إِجَابَةِ الْمُضْطَرِّينَ. إِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَالْمَلِكُ الْكَرِيمُ» راوی گوید: چون این دعا کرد و جمع حاضران آمین گفتند و پراکندند. روز دیگر خبر مرگ مهدی رسید و اجابت دعای موسی(ع) ظاهر شد و این از دعاهای مأثوره

مروست که جعفر را چهار پسر بود
مهتر اسمعیل که بمادر نیز حسینی
بود، دوم موسی که مادرش ام ولد بود و
پسر او علی بن موسی الرضا که
به مشهد طوس مدفون است. سیم
محمد دیباج که به ظاهر جرجان
مدفون است چهارم عبدالله معروف
به افطح. جعفر نص امامت بر
اسمعیل کرد، اسمعیل شراب مسکر
بخورد. جعفر برفعل او انکار کرد و
فرمود: که «بِدَافِیْ اَمْرِ اِسْمَعِیْلِ» و بر پسر
دیگر موسی نص کرد. طائفه
کیسانیان خود را بر اسمعیل بستند و
از فرقه شیعه جدا شدند و حجت

اکابر آن طائفه شمردند.
و از راویان اخبار و ناقلان آثار مروست که
جعفر را علیه السلام چهار پسر بودند: مهتر اسمعیل
که به مادر نیز حسینی بود. دوم موسی که مادرش
ام ولد بود و پسرش علی بن موسی الرضا که در
مشهد طوس مدفونست. سوم محمد دیباج که به
ظاهر جرجان مدفونست مجاور قبر داعی، چهارم
عبدالله معروف به افطح جعفر نص امامت بر
اسمعیل کرد. اسمعیل شراب مسکر بخورد. جعفر
برفعل او انکار کرد و فرمود که «بِدَافِیْ اَمْرِ
اِسْمَعِیْلِ» و بر پسر دیگر موسی نص کرد. طائفه
کیسانیان خود را بر اسمعیل بستند و از فرقه شیعه
جدا شدند، و حجت آوردند که جعفر امام معصوم
است. و او نص بر اسمعیل کرد، پس اصل نص
نخستین است و بدا بر خداوند روا نباشد. و امام
خود آنچه کند و فرماید جمله حق باشد. اسمعیل
را از شراب خوردن در امامت نقصان و خلل
نباشد. پس ایشان را برای انتساب به اسمعیل
اسمعیلی گفتند، و طائفه ای را که از ایشان متولد و

و
۲

است. والحالهذه باوجود تطاول اعادی و استیصال قوای ایشان اعتقاد در حق این خاندان بیشتر از آن بوده
که محبان ایشان را مجال دم زدن بوده به فضائل مناقب ایشان. و اگر شمه ای از آن بر سبیل تعریض گفته اند از
خوف دشمنان و تطاول معاندان چندان مجال مقال نیافته که آن را زیاده شرح و بسطی نهند و باقصر الغایه
و ابعدا لنهایه رسانند. معهذا با قلت یار و انصار و کثرت اعدا و اضداد این خاندان بزرگوار، فضائل و مناقب
ایشان و آثار اخبار که برخی أَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ وَأَبَيَّنَّ مِنَ الْأَمْسِ است. بر روی روزگار باقیست. چنانکه از
بزرگی پرسیدند که: «مَا قَوْلُكَ فِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ مَا أَقُولُ لِرَجُلٍ كَتَمَ مَحْبُوهَ فَضَائِلِهِ خَوْفًا عَلَى رُؤْسِهِمْ
وَكَتَمَ اَعَادِيهِ فَضْلَهُ بُغْضًا وَالَّتِي ظَهَرَتْ مِنْهَا مَلَاءُ الْخَافِقِينَ».

هولاکوخان عزم زیارت مشهد امیرالمومنین علیه السلام کرد و خواجه نصیرالدین طوسی بعضی از فضائل
و آثار او و استیلاء اعدا الی یومنا هذا، با خدمتش تقریر می کرد، و پادشاه گفت چه مردی بزرگ بوده است که با
این همه غلبه اعدا هنوز چنین او را مردم عزیز و گرامی می دارند و هر که در اطباء این انوار کوشد بر جان خود
زنهار خورد و سبب هلاکت و موجب فلاکت او باشد «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ» و از
ابتداء اسلام تا امروز هر ساعت دم بدم اسلام را دولت قوی تر است و رایت منصورتر و آثار باقی تر و حکم
نافذتر و حجت غالبتر و نور ایمان ظاهرتر و رایت اوامر و نواهی باهرتر و قواعد دین مهذبر و عهد اسلام
مؤکدتر و ارکان مسلمانی استوارتر و اسباب و سپاه و لشکر متظاهرتر و هر روز اعدای دین در اطراف ممالک
مهجورتر و معادیان دین اسلام مخذول و مقهورتر. و علی بعد واقعه عثمان و غلبه عوام به منبر بر آمد و در خطبه

و
۳

آوردند که جعفر امام معصوم است و او نص بر اسمعیل کرد پس اصل نص اول است و بدا بر خدا روا نباشد و امام خود آنچه کند و فرماید جمله حق باشد اسمعیل را از شراب خوردن در امامت خلل و نقصان نبود پس ایشان را برای انتساب به اسمعیل، اسمعیلی می گفتند و طائفه ای را که از ایشان متولد و منتج اند به اعتبار هفت امام سبعیه گویند و به اعتبار آن که به مجرد نظر و استدلال عقل مردم در معرفت باری تعالی کافی و وافی نبود مگر به تعلیم معلمی مرشد ایشان را تعلیمیه گویند.

منتج اند به اعتبار هفت امام سبعیه گویند. و به اعتبار آنکه به مجرد نظر و استدلال عقل مردم در معرفت باری تعالی کافی و وافی نبود، مگر به تعلیم معلمی مرشد، ایشان را تعلیمیه گویند. و به اعتبار آنکه از قرآن هر کلمه را ظاهری و باطنی و لفظی و تأویلی، تصریحی و تعریضی، و اشارتی و رمزی است، که عوام را بر ظاهر لفظ اطلاع است و خواص را بر باطن تأویل و قوف، ایشان را باطنی گویند. و هر که در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد، او را مأذون گویند. و چون به درجه دعوت رسد، او را داعی خوانند. و چون به مرتبه ده داعی رسد و معتبر شود او را حجت گویند. اعنی گفتار او حجت ایزد است بر خلایق، و چون رتبت و ولایت یافت و از معلم بی نیاز گشت او را امام خوانند. و بالای امام اساس است. و فوق اساس در منزلت ناطق و امام هفت باشد. و دوازده داعی، و مأذون هر امامی را بیاید. و زعم اهل سنت و جماعت آنست که اسمعیل پیش از پدر خویش جعفر صادق علیه السلام به پنج

حال آن فتنه ها شرح داد و در اثنای خطبه گفت: «أَلَا إِنِّي قَتَلْتُ يَوْمَ الثَّوْرِ الْأَبْيَضِ» اعنی آن روز کشته شدم که آن گاو سفید را کشتند حاضران از چونی آن معنی سنوال کردند. گفت: این مثل عرب است آورده اند که وقتی شیری در مرغزاری متوطن بود و سه سر گاو در آن مرغزار مأوی و مسکن داشتند: یکی سفید دیگر سیاه و سیم سرخ. هر سه ملازم و مصاحب شیر بودند و شیر را از اجتماع و اتفاق وفاق امکان قصد ایشان ممکن نبود. درین بحر فکر غرق بود و به هیچیک ظفر نمی یافت. روزی از اتفاق گاو سفید غائب بود شیر گاو سیاه و سرخ را گفت: حال تسلط آدمی بر رأی شما پوشیده نیست می ترسم که اگر یکی از اشخاص آدمیان بر مقام ما واقف و مطلع شود به نشان گاو سفید بی شک و شبهه ما همه در معرض یوار و هلاک آئیم و لون او سبب فضیحت و رسوائی ما شود. اگر رأی شما مصلحت بیند تا به استصواب و استشارت شما او را بشکنیم و ما هر سه در امن و رفاهیت روزگار می گذارنیم هر دو گاو راضی و خشنود شدند، شیر فرصت نگاه داشت و چون گاو سفید به رسید برجست و به یک ظفره چنگال او را خرد و بشکست و بعد از یک چند با گاو سرخ خلوت کرد و گفت: من و تو در لون مشابهتی تمام داریم چه هر دو هم رنگیم و گاو سیاه در میانه ما بیگانه و غریب است به اجازت شما اگر او را بشکنیم باقی عمر به خوشی و لذت گذرانیم گاو سرخ اجازه داد، شیر به یک و ثبه او را نیز بشکست و بعد از یک چند روز گرسنه شد گاو سرخ را نیز بشکست. گاو سرخ در آن دم گفت من آن روز کشته شدم که گاو سفید را کشتند. من نیز آن روز کشته شدم که عثمان را کشتند. علی الحقیقه هر نعمتی که دون اسلام است مجازی است و هر حشمتی که غیر از این بازی و عزّ بی غایت و جمال بی نهایت و غنیمت بی تعب و سعادت بی نصب و

و به اعتبار آن که از قرآن هر کلمه‌ای را ظاهری و باطنی و لفظی و تأویلی، تصریحی و تعریضی و اشارتی و رمزی است که عوام را بر ظاهر لفظ اطلاع است و خواص را بر باطن تأویل و قوف، ایشان را باطنی گویند. و هر که در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد او را مأذون گویند. و چون به درجه دعوت رسد او را داعی خوانند و چون به مرتبه ده داعی رسد و معتبر شود او را حجت گویند اعنی گفتار او حجت ایزد است و چون رتبت و درجه کمال یافت و از تعلیم بی نیاز گشت او را

سال در سنه خمس و اربعین و مائه وفات یافت. والی مدینه را که از قبل خلفای عباسی حاکم آنجا بود با گروهی انبوه از مشایخ و معارف مدینه حاضر کرد، و اسمعیل را که بر چهار فرسنگی بدیه عریض وفات کرده بود و بردوشهای مردم به شهر آورده بود، به ایشان نمود و محضری ساخت بر وفات او موشح به اشهاد و خطوط جماعت حاضران و او را به بقیع دفن کرد.

و ۲

جماعتی که به اسمعیل انتساب داشتند گفتند: اسمعیل نمرده بود، بل از جهت تعمیه مردم بود. و بعد از پدر به پنج سال زنده بود، و او را در بازار بصره دیدند که بیماری زمن معلول بر او سئوال کرد. اسمعیل دست او بگیرفت. بیمار درست شد و برخاست و برفت. و برنابینا دعا کرد بینا شد. و مقصود جعفر صادق (ع) بدا بر خود بود از حوالت دعوی امامت که به وی می کردند.

القصة جعفر صادق علیه السلام وفات یافت جمهور شیعه متابعت موسی کردند، مگر عددی اندک که به امامت محمد دیباجی بگفتند، و به

بزرگی بی ریب و سرمایه بی عیب و تجارت بی خسران و زیادت بی نقصان و صلاح بی فساد و استراحت بی غبار آن کس را مسلم است که به هر دو ایمان و اسلام روی آورد تا مگر امداد مواهب لطف الهی و حق فضل ایزدی و احتیاط بی اندازه در منبع دلائل و تجنّب از خیالات باطل کسی را به سلامت از امواج فترات و نکبات غمرات و جمرات این عثرات برون برد، و به نور هدایت ایزدی بادیّه شهبیت وحشت بگذرد. تا مگر خلاص یابد. چون عباسیان مفتاح طبلسان برانداختند. و درخانه ها مخفی بنشستند و به ملاهی و فسق و فجور به رخصت فقهای وقت مشغول شدند و به زیان موصوف گشتند و از شجاعت و حمیت دین بی بهره بودند، چون داعیان اعدا و منتهزان فرص از یمین و یسار نظر کردند، میدان از مردان غیور خالی یافتند و خصمان غافل و امور مهمل و همتها متقاصر و عزیمتها واهی و متابعت شهوات و لذات طالب امر به معروف مقهور و نهی از منکر آشکارا، در هر گوشه مدعیان فرصتی جستند و هر يك از رأی خود دعوتی ساختند. و سبب آن سه چیز بود:

و ۳

یکی: ظلم و بیداد که در میان مسلمانان آشکارا شد تا بیگانگان و خصمان دلیر و چیره شدند و طمع در آن کردند، چنانکه ضعفا و فقرا از دست متعدیان از رسم و عادات خویش بیزار شدند.

دوم: آن که جاده فسق و فجور و عبث و فساد و عناد میان مسلمانان آشکارا شد چنانکه دشمنان سیرتهای ناپسندیده که در روزگار مثل آن نبوده در میان مسلمانان بدیدند و خود را از امثال آن بری دیدند، به این سبب مسلمانان را سرزنش و تفریع کردند و افعال آنها را روی علت فساد قاعده ایشان نهادند که شما چنین و چنین می کنید و ما بحمد الله نمی کنیم. پس ما چگونه ملحد باشیم و شما مسلمان تا بدین سبب در اعتقاد بعضی مسلمانان وهن و خلل پدید

امام خوانند و بالای امام اساس است و فوق اساس در منزلت ناطق و امام هفت باشد و دوازده داعی و مأذون هر امامی را بیاید.

و ابتدای دعوت چنین کردند که هر پیغمبری را وصی و ولی عهدی بود که در حال حیوة او در شهرستان علم او بود و تمامی دورایشان به هفت منتهی باشد نخستین آدم بود علیه السلام بدین صفات که شرائط که قائم مقام و ولی عهد او پس از وفات او شیت بود و تمامی دور او به هفت امام منقضی شد و بعد از تتمیم دور او نوح النبی علیه السلام بود ناسخ

دیباچیه موسوم شدند. و همچنین فرقه ای ضعیف به امامت عبدالله افطح بگفتند و به افطحی معروف اند و خلفاء عباسی موسی را از مدینه به بغداد آوردند. و محبوس کردند تا در حبس وفات یافت، شیعه گفتند مسموم بود او را به کنار جسر آوردند، و بر خلائق بغداد عرض کردند اعنی که بر اندامهای او زخمی نیست، و به مقابر هاشمی دفن کردند.

پسرش علی بن موسی الرضا علیهما السلام به مدینه بود، تا آنگاه که مأمون او را به خراسان خواند و خلافت به وی تفویض کرد به موجب خطی که پیدا و امروز در مشهد طوس است. عاقبت به طوس مسموم وفات یافت. هم آنجا مدفون شد.

و بعد از این عباسیان، جهت دعوی امامت به تیغ تفحص ایشان می کردند اولاد اسمعیل نیز متواری شدند و از مدینه بعضی بر صوب عراق و خراسان و قومی به جانب مغرب رفتند. و چون اسمعیل وفات یافت، پسرش محمد بن اسمعیل که

آمد.

سیم: آن که میان مسلمانان گروهی با علم و دانش ظاهر شدند و از خود اوضاع و افعال خلاف شریعت و رسوم بدعت بنهادند که در هیچ روزگار نبوده است. به سخندهای بسته پای گشاده مموه مزخرف، باطنش محض کفر و صریح الحاد و ارتیاب تا عامه خلائق بدان نخوت و غرور فریفته و شیفته شوند و آن را از جمله اسرار لطیف و حکمت های دقیق و ظامات مزعج و رازهای مخفی شمرند و تاویل و تفسیر قرآن به مراد و هوای خود کردند و گفتند: علم و دانش خصوصت و جدال است و از آن به حقیقت راز و سر اسرار نتوان رسید. تا تعظیم علوم از دلها برفت و عوام را از صحبت علما و استماع کلام فضلا تنفیر دادند. و به سبب مصلحت دید خویش از موالی و رفیقان اعیان هشتاد کس بیدار هشیار خردمند، شیرین سخن، نیکو بیان، خوش گفتار، روشن عبارت، لطیف عشرت، لَین مجاورت، فصول موافق و عهود، تلقین کردند و به اطراف و اکناف جهان فرستادند تا مناسب هر طائفه و موافق هر قومی اظهار دعوت کنند، ملوک و حکام را به منادمت و حکایات نادر مضحک و معرفت علوم و حکمت و احکام نجوم و سعود و نحوس کواکب و تواریخ گذشتگان و پادشاهان سابق، از ادراک لذات و نیل شهوات و حصول مرادها و وصول مشتهیات باز دارد و اواناسک و صالح و پارسا باشد به زهد و تقوی و عفت و ورع و عبادت حسن بصری و ورع ابن سیرین و زهد محمد واسع و نسک مالک دینار، و شوق ابراهیم ادهم، و حکمت یحیی، و مرموزات با یزید بسطامی و اشارات بوبکر شبلی. و قربت و صفاوت و زلفت و طراوت به جانی رسد که همه طاعات و عبادات در جنب آن ناچیز نماید. بر جمله هر یک را بر آن جمله که مدعو باشد او را دعوت کند تا مؤثر آید.

شریعت آدم و بعد از ووصی سام بود و دور او به هفت امام تمام گشت و از پس او ابراهیم پیغمبر علیه السلام پدید آمد ناسخ شریعت نوح و بعد از ووصی اسمعیل بود و دور او به هفت امام تمام شد و بعد از ووصی موسی پدید آمد ناسخ شریعت ابراهیم و وصی بعد از و هارون بود و چون هارون در حال حیوة موسی علیهما السلام از دنیا برفت. وصی یوشع بن نون بود و چون دور موسی به هفت امام تمام شد عیسی پدید آمد ناسخ شریعت موسی علیهما السلام و وصی او شمعون الصفا بود و همچنین

به زمان جعفر یزرگ بود، و از موسی به سال مهتر برصوب جبال برفت، و بهری فرو آمد. و از آنجا به دماوند شد بدیه سلمیه و محمد آباد در ری منسوب به اوست. و او را فرزندان بود متواری به خراسان و حدود قندهار از ناحیت سند متوطن شده. داعیان ایشان در ولایتها افتادند و مردم را به مذهب خود دعوت می کردند برسبیل مظلومی تا خلافت بسیار اجابت دعوت ایشان کردند. و از جانب مغرب محمد بن اسمعیل را بخواندند و متوجه جانب شام شد و چون او طالب امامت نبود، و کسی نیز متابعت او نمی کرد، آنجا بماند و هنوز از انساب او آنجا فرزندان هستند. و در سال دوست و نود و پنج، عبدالله بن میمون قدام، که بزی صوم و صلوة و طاعات و عبادات متحلی بود، و بر سر آن دعوت آگاه، بعسکر مکرّم مقام کرد، به موضع ساباط ابی نوح، و اموال و اتباع او فراوان شد. اعدا قصد او کردند از آنجا به بصره رفت، و به محلت بنی عقیل فرو آمد. و از آنجا به کوهستان عجم به اهواز آمد و مردم را دعوت

و

گویند به روزگار اکاسره از آبادانی جهان و عمارات بلاد و بقاع و بناء مدائن و قلاع و رباع و حصنهاى عالى و اجرای جویها و راندن و انمداد آنها و حفظ ثغرها و ضبط سفرها و کمی فساد، و ظلم هیچ نبود، به خلاف اسلام که همه کارها خلاف راستی می رود از ظهور منازعان و متقلبان، و اشتغال دولت در هر عصر به جانی و اختلاف آراء لشگرهای بیگانه در ممالك هیچ کس در دولت اکاسره ندید و نشنید. از غایت عدل و انصاف و راستی و ضبط سیاست و حسن تدبیر. و ایشان را از آزار و رنجانیدن منع کنند که در زمین شوره تخم نیفکنند، و در جاده تأویل و راه باریک می روند و در درخت خشک رنج می برند و از سزایی که پاسبان دارد کرانه کنند. و داعیان را وصیت کردند تا کار خویش پنهان دارند. و به يك جای بسیار مقام نکنند و آنچه ممکن باشد در صیانت و عفت و تقوی و پاک دامنی و خوش زبانی و نیکو عشرتی و قبول دلها و میلان جانها مبذول دارند. مانند مغناطیس دلهای سنگین و آهنین بر بایند، و مردم به صحبت ایشان قربت کنند. پس دنیا و ممالك اسلام را چهار جزیره نهادند به حسب ابعاد جهان در طول و عرض:

قسم اول: طرف مشرق، جزیره بابل و عراق عرب و عجم و کوفه و بصره تا اقصی حجاز و به وادی زمین تهامه و یمن و آنچه مجاور آنست و بدان متصل از نواحی و بلاد.

قسم دوم: از طرف مشرق جزیره خراسان تا نهایت ترکستان و آنچه بدان متصل است تا طرف نیمروز.

قسم سوم: حجاز و دیار بکر و شام و مصر تا نهایت زمین مغرب.

قسم چهارم: دریابار و بلاد چین و ختای و حدود نیمروز تا هندوستان. و به هرجانب داعیان نیز فهم، جودت قریحت، چرب زبان، شیرین لهجه، پاکدامن و پرهیزکار، کوتاه طمع، خوش خلق، نیکو عشرت، که در صیانت نفس و

و

دور عیسی به هفت امام تمام شد.

و از پس او محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم پدید آمد و
شریعتی دیگر نهاد ناسخ شرائع مقدم
و ناسخ تمام ادیان و وصی او علی بن
ابی طالب بود و بعد از او حسن و بعد از او
حسین و از نسل او امام چهارم علی
بن الحسین زین العابدین و از پس او
امام پنجم محمد باقر و از پس او امام
ششم جعفر صادق و بعد از او امام هفتم
اسمعیل بن جعفر و دور محمدی بدو
تمام شد و هَلَمْ جَرّاً تا بدین امام رسد
که معاصر ایشان است و زعم ایشان
آنست که در هر عصری امامی

﴿

می کرد و خلفای خود را به جانب عراق چون ری
و اصفهان و همدان و قم فرستاد. و جعفر محروم،
ابوحاتم احمد بن حمدان الرازی را وصیت کرد، و
او را از دیالمه بعضی را در دعوت آورد، و مرداویج
کیای او را اجابت کرد. و او با ابومحمد المعلم و
ابومحمد الکوفی الکرگانی، و او به ابن سواده
وصیت کرد.

و از داعیان خراسان به حسب طبقه: او و
ابوعبدالله الخادم از جهت اولاد میمون قداح، و
بعد از او خلیفه ابوسعید الشعرائی، و از پس او
ابوالحسن بن علی المرورودی، که به ایام نصر بن
احمد السامانی که به خراسان امارت ملک داشت.
و وزیر او محمد بن موسی البلیخی، هر دو وزیر و
امیر به قوت امارت و حشمت و جاه، این دعوت را
تربیت و تقویت دادند. و پس از این عصر داعی به
سیستان اسحق سجزی بود ملقب به جبسفوح، که
بر دست امیر خلف احمد سجزی کشته شد. و
در خراسان داعی دیگر ابو محمد المودب بود.
و همچنین در این ایام و آن حدود شخصی

طهارت جسم ید بیضا و دم مسیحا داشتند. و ایراد سخنها غریب و بیانهای موزون کنند، موافق مدعو تقدیر کنند، و
اوساط که اعتدال است نگاه دارند، و از افراط و تفریط به پرهیزند.

از دعاة به جزیره عراق نخست زید اهوازی فرستادند. و به بحرین و بلاد یمن ابوسعید الجنابی، و او به
شهر قطیف اقامت نمود، در بازار دکانی گرفت تا گذار خلق بر او باشد، و ادویه عطاران می فروخت، و امانت و
صیانت می کرد، تا به صلاح و سداد معروف شد، و مردم بر سخن او اعتماد کردند، و در میانه بقیه دعوت خویش
می کرد، و اول کسی که از اهل قطیف دعوت او را اجابت کردند سه برادر بودند: حسن و علی و حمدان پسران
اشعث، و همچنین جماعتی دیگر. و از اهل یمن ابوالزکریاء اصفهانی را در دعوت آورد. و فرمود که وطن
خویش به قطیف سازد و از صحبت اهل ظاهر پرهیز. ابوالزکریا گفت: سَمْعاً وَ طَاعَةً، او را به بادیه عرب فرستاد
و او به بادیه میان قبیله بنی کلاب مقام کرد. و به قرآن خوش خواندن به نفیر و نعره دلربای، ایشان را دعوت
کرد، تا از بنی کلاب پانصد سوار و پیاده در عهد او مندرج گشتند تا اولاد و اتباع و اسباب تمام به هجر و لحسا
و قطیف بگرفت، و مال بی اندازه حاصل کرد، و گروهی انبوه براو جمع شدند و جمله قری و ضیاع و سواحل
بحر بگرفت، و کار او قوی شد، و در دلهای مردم رعبی تمام افتاد، و وطن خویش به لحسا ساخت. و چون بلاد
بحرین بگرفت متمکن گشت، و داعیان به عمان فرستاد و به جزائر دریا، همه بگرفت، و داعیان چالاک به رفتن
عراق و سواد فرستاد، باری به مساعدت داعیان زید اهوازی دعوت آشکار کردند، و ظهور ابوسعید جنابی و
قوت او در سنه ست و ثمانین و مأتین بود، معاصر خلیفه معتضد. ابوزکریا را بگرفت، و بکشت و به دریا انداخت

﴿

معصوم از همه خلل و خطل باشد تا در همه احوال رجوع بدو کنند در تأویلات ظاهر و حل مشکلات و غوامض از او و روشن کردن رموز قرآن و بیان شرائع و ارکان و معرفت احکام جلیل و دقیق از حقائق احکام و دقائق بواطن اسرار ممکن نیست و ممکن نیست که زمان بی او بود مگر به قول او که فرق میان او و پیغمبر وحی باشد و هرگز عالم بی چنین امامی نبوده است و نباشد و هرکه امام بود پدر او امام بوده باشد و پدر پدر او هلم جراً تا به آدم علیه السلام و ممکن نباشد که امام وفات کند

ظاهر شد. محمد بن الحسن نام به حلب. و او عرب را دشمن می داشت مثالب و مساوی جمع می کرد، و اظهار دعوت می نمود، و از آنجا به طالقان خراسان رفت و در حلب شام مردی پدید آمد که او را صاحب الخال گفتندی، و خلاق را با اسمعیل دعوت کرد، و اجابت و قبول یافت، و بیشتری از شام بگرفت. و عاقبت بر دو کس قرار گرفت: اول عبدالملك کوكبی، و دیگری اسحق که مقیم ری بود. و عبدالملك بر گردکوه نشست. و حسین بن علی مرورودی به گاه وفات، در خراسان نیابت خود به محمد بن احمد نخشبی داده، و او به ماوراءالنهر امیر خراسان نصرین احمد السامانی را دعوت کرد، اجابت یافت و چنان بر نصر مستولی شد که از رأی او تجاوز اصلاً و راساً نمی نمود. عاقبت چون نصر نمود، و پسرش نوح قائم مقام او شد. تمامت اصحاب و احباب محمدین احمد نخشبی را بکشت. و عبدالله بن میمون قداح را پدرنماید، به نواحی شام برفت، و بدیه سلمیه بر چهار فرستگی حمص

و بصره بگرفت. در اثنای آن معتضد بیمار شد و بگذشت و کار جنابی بالا گرفت و سلاح و سلب وعدت و ذخائر و لشکر ترتیب می داد، و فتنهای نامشروع انگیخت، عاقبت در شهر سنه احدى و ثلثمائه در گرمابه به دست غلامی کشته شد، و غلام را نیز بکشتند. ابوطاهر پسر کهنترش ولی عهد پدر بود و قائم مقام شد. و سعید پسر مهتر را فرموده بود که به نیابت برادر ابوطاهر ترتیب ملك و مصالح کند تا او بزرگ شود. تا خمس و ثلثمائه سعید کار را به طاهر تسلیم کرد: و لشکر بسیار به طاهر پیوست و از جهات و جوانب تاختن کرد، و والی بصره را بکشت. و شهر مستخلص کرد، و بعد از يك چند به لحسا آمده، و لشکرها فرستاد به هر جانب و بر رسوم حج به راه حجاج، تا آخر الامر ابوالهيجا پدر سيف الدوله امیر حجاج به دست ابوطاهر جنابی گرفتار شد، و بدان سبب وهنی عظیم در دلها افتاد. انگاه قصد کوفه کرد و بگرفت و غارت تقدیم داشت، و روز دوشنبه بیستم ذی قعده از کوفه بازگشت، و خلیفه معتمد بن ابی الساج را با لشگری به رزم فرستاد به دست ابوطاهر شکسته شد. اعراب آن بادیه آن روز غارتی به مراد کردند. و بدراه انبار قصد بغداد کرد، خواست که عراق مسخر کند خلیفه مونس خادم را مصاحب ابوالهيجا و لشگری برابر ابوطاهر فرستاد، چنانکه فرات میان فریقین حائل بود. ابوالهيجا بفرمود تاجسر بیریند از بیم هجوم و شبیخون، و بعدها که میان عسگرین حربها رفت ابوطاهر بازگشت به کوفه در رمضان ست و عشر و ثلثمائه، و مقام کرد تا غره ذیحجه با لشگری آراسته و تعبیه تمام از لحسا بیرون رفت، و از سواد با گروهی انبوه خروج کرد، و روی به مکه و یثرب نهاد، و هشتم ذی حجه به مکه رسید وقت حج بود، و خلاق روی زمین آنجا حاضر، مکه بگرفت، و حجر الاسود را از آنجا برکنند، و به لحسا

الابعد از آن که پسر او را که بعد از او امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا شده و معنی آیت ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و فحوى آیت وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ اینست چون برایشان حجت آورند به حسن بن علی رضی اله عنهما که به اتفاق همه شیعه امام بود و فرزند او امام نبود گویند امامت او مستودع بود یعنی غیر ثابت و آن امامت عاریت داشت و امامت حسین مستقر و آیت فَمُسْتَقَرٌّ و مُسْتَوْدَعٌ اشارت به آنست. و گویند ناطق کسی است که واضع شرع باشد و شرع متقدمان منسوخ کند

نزول کرده و آنجا متوطن شد، و داعیان به اطراف ملك فرستاد و همانجا از دنیا برفت. بعد از او پسرش احمد بن عبدالله قائم مقام پدر شد، و ابوالقاسم بن حوشب بن زادن النجار از کوفه، و محمد بن الفضل الیمنی بامال و عشایر بسیار به قصد زیارت مشهد حسین بن علی علیهما السلام مصاحب او می رفتند، چون او بسیار می گریست دعوت او را قبول کردند، او را به نیابت خود به یمن فرستاد تا خلق را دعوت کند، و او را فرمود تا داعیان را به اطراف فرستد. ابوالقاسم را به یمن کاری متمشی نشد. اما جماعتی در دعوت او آمدند. و به عدن رفت، و از شیعه جماعتی را که بنی موسی خوانند، دعوت بر رأی ایشان عرض کرده و گفت: ظهور مهدی نزدیک است، باید که متجهز و مستعد اسباب خروج باشید. و جمعی از اهل عراق به ایشان پیوستند، و قوی حال شدند، و اموال را جبايت کردند. القصه بطولها، اسمعیلیان را در بلاد اسلام، رؤسا، و داعیان پدید آمدند و مقالات خود را

آورد. و در کعبه و مسجد حرام بی حرمتی و بی باکی کرد. چون از مکه بازگشت قبائل بنوهذیل به راه او آمدند و جنگی سخت بکردند، و ایشان را شکستند، و حجرالاسود را دو پاره کردند، و بیست و پنج سال در تصرف ایشان بود. و ملوک اسلام خواستند که آن را به صد هزار دینار باز خرند، قبول نکردند. بعد از آن بیاوردند و در جامع کوفه بینداختند. مکتوبی به آن نهاده مضمون آنکه: این سنگ را به فرمان برده بودیم، هم به حکم باز آوردیم. و اهل اسلام حجرالاسود را به مکه بردند و به جای خود نهادند. و ابوسعید جنابی کودکی از اولاد بهرام گور را می پرورد که او را زکریه اصفهانی گفتندی. چون ابوطاهر از سفر مکه بازگشت، آن کودک را بیرون آورد. و به جامه و کمربندی فاخر، باجماعت داعیان. ابوطاهر آواز داد که ای جوانمردان ملك و ولی عهدی به وی تسلیم کرده شد. بعد از چندگاه زکریه را ملك و حکومت در دل شیرین شد، خواست تا از ناگاه ابوطاهر و کسان او را بگیرد و بکشد تا ملك او را صافی شود. ابوطاهر آگاه شد زکریه را بگرفت و بکشت. ابوطاهر بعد از آن قصد بغداد کرد تا خلافت براندازد، و چون به انبار رسید به علت فجا جان بداد، و لشگر متفرق شدند. از جمله دعاة در آن زمان مردی عیدان نام از سواد از دیه دورو بود، که او را با حمدان قرمط مصاحبتی بود. و عیدان را ذکاء و جودت و قریحتی و تیزی فهم بود و در طب و نجوم و هندسه و حکمت یگانه و فرزانه بود، از مغیبات اخبار می کرد. تا کار عیدان بسی قوت گرفت، و اقلیمی بر هم زد، به هر جا که لشگر کشید مظفر آمد. آنگاه یکی از داعیان حسین بن مهرویه نام او را به سبب مخالفتی که کرد بکشت. و هم در آن عصر از وجوه داعیان زکریا و حسین مهرویه که هر دو شاگردان عیدان بودند و کار ایشان قوت گرفت و به اتفاق بلاد

و اساس از كه علوم تاويل شريعت
پيش او باشد و اسرار بواطن از همه
خلائق او داند. و ناطق ظاهر شريعت
گويد و اساس بواطن آن را بيان كند.
كار ناطق وضع تنزيل است و كار
اساس بيان تاويل شريعت پيش او
باشد. و امام منصوص بعد از محمد
رسول الله صلى الله عليه وسلم على
بود كرم الله وجهه تا تمامت هفتگانه.
و همچنين گويند: امام لازم نيست كه
ظاهر باشد يك چند مستور بود مانند
شب و روز متعاقب و متوالى يكديگر
و همواره يكي ظاهر و يكي مخفى و
در دورى كه امام ظاهر نباشد بايد كه

شرحى و بسطى تمام دادند كه ذكر هر يك به
تطويل انجامد. لکن ما جمعى معروفان اقليم رابع،
خصوصاً خراسان و عراق و شام و يمن ياد كرديم.
و ابتداء دعوت اين كردند كه هر پيغامبرى را،
وصى و ولى عهدى بود، كه در حال حيوۀ او در
شهرستان علم او بود، و تمامى دور ايشان به هفت
منتهى باشد: پيغامبر نخستين آدم عليه السلام بود،
بدین صفات و شرائط كه قائم مقام و ولى عهد او،
پس از وفات او، شيث بود، و تمامى دور او به هفت
هفت منقضی شده. و بعد از تنميم دور او،
نوح النبی عليه السلام ظاهر شد، ناسخ شريعت
آدم، و دور او به هفت امام تمام گشت، و وصى او
سام بود. و از پس او ابراهيم پيغامبر عليه السلام
پديد آمد ناسخ شريعت نوح، و بعد از او وصى
اسماعيل بود، و دور او بگذشتن هفت امام تمام شد.
و بعد از او موسى عليه السلام پديد آمد ناسخ
شريعت ابراهيم، و وصى بعد از او هارون بود، و
چون هارون در حال حيوۀ موسى عليهما السلام از
دنيا برفت، وصى يوشع بن نون بود، و چون دور

بسيار بگرفتند، زكريا با لشكر بسيار به كوفه رفت و به موضعى كه آن را قطعطت نامه گویند در وادىها و ريگهاى
آن پنهان فرود آمد و در ثلاث و تسعين و مائين شبيخون آورد و كوفه بگرفت و خسته بازگشتند، و قرامطه پيش حاجيان
باز رفتند. زكريا به قافله پيام داد كه از لشكر خلفا در ميان شما كسى هست يا نه؟ گفتند نه. گفت: به سعادت برويد كه
كسى را با شما كارى نيست. بعد از آن با لشكر خليفه جنگ كرد، و گرفتار شدند، و او را به شهر بغداد صلب كردند. و
برادر حسين هم قوى شد، و بعضى شهرهاى شام بگرفت، و فتنه ظاهر كرد، و همچنين از داعيان آن عصر ابوحاتم زطى
در خمس و تسعين و مائين خروج كرد.

سواد كوفه به قاعده ابوسعيد جنابى دعوت كرد، و خلقى بسيار او را تابع، و او هفت زبان مى دانست:
عربى، عبرى، سريانى، هندی، زنجى، فارسى، نبطى. و از داعيان ايشان مردى بود هورانى^۵ معروف عظيم الشأن،
كه از قدمات دعا و واضعان دعوت بود. در ابتدا مردى محمد بن حسين نام بود و لقب او دندان او را دعاوى
منكر است از فلسفه و حكمتها نيكو مى دانست، و قاعده مقاله بر آن نهاد. و عبدالله ميمون قداح را ديده و
صحبت او دريافته، و زيداهاوزى را ديده و با او سفرهاكرده. پس از اين جماعت مذکور عيسى بن موسى به
كوفه بيرون آمد، و فتنها انگيخت. تا عمرو بن يحيى از قبل خليفه به جنگ او آمد، و يارانش را بكشت، و او را
بگرفت و محبوس كرد. و از داعيان ايشان هم در عراق ابوالقاسم صناديقى بود از شاگردان ابوالفوارس، كه
شاگرد عبدان بود، و صناديقى به دعوت يمن بگرفت، و از جماعت مذکور به عراق حسين بن منصور حلاج بود.
او گاهى دعوى نبوت و گاهى دعوى ربوبيت مى كرد و به دست حامد الناس وزير خليفه كشته شد به فتوى ائمه.

داعیان او در میان مردم باشند تا خلق را بر خدای تعالی حجت باشد. و پیغمبران اصحاب تنزیل اند و امامان اصحاب تأویل و در هیچ عهد پیغمبری از امامی خالی نبوده، معاصر ابراهیم شخصی بود که نام او در توریت مذکور است به لغت سریانی و عبری که آن به لغت عربی ملك الصديق و ملك الاسلام بود و گویند چون ابراهیم علیه السلام بدو رسید عشر چهار پایان خود بدو داد و خضر که موسی علیهما السلام ازو علم لدنی خواست آموخت، امام بود یا نائب امام. و پیش از دور اسلام دور

موسی به هفت گشت، از پس او عیسی پیغمبر علیه السلام پدید آمد ناسخ شریعت موسی، و وصی شمعون الصفاء بود، و همچنین به هفت امام تمام شد.

از پس او محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پدید آمد، و شریعتی دیگر نهاد ناسخ شریعت عیسی، و وصی او علی بن ابی طالب بوده، و بعد از او حسن، و بعد از او حسین، و از پس او امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین، و از پس او امام پنجم محمد باقر، و از پس او امام ششم جعفر صادق، و بعد از او امام هفتم اسمعیل بن جعفر بود، و دور محمدی بدو تمام شد؛ و هَلُمَّ جَرًّا تا بدین امام رسد که والی مصر است.

و زعم ایشان آنست که: در هر عصری امامی معصوم از همه وجوه خلل و خطل باشد تا در همه احوال، رجوع با او کنند در تأویلات ظاهر و حل مشکلات و غوامض از او، به نص کردن رموز و اشارات قرآن و بیان شرائع و ارکان و احکام معرفت جلیل و دقیق از حقائق احکام، و دقائق

بعد ما که او را هزار تازیانه بر کنار شط زدند از قول خود باز نگشت. و اول داعی که در بلاد مشرق پدید آمد مردی خلف حلاج بود، و او بگاه وفات خلافت خویش به غیاث داد، و او ابوجعفر محروم را دعوت کرد و کار ابوحاتم قوت و شوکت گرفت، و او دعوت ابوحاتم بن عبدان الرازی الوردستانی کرد معروف به منعم. او خلقی را از دیالمه دعوت کرد و داعیان را بخواست و به اطراف فرستاد، و مرد اویزگیلی ملك طبرستان دعوت او را اجابت کرد. و چون کار ابوحاتم قوت گرفت همواره میان ابوحاتم و ابوطاهر جنابی مکاتبات و مراسلات بودی. و چون او نماند از اصحاب او یکی ابومحمد المعلم را وصی و خلیفه کرد. و ابومحمد الکوکبی آنجا کشته شد. و بعد از او پسرش ابویعقوب را در نواحی گرگان پدید آمد، قصد او کردند، گریخته به بخارا رفت و آنجا کشته شد. اما اولین داعی ممالک خراسان ابوعبدالله الخادم بود از جهت میمون قداح، و خلقی او را اجابت کردند، و بعد از او خلیفه ابوسعید الشعرانی بود، و از پس او حسن بن علی المرورودی. و خلیفه حسین بن علی، محمد بن احمد النسفی بود. و او به خراسان امارت و ملك داشت، و در روزگار نصر احمد سامانی امیر خراسان و وزیر او محمد بن موسی البلخی بود، هر دو امیر و وزیر به قوت امارت وحشمت وزارت این دعوت را در خراسان قوت دادند. از قرائن حال نصر احمد حسین بن علی المرورودی را بگرفت و حبس کرد تا بمرد. بعد از مدتی محمد احمد نسفی نصر احمد را گفت: که حسین علی حجتی بود از حجت های ایزدی، که در بند و حبس تو هلاک شد دیه او در گردن تست که به صاحب مغرب فرستی، یعنی حفید میمون قداح نصر دیه او به دست احمد نسفی بفرستاد. سواده رازی مذکور از گرگان بگریخت و به بخارا شد. و مدتی نصر احمد مستولی بود. و چون نصر

ستر بود یعنی امامان پوشیده بودند و به روزگار علی علیه السلام که امام آن روزگار بود امامت ظاهر شد و از عهد او تا اسمعیل و محمد پسرش که هفتم بودند ظاهر بودند و ابتداء ستر باز از محمد بن اسمعیل که آخر دور ظهور بود. بعد از امامان مستور شدند تا وقتی که باز زمان ظهور باشد.

و بر جلمه این مذهب و مقاتل در اکثر بلاد شرق و غرب فاش گشت بعضی پوشیده و بعضی آشکارا پدید آمدند و همه را بر آن اتفاق که روزگار از امامی خالی نباشد که خدای را

بواطن اسرار ممکن نیست مگر به قول او که فرق میان او و پیغمبر وحی باشد. و هرگز عالم بی چنین امامی نبوده است و هر که امام بود پدر او امام بوده باشد. و پدر پدر او هلم جراً تا به آدم علیه السلام. و ممکن نباشد که امام وفات کند مگر بعد از آنکه پسر او او را که امام من بعد او خواهد بود ولادت داده باشد، یا از صلب او جدا شده، و معنی آیت «ذُرِّيَّةٌ بِعَظْمِهَا مِنْ بَعْضٍ» و فحواى آیت «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ» اینست.

چون بر ایشان حجت آوردند به حسن بن علی علیهما السلام، که به اتفاق همه شیعه امام بود و فرزند او امام نبود، گفتند: امامت او مستودع بود، یعنی: غیر ثابت و آن را عاریت داشت و امامت حسین مستقر و آیت «فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ» اشارت به آنست و گویند: ناطق کسی است که واضع شرع، و شرع متقدمان منسوخ کند. و اساس آنکه علم تأویل شریعت پیش او باشد، و اسرار باطن از همه خلائق او داند و ناطق ظاهر شریعت گوید، و اساس بواطن آن را بیان کند. کار ناطق

نماند پسرش نوح علما و فقها را فرمود تا با نسفی مباحثه کردند. سواده را به فتوای فقها بکشتند، و یاران او متفرق شدند. و از پس آن داعی به سیستان اسحق سجزی بود به لقب یکسفوح؟ و خلقی تابع او شدند، عاقبت امیرخلف احمد سجزی او را با اصحاب بکشت و حتجسفوح(?) را کتایها است درمیده و معاد و هم در آن عهد داعی بلاد خراسان ابو محمد المؤدب بود از او باده ای صادر شد و با استاد اسحق محمشاد. ابوالحسن سیمجور را بر آن داشت تا او را بگرفت و هلاک کرد. و از پس این داعی در بلاد شرق ناصر خسرو بود، او را صاحب جزیره مشرق گفتندی، پیش ایشان بزرگ است و معتبر و بعد از او کسی ظاهر نشد، تا آنگاه که حسن صباح حمیری در بلاد عراق و قهستان ظاهر شد. داعیان معروف را یاد کردیم، و اگر نه داعیان ایشان از قطره باران و ریگ بیابان بیشترند. و اول طریقه دعوت ایشان چنان بودی که: بدان آید که الله که رکن متین و دین مبین و قاعده دین و شریعت و منبع برهان و حجت حق تعالی، مسلمانان را قرآنست، و قرآن حق است. اما هر کلمه را از قرآن ظاهرست و باطنی و تنزیلی و تأویلی، و تصریحی و تلویحی و رمزی، شما مسلمانان ظاهرش داید و باطنش ندانید، شما را بر لفظ وقوف است، بر معنی اطلاع نیست. باطن و تأویل پیش ما است و به بضاعت آنان با آنان معامله کنند، و بر زبان ایشان سخن گویند، و ایزد تعالی فرمود: «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ» جهاد بر دو وجه است: جهادی به تیغ و سلاح و جهادی به زبان و بیان علماء دین و وضع اصحاب شرائع از عبادات و طاعات در قرآن از اخبار و امثال و اوامر و نواهی هر یکی را باطنی است پوشیده بعد معتقد عامه خلق. و این قاعده را اصلی ساختند و به معنی قرآن رسید: «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ

به‌وی توان شناخت و بی‌معرفت او
 خدای شناس و عارف نتوان بود و
 پیغمبران در هر روزگار به‌او اشارت
 کرده‌اند و شرع را ظاهری و باطنی
 است و اصل باطن است مانند جواهر
 معدنی که در باطن سنگ تیره تعبیه
 است. و لؤلؤ در اصداف و اصداف در
 قعر بحر. و روح آدمی که در جسم
 تیره پنهان است و در این معنی
 احتجاج کرده‌اند بقوله تبارک و تعالی
 «لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ
 الْعَذَابُ» و قوله تقدس و تعالی «لَيْسَ
 الْبَرِّبَانُ تَاتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ
 الْبَرِّمِنِ التَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا»

وضع تنزیل است، و کار اساس بیان تأویل شریعت
 پیش او باشد و امام منصوص بعد از محمد
 صلی‌الله علیه و سلم علی بود کرم‌الله وجهه
 باتمامت هفتگانه. و همچنین گویند: امام لازم
 نیست که ظاهر باشد، یک چند مستور بود، مانند
 شب و روز متعاقب و متوالی یکدیگرند، و همواره
 یکی ظاهر و یکی مخفی. و در دوری که امام ظاهر
 نباشد، باید که داعیان او در میان مردم باشند، تا
 خلق را بر خدای تعالی حجت باشد و پیغمبران
 اصحاب تنزیل‌اند، و امامان اصحاب تأویل. و در
 هیچ عهد پیغمبری از امامی خالی نبوده، معاصر
 ابراهیم شخصی بود که نام او در توریت مذکور
 است به لغت سریانی و عبری که آن به لغت
 عربی ملك الصديق و ملك الاسلام بود، و گویند
 چون ابراهیم علیه‌السلام به او رسید عشر
 چهاربایان خود بدو داد. و خضر که موسی
 علیه‌السلام علم‌لذنی از او خواست آموخت امام
 بود یا نامزد امام. و پیش از دور اسلام دورستر بود
 امامان پوشیده بودند. و به روزگار علی علیه‌السلام

عَلَيْهِمْ» و منزلت «وَمَا جُعِلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» حاصل کنند. چنانکه جواهر قیمتی در سنگ تعبیه
 است، و لؤلؤ شاهوار در اقصای قعر بحر، و هرچه هست از زر و سیم و فلزات و جواهر قیمتی همه در میان سنگ
 و ریگ نهاده است، که به سعی و جهد بدان رسند. و صورت آدمی همچنین است؛ هر چه صفات ستوده است از
 عقل و علم و سمع و بصر و حیات و طبائع معتدل و قوت‌های مزدوج خاصه روح، که مایه زندگانی است و ماده
 صفات و لطافت و طراوت باطنی است، که اگر صفاء روح از او جدا شود هیچ فضلی نماند او را بر نقشی که بر
 دیوار نگاری یا به مثالی که از چوبی تراشی. و در این معنی احتجاج کرده‌اند به قول خدای تعالی که: «بَابٌ
 بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ» یعنی نقشی که ظاهر مایه عذاب است و باطن مایه رحمت. و همچنین
 «لَيْسَ الْبَرِّبَانُ تَاتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبَرِّمِنِ التَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا» یعنی نکوکاری نه
 آنست که به ظاهر مشغول شوند چنانکه عامه خلایق شده‌اند. که نکوکاری برهیزیدن از خرسندی نمودن به
 ظاهر که آشکار است. و نیز به قول رسول احتجاج کردند که: «لِكُلِّ آيَةٍ مِنَ الْقُرْآنِ ظَهْرٌ وَبَطْنٌ» و بر زبان
 خردمندان جاری است که: هر که از حقائق بی‌خبر است گویند مرد ظاهر است نه باطن. و باطنیان به‌حق
 نزدیک‌ترند از اصحاب ظاهر، از التباس دور و از اشتباه منزّه و از نوائب مصفا قول او مسموع، و فرمان او
 متبوع، و قاعده اسمعیلیه دو است: اول با مستمع سخن از اینجا گیرند که قرآن را تأویلاتست که هیچکس نداند
 مگر امام ما، و شریعت را اسرار است که نزد هیچکس نیابی مگر پیش او، و اگر نه بگوی که: در هر شبانه‌روزی
 چرا پنج رکعت نماز نهند، و وضع یک رکعت را دو سجود و حائض را چرا قضاء روزه نهند و قضای نماز نه

یعنی نیکوکاری نه آنست که به ظاهر مشغول شوند چنانچه عوام شده اند بلکه به پرهیزند از خرسندی به ظاهر نمودن.

زعم اهل سنت آنست که اسمعیل پیش از پدر خویش جعفر صادق به پنج سال در سنه خمس و اربعین و مائة وفات یافت والی مدینه که از قبل منصور عباسی حاکم آنجا بود با گروهی انبوه از مشایخ و معارف مدینه حاضر گشتند و اسمعیل را که در چهار فرسنگی مدینه بدیه عریض وفات یافته بود به دوشهاء مردم به شهر آوردند و بدیشان نمودند

که امام آن دور بود امامت ظاهر شد. و از عهد او تا اسمعیل و محمد پسرش که هفتم بود ظاهر بودند. و ابتدای ستر باز از اسمعیل بود و از محمد که آخر دور ظهور بود تمامت مستور شدند. و بعد از او امامان مستور باشند تا وقتی که باز زمان ظهور باشد. و گویند موسی بن جعفر مفادی النفس بود از اسمعیل. و علی بن موسی الرضا مفادی النفس بود از محمد بن اسمعیل، و قصه ذبح «فَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ» اشارت به مثل این صورت بود.

و بر جمله این مذهب و مقاتل در اکثر بلاد شرق و غرب اسلام فاش گشت. بعضی پوشیده و بعضی آشکارا پدید آمدند. و همه را بر آن اتفاق که روزگار از امامی خالی نباشد که خدای را به وی توان شناخت. و بی معرفت او خدای شناس و عارف نتوان بود. و پیغمبران در هر روزگار به او اشارت کرده اند. و شرع را ظاهری و باطنی است. اصل باطن است مانند جواهر معدنی که در باطن سنگ تیره تعبیه است، و لؤلؤ در اصداف قعر بحر،

نهادند، و چرا از يك قطره آب پاك که اصل آفرینش آدم است یعنی منی غسل واجب گردانیدند، و از بول بسیار نجس واجب نکردند. و چرا در نماز آدینه خطبه پیش از نماز بود و در عید پس از نماز، و چرا در نماز عید اذان و اقامت ننهادند، و چه حکمت بود که ایزد تعالی در شش روز عالم که هنوز نبود آفرید عاجز بود در یکساعت آفریدن؟ شما هنوز در حجاب مقیمید و از دقائق غوامض خبر ندارید و از «قَالَ النَّبِيُّ ص: إِيَّاكُمْ وَالتَّعَمُّقُ فِي الدِّينِ» غافل و من به دلائل و براهین قاطعه کمال و حکمت الهی به دانسته ام، و مرا معلوم و مقرر کرده که هر چه امام گوید به حق گوید، و از خطا و زلل و سهو و نقصان منزّه است، و فعل او از لهو و لغو و عبث معرّا و فرمان او از تعسف و تعتف میرا. و بناء آن همه در سرّ بر استباحث محظورات، و رفع محرمات شرع است، و همتها از تدارك جرثومه خبیثه متقاصر و دیری است که گفته اند:

السرّ تحوّه و قدیمی. بدان که نزد ائمه تحقیق بدعت کفر نیست و مبتدع ظاهراً کافر نیست اما از بدعت بوی کفر آید. چنانکه از بیماری در ظاهر مرگ نیست اما از بیماری بوی مرگ آید.

مقدمه در ذکر داعیان، و در ذکر امامان ایشان.

از راویان ایشان مروی است که امام جعفر(ع) را چهار پسر بود: مهتر اسمعیل که به مادر نیز حسینی بود

و محضری بست در باب وفات او
موشح باشهاد و خطوط جماعت
حاضران و او را به بقیع دفن کردند.
جماعتی که به اسمعیل انتساب
داشتند گفتند اسمعیل نمرده بود
لیکن از جهت تعمیه مردم چنان
کردند و گویند او را بعد از پدر به پنج
سال دیگر در بصره دیدند که بیماری
زمن معلول ازو سؤال کرد اسمعیل
دست او بگرفت بیمار درست شد
برخاست و برفت و برنابینائی دعا
کرد بینا شد و مقصود جعفر صادق بدا
بر خود بود از حوالت دعوی امامت
که به وی می کردند.

و روح آدمی که در جسم تیره پنهانست. و در این
معنی احتجاج کرده اند به قوله تعالی: «لَهُ بَابٌ
بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ»
«وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ
لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَ آتَى الْبُيُوتَ مِنْ أَسْوَافِهَا» یعنی
نکوکاری نه آنست که به ظاهر مشغول شوند
چنانکه عوام شده اند، بلکه به پرهیزند خرسندی
ظاهر نمودن بدین سبب مقالات باشد خارج مقالات
اصحاب مذاهب شمرند. تا به روزگار معتمد
خلیفه در سته ثمان و سبعین و مائین که حمدان
قرمطی ظاهر شد، و در سواد کوفه با گروهی انبوه
خروج کرد، و در بلاد عراق و شام و بادیه فتنها
انگیخت، و فسادها کردند، که بر سواحل بحرین
مستولی شدند. و به مکه رفتند و حجرالاسود را از
جای خود برگرفتند و به دو پاره کردند، و با خود به
ساحل آوردند و مدت بیست و پنج سال در تصرف
اهتمام ایشان بود. و ملوک اسلام خواستند که آنرا
به صد هزار دینار باز خرند قبول نکردند. و بعد از
انقضای مدت مذکور در جامع کوفه پیدا شدند، و

«شمطیه» نام و دوم موسی که مادرش ام ولد بود^۲ و به مشهد مرغاب مدفون است، سیم محمد دیباج که به ظاهر
جرجان مدفون است مجاور قبر داعی، چهارم عبدالله که به افطح معروف است. متابعان شیعه گفتند که: امام
معصوم جعفر است، و او بر اسمعیل امامت نص کرد. و چون از شراب مسکر تجرع و تناول نمود جعفر بر فعل
او انکار کرد، و از امامت ابرا کرد و فرمود که «بدافعی آمر اسمعیل» بر پسر دیگر موسی نص کردم. و اسمعیل هم
به ایام حیات پدر از دنیا برفت پیشتر پنج سال در ثمان و ثلثین و مائه بدیه عریض پدرش اسمعیل را از چهار
فرسنگی بر سر و دستها به شهر فرمود آوردن، و والی مدینه را که از قبل خلفاء عباسی حاکم بود با جماعتی
مشاهیر حاضر کرد، و بر وفات او محضر بست موشح به خطوط حضار، و او را به بقیع دفن کردند. و از اسمعیل
دو پسر ماندند: محمد و علی و دختری فاطمه بنت المحرومه. و به روایت نسابه مصری ابن خداع: ائمه مصر از
اولاد محمدند، و احفاد و اعقاب ایشان گروهی انبوه. از ابن خداع نقل است که او از سهل بن عبدالله البخاری
روایت می کند در احدی و اربعین و ثلثائه، و او از آشنائی که عبدالله بن محمد از اولاد محمد بن اسمعیل به
مغرب رفت، و آنجا وفات یافت، و بنوالبغیض در مغرب از اولاد ویند. و گروهی انبوه از ایشان به مصرند. و از
ایشان موسی بن جعفر بن محمد معروف به تعیس و او پسر دختر قتاده حسینی است، که در سبع و اربعین و
ثلثائه وفات یافت، که پسر جعفر البغیض بن حسن بن حبیب بن محمد بن جعفر بن اسمعیل بن جعفر بن
محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. و از فرزندان محمد اسمعیل که به مغرب مقیم اند اکثری
اولاد و اعقاب دارند. تکذیب اصل و انتساب ایشان واجب نیست. مگر آنکه از ایشان صحت نسب و نژاد

چون صادق وفات یافت جمهور شیعه متابعت موسی کردند مگر اندک مردمی که به امامت محمد دیباجی بگفتند و به دیباجیه موسوم شدند و همچنین فرقه ای به امامت عبدالله افطح و آن فرقه به افطحی معروف اند. و خلفای عباسی موسی را از مدینه به بغداد آوردند و محبوس داشتند تا در حبس وفات یافت شیعه گفتند مسموم بود او را مرده به کنار جسر آوردند و برخلائق بغداد عرض کردند اعنی که براندام او زخمی نیست و او را بمقابر هاشمیان دفن کردند و پسرش علی بن موسی الرضا

خطی نوشتند، و با آن بنهادند، که: ما این سنگ به فرمان برده بودیم اکنون هم به فرمان باز آوردیم. و اهل اسلام حجرالاسود را با مکه بردند، و باز بر جای خود بنهادند. و همچنین دو کس را به جانب مغرب فرستادند: یکی حلوانی نام و یکی ابوسفیان، و گفتند زمین مغرب بایر است، و آنرا حرث کنید و شخم کنید، تا ما آنرا تخم اندازیم، و ثمره آن برداریم. یکی به زمین کتانه فرو آمد، و دیگری به سوق الحمار، و به استعطاف و استمالت دلهای اهالی آنجا پوشیده دعوت می کردند آنگاه هر دو بمردند. و در این وقت ابوعبدالله الحسن بن احمد بن محمد بن زکریا معروف به شیعی در صنعاء یمن بود پیش ابوالقاسم بن حوشب در شهر عدن، چنانکه از کبار اصحاب او شد و او فضل و علم و دها و ذکاوتی تمام داشت. چون خبر مرگ حلوانی و ابوسفیان به ابوالقاسم رسید، به ابوعبدالله بن شیعی گفت که: حلوانی در مغرب زمین کتانه را حرث کرد، و ابوسفیان شخم زد، و هر دو نماندند. چون آن زمین مهمل و موطاء شد، توقع می کنم که تو آنجا تخم

خواهیم و ایشان سه کس اند. ابوشلعل و جعفر و اسماعیل که اولاد محمد بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن اذیشان ابوالحسن محمد بن الحسن بن حسن سنبله بن محمد بن اسمعیل الثانی بن جعفر بن محمد بن اسمعیل اول بن الصادق، و برادر سنبله ابوالحسن که اعقاب او بسیارند به عراق که از ایشان ابوالطیب محمد بن سید جامه است. و او حسن بن حسین بن احمد معروف به احمد بن عمری، از بهر آنکه مادر او بنت علی الطیب بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف بن علی بن ابیطالب بن اسمعیل الثانی بن محمد بن اسمعیل الاول بن الصادق بود که شریفند. و از نسل ایشان قبیله بنوالمنتوف آمد به شهر دمشق، که از ایشان نقیب سید ابوالحسن موسی است و علی بن اسمعیل بن جعفر الصادق (ع) فاطمه دختر عبدالله بن جعفر الصادق را زنی کرد و دو دختر آورد رقیه و زبیده، و او را از ام ولد: خدیجه الصغری و عبدالله و ابراهیم آمدند، و غیر آنها حسن و محسن و طاهر و خدیجه الکبری و بریه و حکیمه و زینب و حسین که اولاد و اعقاب او به کوفه بسیارند. و کیسانیان از جماعت شیعه جدا شدند، و خود را بر اسمعیل بستند، و حجت آوردند که: اصل نص نخستین است، و بدایر خداوند و امام روا نباشد، و هر که باطن شریعت دانست اگر به ظاهر تغافل نماید بدان مأخوذ نشود، و امام خود هر چه کند و فرماید جمله حق باشد. و اسمعیل را از شرب شراب خللی و نقصانی در امامت نباشد. و حاشا که اسمعیل مرده بود بلکه از جهت تمعیه مردم بود. اما مقصود جعفر صادق (ع) برانت ساحت خود بود از حوالت دعوی امامت که بدو می کردند، و اسمعیل بعد از حیات پدر تا پنج سال زنده بود، و او را در دیار مصر دیده اند که ازو بیماری معلول زمن سؤال کرد، اسمعیل دست او بگرفت. بیمار صحت یافت از

به مدینه بود تا آن گاه که مأمون او را به خراسان خواند و خلافت به وی تفویض کرد تا آن گاه که به طوس وفات یافت و او را نیز گویند مسموم بود.

و دیگر زعم اهل سنت و جماعت آنست که ابوشاکر میمون الدیصانی معروف به میمون بن قداح غلامی بود فرخ دیصانی نام چون تعریف فرخ کردند میمون شد جعفر صادق این میمون را با نبیره خویش محمد بن اسمعیل به دبیرستان می فرستاد و او را طبعی تیز و فطنتی و قریحی نیکو افتاده بود هر چه محمد می آموخت او یاد

نمائی، و ثمره آن برداری. او از یمن به مکه آمد، و به حجاج کتامة پیوست، و احوال ایشان تفتیش می نمود، چه به فضائل و مناقب دانمأ مشغول بودند. ابو عبدالله شیعی در میان سخن خوض کرد، و کمان بیان را بهزه کرد، و به عبارتی فصیح و لمحه ای ملیح کلماتی چند چرب و شیرین مناسب ذوق ایشان ایراد کرد، که ایشان را به غایت خوش آمد. چون خواست که از ایشان کرانه کند و برود، او را نگذاشتند، گفتند: در صحبت ما به جانب مغرب اقدام نمائی.

و از رؤسای کتامة در مکه شخصی بود حریت جمیلی نام، و یکی دیگر موسی بن مکاد. ابو عبدالله با ایشان برقت. چون او مردی عاقل عالم بود، و از جمله علوم آسمانی با خبر، و عالم به اختلاف مذاهب متفرقه، اظهار زهد و طاعت و عبادت کرد. و زبان مغاربه و برابره نیکو می دانست، تا به احوال بلاد و عباد مغاربه بکلی و جزوی واقف و مطلع شد. آنگاه پرسید که: شما طاعت و الیان خود چگونه نگاه می دارید؟ گفتند: ما مطاع و منقاد او

مرض و بر پای خاست، و برای نابینائی دعا کرد بینا شد.

القصه چون جعفر صادق (ع) وفات یافت جمهور شیعه متابعت و مطاوعت امام موسی (ع) کردند. مگر عددی اندک که به امامت محمد دیباجی بگفتند و به دیباجیه موسوم گشتند و همچنین فرقه ای ضعیف به امامت عبدالله افطح اقرار کردند و به افطحی معروف شدند. و خلفای عباسی امام موسی (ع) را از مدینه به بغداد آوردند. و محبوس کردند. تا در حبس مسموم وفات یافت، او را به کنار جسر آوردند، و بر خلائق عرض کردند، اعنی: بر اندام او زخمی نیست، و به مقابر هاشمی دفن کردند. و پسرش علی بن موسی الرضا (ع) به مدینه بود، مأمون او را به خراسان خواند. و خلافت به وی تفویض کرد. عاقبت به طوس مسموم وفات یافت، و هم آنجا مدفون شد.

برجمله چون خلفای عباسی جهت دعوی امامت قهر و قمع ایشان می کردند اولاد اسمعیل نیز متواری شدند، و از مدینه بعضی بر صوب عراق و مازندران و خراسان، و بعضی بر طرف مغرب رفتند. و بعد از وفات اسمعیل پسرش محمد بن اسمعیل که به زمان جدش جعفر بزرگ بود و از موسی به سال مهتر بر صوب جبال بری آمد، و از آنجا به دماوند بدیه شلنیه شد که محمد آبادری به او منسوب است. و او را فرزندان بودند متواری به حدود قندهار از ناحیه سند متوطن گشته. داعیان اسمعیلی در ولایتها افتادند، و مردم را به مذهب خود دعوت کردند، تا خلائق بسیار اجابت دعوت ایشان کردند: به آنکه جمله موجودات عالم را از دیدنی و دانستی و شهودنی را ظاهریست آشکارا و باطنیست، و ابتداء ظاهر کثیف و جسمانیست که به دیده سر معاینه بینند و باطن لطیف و روحانی که به حواس ظاهر نتوان دید. و ظاهر علامت و عنوان باطنست. پس باطن گذاشتن و به ظاهر

می‌گرفت و از مضمون هر کلمه استنباطی می‌کرد و بعد از واقعه جعفر صادق محمد بن اسمعیل نماند میمون قداح پسر خود عبدالله را به محمد بن اسمعیل منسوب کرد و گفت [نسب دواست] نسب جسمانی تعلق به ولادت اولاد دارد و نسب روحانی تعلق به اضافت دارد چنانکه کسی که ولادت او از پدری جسمانی باشد گوئی پسر او است، کسی که علوم حکمت که مایه حیوة روحانی است از کسی فرا گرفته باشد و باطن مرده جهل به سبب ارشاد و تعلیم او زنده شده هر آینه به پسری اولیتر

نیستیم، میان ما و او ده روزه راه بُعد مسافت است. پرسید که: شما در جنگ و صلح چگونه باشید؟ گفتند: این صنعت ماست. و همچنان متعرف حال ایشان بود. تا به شهر مصر رسید، خواست که ایشان را وداع کند، گفت اینجا مقیم خواهم بود، تا مردم را حسیه الله تعلیم کنم تا ثواب یابم. گفتند: باری پیش ما باش تا حقوق ترا بشناسیم، و به خدمت تو ایستادگی نمایم. بدان راضی شد و با ایشان برفت. چون به حدود ولایت خود رسیدند، جماعتی از اصحاب و احباب به استقبال ایشان اقدام نمودند. ایشان حال ابو عبدالله با کسان خود تقریر کردند. و او را با اعزاز و اکرام تمام به قریه صنهاجه فرود آوردند. و بر اطاعت و عبادت او به کوهستان فج الاخبار که موسعی نزه و هوانی خوش بود، برای او در جوار خود اختیار کردند. او گفت: پیش ما چنان مقرر است که مهدی را هجرت در فج اخبار باشد، و شما که اهل کتابماید، کار خود پوشیده و پنهان می‌باید داشت. و در آن کوهستان ایشان را به سخنان

و ر

قتاعت کردن ظلمی صریح باشد. و اگر هر چه هست در عالم علوی و سفلی از کبیر و صغیر و نقیر و قطمیر و جلی و خفی و قلیل و کثیر و ظاهر و باطن بدانیم بهتر و کمال نفس و عقل بود و غواشی حیرت و عوارض حسرت و دهشت از پیش دلها خیزد، و از جانب مغرب محمد بن اسمعیل «فَمَنْ صَمَتَ نَجَا» برخواند و متوجه دیار شام شد. و چون او طالب امامت نبود و کسی نیز متابعت نکرد آنجا خود را ظاهر کرد. و از نژاد او آنجا هنوز فرزندان هستند. و در سنه خمس و تسعین و مائین عبدالله بن میمون قداح، که بدین دعوت آگاه بود و بزئی متصوفه و صیام و صلوة و روزگار به طاعات و عبادات متحلی. به عسکر مکرم مقام کرد به موضع ساباط ابی نوح، و اتباع و اموال او فراوان شد. اعدا قصد او کردند، از آنجا به بصره شد و به محلت بنی عقیل فرود آمد، و از آنجا به اهواز و کهستان عجم دعوت مردم می‌کرد، و داعیان را به جانب اصفهان و ری و قم و همدان فرستاد. و محمد بن الحسن دندانان را که دشمن اغراب بود او را به طالقان خراسان فرستاد. و همچنین مردی در جانب شام پدید آمد که او را صاحب الخال گفتندی و مردم را به اسمعیل دعوت کرد، و قبول اجابت یافت، و بیشتر از دیار شام بگرفت. و عاقبت دعوت بردو کس قرار گرفت: یکی عبدالملک کوکی که به گردکوه نشستی، و دیگر اسحق که مقیم ری بود. و در خراسان علی بن حسین مروودی بود به گاه وفات نیابت خود به محمد بن احمد نخشبی داد، و او به ماوراءالنهر امیر خراسان نصر بن احمد را دعوت کرد. و نوح پسرش قائم مقام پدر شد، تمامت اصحاب محمد بن احمد نخشبی را بکشت. و عبدالله بن میمون را پدر نماند به زمین شام. او از آنجا به حدود شام آمده و بدیه سلمیه از نواحی حمص بر چهار فرسنگی نزول کرد، و آنجا متوطن و ساکن شد، و داعیان به اطراف و

و ر

باشد. و ما را به محمد بن اسمعیل ولادت روحانی افتاده است و به سبب اسرار علوم شاید که خود را فرزند او گوئیم و انتساب یاد کنیم.

القصه گفت عبدالله پسر محمد بن اسمعیل است و ولی عهد و نائب او او را به من سپرده بود تا به پرورم و از دشمنان نگاه دارم و پنهان کنم اکنون امانت خود بگزاردم و راز نهفته آشکارا کردم امام شما اوست شیعه به متابعت و مشایعت عبدالله موافقت کردند و میمون قدام بدیه سلمیه از ولایت حمص وفات یافت. ذکر ظهور و خروج مهدی

رنگین و گفتار چرب و شیرین می فریفت. برابره نیز جمعی مسخر و مطیع او شدند. و اظهار حال مهدی نمی کرد. و به ابوعبدالله مشرقی آنجا معروف و مشهور شد.

خبر جمعیت او، به امیر افریقیه ابراهیم بن احمد الاغلب رسید. پیش عامل مدینه میله فرستاد، و گفت: به بین تا این مرد که در جوار تو است کیست؟ او گفت مردی درویش است خشن پوش، و طاعت و عبادت می کند، و مردم را به خیرات و اصطناعات و امر معروف و نهی منکر دعوت می کند.

ابوعبدالله مشرقی چون از قصد خصم اینمن شد، گفت من در آن زمین که حلوانی و ابوسفیان شخم زدند تخم خواهم انداخت. ایشان شادمان شدند، و در درجه و مرتبه او افزودند. و بربر باکنامه دو فرقه شدند بعضی قصد او کردند. او خود را چون پری از دیده دیو پنهان می داشت. به غیبت او با یکدیگر حربها کردند. و مقدم ایشان حسن بن هرون، ابوعبدالله مشرقی را پیش خود

نواحی متواتر کرد، و هم آنجا از دنیا نقل و تحویل در عدانش؟ به حسرت دعوت بسته شد. بعد از او پسرش احمد بن عبدالله بن میمون قائم مقام او شد، و با شخص ابوالقاسم بن حوشم بن زادان نام التجار از اهل کوفه برسبیل رفاقت به زیارت باهم می رفتند، چون او بسیار زاری و بکامی کرد دعوت او را قبول کردند. و او را به دعوت یمن نصب کرد و فرمود تا داعیان را به نواحی و اطراف فرستد. و به یمن گروهی انبوه به دعوت ابوالقاسم در آمدند و از آنجا به عمان رفت، و دعوت خود بر جماعتی از شیعه به بنی موسی معروف عرض کرد و گفت ظهور مهدی نزدیک است، باید که مستعد و مجهز باشید و جمیع عراقیان به وی پیوستند. و به استظهار و اعتقاد یکدیگر قوی حال شدند، و اموال جیایت نمودند.

القصه به طولها زمره اسمعیلیان را در همه جهان داعیان بوده اند، لکن ما جماعتی معروفان از داعیان اقلیم رابع خصوصاً عراق و خراسان و شام و یمن بر می شماریم. و ایشان را برای انتساب به اسمعیل اسمعیلیه گویند؛ و به اعتبار هفت امام سبعیه گویند؛ و به اعتبار آنکه گویند که به مجرد نظر و استدلال عقل مردم در معرفت باری تعالی کافی نبود مگر به تعلیم معلمی مرشد ایشان را تعلیمیه گویند. و به اعتبار آنکه گویند، هر کلمه را از قرآن ظاهری است و باطنی و تأویلی و تصریحی و تعریضی و اشارتی و رمزی، که عوام را جز بر الفاظ اطلاع نیست و خواص را بر تأویل و قوف، ایشان را باطنی خوانند. و هر که در طرائق ایشان ثابت و راسخ شود. و اجازت سخن و تربیت یابد او را مأذون گویند. و چون به درجه و مرتبه دعوت رسد او را داعی گویند، و داعی معظم را حجت خوانند. اعنی: گفتار او حجت ایزد است. و بالای امامت اساس است، و فوق اساس در منزلت

ابومحمد عبدالله بن محمد بن عبدالله
بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن
وهوالاول من الخلفاء العلویه.
از فرزندان قداح ابوشلعلع به
ولایت عراق رفت و گفت من داعی
امامم و ظهور امام نزدیک است و از
دعاة ابوالقاسم حوشب را به یمن
فرستاد و فرمود که داعیان را به
اطراف جهان فرستند او اهل یمن را
در دعوت آورد و او ابوعبدالله صوفی
محتسب را از قبیلہ کتابه به دعوت
اهل مغرب فرستاد و او از بلاد مغرب
خلافت بسیار را به دعوت آورد و
مکتوبات فرستاد. به استدعاء مهدی

پنهان می داشت، و خدمتها می کرد، و مالی فراوان
داد تا او به دعوت خرج و صرف کند. عاقبت مردم
بسیار برو جمع آمدند، که او به شهر میله میل کرد
با ده هزار مرد کارزار تابستاند. ابراهیم بن اغلب
لشگری به دفع او فرستاد. ابوعبدالله قوم کتابه را
گفت: اکنون وقت خروج مهدی است که گفته بود،
چون این جنگ تمام ظاهر شود، و داعیان عبدالله-
بن اسمعیل را گفتند: ترا به حدود مغرب زمین
کتابه می باید رفت پیش ابوعبدالله صوفی شیعی
مشرقی، که ایشان در انتظار تو دیده بر راه
می دارند، او در زی تجار به مصر شد و مستتر
بنشست. و امیر مصر در آن زمان عیسی نوشری
بود از قبل مکتفی، و خلیفه مکتفی را از حلیت و
صورت و رحلت او آگاه کرده بودند. پیش عیسی
فرستاد که: هر که را به این صورت یابی او را
گرفته اینجا فرست. عیسی به همه جوانب و
اطراف منہیان بر گماشت. تا تفحص احوال او
می کردند از اتباع عیسی شخصی دوستدار و هوی
خواه ایشان بود. صورت حال پرایشان عرض کرد،

و ر

ریده

ناطق. امام هفت اند، و دوازده داعی، و مأذون هر امامی را بیاید.
بر جمله در همه بلاد اسلام داعیان و رؤسا پدید آمدند، و مقالات خرافات را بخرح و بسطی دادند، و
گفتند: هر پیغمبری را وصی و ولی عهدی و قائم مقامی بود، که در حال حیات در شهرستان علم او بود، و تمامی
دور ایشان هفت نفر امام باشند. و به سبب این عقیده ایشان بیشتر موجودات را هفت تصور کرده اند قَالَ
رَسُولُ اللَّهِ ص «خَلَقْتُمْ مِنْ سَبْعٍ وَرَزَقْتُمْ مِنْ سَبْعٍ فَاسْجُدْ عَلَى سَبْعٍ» یعنی چون شما را از هفت چیز
آفریده اند و از هفت چیز غذا مهیا کرده پس او را به هفت عضو سجود کنید، از بهر آنکه در سجود هفت عضو
را مشغول دارد: پیشانی و دو دست و دو زانو و دو پای آدمی مرکب است از هفت اصل و عنصر و سلاله و نطفه و
علقه و مضغه و عظم و لحم و هفتم روح چنانکه فرمود: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» و کلمه شهادت چهار کلمه است
اشارت به چهار اصل: دو علوی چون اول و ثانی یعنی صانع و عقل، و دو سفلی چون ناطق و اساس یعنی
محمد و علی. و همچنین هفت اصل است اشاره به هفت امام که در هر عصری بیاید تا دور آن ناطق تمام بشود.
و دوازده حرف است اشارت به دوازده داعی که هر امامی را در هر دوری بیاید. و نخستین پیغمبر آدم (ع) بود
بدین صفات و شرائط که پس از او قائم مقام و ولی عهد آدم شیت بود، و تمامی دور او به هفت امام منقضی شد.
و بعد از تتمیم دور او نوح ظاهر شد ناسخ شریعت آدم، و وصی او سام بود، و دور او به هفت امام تمام شد. و
پس از او ابراهیم ناسخ شریعت نوح پدید آمد، و وصی او بعد از او اسمعیل بود. و چون دور ابراهیم بگذشتن
هفت نفر امام تمام شد، بعد از او موسی پدید آمد و ناسخ شریعت ابراهیم وصی بعد از او هارون بود. چون

ابومحمد عبدالله و او را به دعوت تهییج و تحریص کرد چون کار ابوعبدالله در مغرب زمین رونق و رواج تمام یافت و بیشتری از حدود قیروان و سجلماسه مسخر و منقاد او شدند عیبدالله روبدان طرف نهاد چون به سجلماسه رسید ابوعبدالله کتانی به خدمت او مبادرت نمود. برسبیل استقبال و خدمت کرد و گفت من در این ولایت به نیابت تو دعوت می‌کردم اکنون چون تو رسیدی به حکومت تو اولتری او به جواب گفت من پیشتر می‌گفتم که داعی امامم به سبب آن که هنگام

ع

وگفت: به استصواب من مصلحت شما در آنست که هم امروز از مصر بروید. ایشان با خواسته فراوان روان شدند. و به روایتی دیگر عیسی او را بدید و سخن او بشنید، اطلاق فرمود. مهدی با صحبت جماعتی تجار به اسکندریه رفت، و آنجا خود را به مقدم دیلمیه نمود که او را علی بن وهسودان گفتندی، و گفت از اولاد پیغمبرم، و از دشمنان گریخته، و پناه به شما و این ولایت آورده‌ام. علی بن وهسودان او را بزی تجار به طرابلس مغرب آورد و معتضد نامه به صاحب سجلماسه نوشت به طلب مهدی و او تهاجل و تغافل نمود. و در این وقت ابوعبدالله داعی دربربر مقیم بود. و کار دعوت با مردم بربر راست کرده، مهدی^۱ برادر خود ابوالعباس^۲ را به استحضر ابوعبدالله به کتانه فرستاد تا هر دو بر اتفاق با لشکر برابره بیامدند و دارالملک افریقیه را بگرفتند. و غنائم بسیار از مال و غنائم و چهارپای بیافتند. و اصحاب ابوعبدالله مشرقی بر بلاد قیروان و افریقیه به یکبار مستولی شدند. زیاده الله بن

هارون در حال حیات موسی از دنیا رفت، یوشع بن نون قائم مقام و وصی بود و چون دور موسی به هفت امام تمام گشت بعد از و عیسی پدید آمد ناسخ شریعت موسی و یهود، و وصی او شمعون الصفا بود. و همچنین چون دور عیسی بگذشتن هفت امام تمام شد. از پس او محمد پدید آمد و شریعت اسلام ناسخ شریعت عیسی نهاد، و وصی او علی و بعد از او حسن، و بعد از او حسین، و از پس او امام چهارم علی بن الحسین، و بعد از او امام پنجم محمد باقر، و بعد از او امام ششم جعفر صادق، و بعد از او امام اسمعیل بن جعفر بود هفتم و بدو دور محمدی تمام شد، و هَلَمَّ جَرًّا که به این امام رسید که والی مصر است. و به زعم و عقیده ایشان آنکه در هر عصر امامی معصوم باید از همه وجوه زلل و خطا پاک تا به همه وجوه رجوع به او کنند و در تأویلات ظاهر و حل مشکلات و غوامض از او به نص کردن رموز اشارات قرآن، و بیان شرائع و احکام مبین، و معرفت جلیل و دقیق از حقائق احکام و بواطن دقیق ممکن نیست مگر به قول او. که فرق میان او و پیغمبر به وحی باشد. و هرگز عالم بی امام نبوده و نباشد. و هر امامی را پدر امام بوده باشد و پدر پدر همچنین و هَلَمَّ جَرًّا تا به آدم (ع) و ممکن نباشد که وفات یابد مگر بعد از آنکه پسر او را که بعد از او امام خواهد بود ولادت بوده باشد، یا از صلب او جدا شده. و معنی آیت «ذُرِّيَّةَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» و فحوی معنی «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ» اینست و چون برایشان احتجاج کردند به حسن بن علی علیه السلام که امام بود به اتفاق همه شیعه، و فرزند او امام نبود: گفتند امامت او مستودع بود، اعنی: غیر ثابت و راسخ. و امامت به استعاره داشت، و امامت حسین مستقر بود. و آیت «فَمُسْتَوْذَقٌ مُسْتَوْذَقٌ» اشاره به آنست. و گویند: ناطق کسی است که واضع شریعت بود، و شریعت دیگران منسوخ کند. و

ع

ظهور امام نبود اکنون گاه ظهور آمد
می گویم مهدی منم از اولاد اسمعیل بن
جعفر الصادق.

و به روایتی دیگر چون عبدالله بن
میمون قداح نماوند فرزندان اودعوی
کردند که ما اولاد عقیل بن
ابی طالبیم و کارهای خود پنهان
می داشتند و خود را پوشیده و چون
احمد بن عبدالله بن میمون قداح
نماوند فرزندی محمد نام ازو بماند او
نیز وفات یافت و سه پسر احمد و
حسن و حسین ازو باز ماندند در
سلمیه و دربغداد هم از فرزندان
قداح ابوشلعل بود چون دعوی کرد

الاغلب الافرقی قیروان بگذاشت، و از ایشان
گریخت.

در رجب سنه ست و تسعین و مائین کتامة و
مغاربة باسرها و اجمعها منقاد امراو شدند. و به
سجلماسه در آمدند، و مهدی را از قلعه فرو
آوردند، سال او در آن وقت به سی و هفت رسید،
کار آن دیار و قبیای ملک بر قامت استقامت او
راست شده، ملک بلاد و مطاوعت عباد و انقیاد
اجناد او را مسخر شده، خواست که کارها به نفس
خود کند. ابوعبدالله مشرقی و برادرش ابوالعباس
را از کارها دست کوتاه کرد. و از او امر و نواهی
فظام نمود. ایشان از او ملول و نفور شدند، و دلها
از محبت مهدی سرد کردند. اما مردم همه مطیع او
شدند. جمله را استمالت و دلخوشی داده آنگاه
پرسید که: من امام شما نیستم؟ گفتند: بلی گفت:
بیعت من به چنان دَل قبول کردید؟ گفتند: کردیم.
فرمود که «اقتُلُوا هَذَا الشَّيْخَ» ابوعبدالله گفت: من
مستحق این خطاب و عتاب نیستم. گفت: کار من
به حیا تو تمام نشود پس برابره چون گرگ گرسنه در

اساس آنکه علم تأویل شریعت نزد او باشد، و از جمله خلائق اسرار باطن او داند و ناطق ظاهر شریعت گوید.
و اساس بواطن آن را بیان کند، کار ناطق وضع تنزیل است. و کار اساس بیان تأویل. و امام منصوب بعد
رسول الله علی بود تا هفتگانه امام. و گویند: امام همیشه ظاهر نباشد. و باید که داعیان او در میان مردم باشند، تا
خلائق را بر خدای تعالی حجت نباشد. و پیغمبران اصحاب تنزیل اند. و امامان اصحاب تأویل، و در هیچ عهد
پیغمبری از امامی خالی نبوده، به عهد ابراهیم شخصی بود که نام او به زبان سریانی و عبری در تورات آمده،
که معنی آن به لغت عربی ملک الصدیق و ملک السلام بود. و گفته اند که ابراهیم (ع) به وی رسید عشر چهار پایان
خود بدو داد. و خضر که موسی علم لدنی از او آموخت امام بود یا مرد؟ امام و پیش از ملت اسلام دورستر بود،
امامان پوشیده و مخفی بودند، به روزگار علی (ع) که امام آن دور بود امامت ظاهر شد، و از عهد او تا اسماعیل
و محمد بن اسمعیل که او ختم امام بود ظاهر بود، بعد از آن دورستر شد، امام رضی و وفی و تقی به احمد و
محمد معروف و مخفی شدند و ابتداء ستر باز اسمعیل بود، و از محمد که آخر دور ظهور بود تمامت مستور شدند
و بعد از آن امامان مستور باشند، تا وقتی که باز ظاهر شوند. جعفر صادق موسی را فادی النفس اسمعیل کرد و
قصه ابراهیم و ذبیح «وَقَدْ يَنْهَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ» اشارت مثل این صورت است. اگر متسعی اقتحام کند و گوید: بلی
خلافت و امامت علی از پیغمبر بدین صفت امامی بود، اما آن را جهت غرض بپوشیدند که ایشان را بود، برطی
و کتمان آن اتفاق کردند. مولی صراحت ندارد و معانی بسیار را محتمل است: اول به معنی ناصر و به معنی ولی
و مولی و ابن عم و به معنی خلیفه و جاور و به معنی جفت و کار ساز و به معنی صهر و كذلك ولی النعم روایت

که وصی و صاحب امر منم چنانکه
دعاة شهرها از یمن و مغرب و سواد
او را مقدم می داشتند و پیش او
مکتوبات اسرار می نوشتند شبی با
جماعتی مشاوران از هرنوع
حکایتها می رفت گفتند. درسلمیه
زنی است در غایت حسن و جمال
وغنچ ودلال در حکم مردی جهود
حداد و جهود مردپسری داشت
مطبوع محبوب حسین مادر و این
پسر را تربیت می کرد و پسر را علم
قرآن و علم ادب و فرهنگ آموخت و
چون فرزند نداشت او را به فرزند
قبول کرد و قائم مقام خویش گردانید

او افتادند و آن بیچاره را هلاک کردند. اینست آنچه
اعتماد اسمعیلیان است.
اما زعم اهل سنت و جماعت آنست که
ابوشاکر میمون الدیسان معروف به میمون قداح،
فرخ دیسان، و فرخ را چون تعریب کردند میمون
شد. جعفر صادق علیه السلام این میمون را با نبیره
خویش محمد بن اسمعیل به دبیرستان می فرستاد،
و او را طبیعتی تیز و فطنتی و قریحی نیکو افتاده
بود، هرچه محمد می آموخت او یاد می گرفت، و از
مضمون هر کلمه استنباط می کرد. و بعد از واقعه
جعفر صادق، محمد بن اسمعیل نماند. پسر خود
عبدالله را به محمد بن اسمعیل منسوب کرد، و
گفت: دواست نسب: جسمانی که تعلق به ولادت
اولاد دارد، و نسب روحانی تعلق به اضافت دارد.
چنانکه کسی که ولادت او از پدری جسمانی
باشد، گوئی پسر اوست، و کسی که علوم حکمت
که مایه حیوة روحانی است از کسی فرا گرفته
باشد، و باطن مرده جهل به سبب ارشاد و تعلیم
زنده شده، هراینه به پسری اولی باشد، و باطن

است از هشام بن محمد السائب و او از یاران خود از مولای ام هانی معروف به ابی صالح از جابر بن عبدالله
الانصاری که رسول (ص) روزی به مسجد آمد سائلی دید در او آثار ذلت و قلت، پرسید که هیچکس ترا چیزی
داد گفت آن جوانمردی که نماز می کند، در حال رکوع بود چون آواز من بشنود انگشت با انگشتی به سوی من
داشت. در حال جبرئیل امین این آیه آورد «أَمَّا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ
الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» رسول دست علی بگرفت و گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ هَذَا وَلِيُّكُم مِّنْ بَعْدِي» و ابو صالح همین قصه
از ابن عباس روایت می کند. و از فحوی معنی و شأن نزول این آیه و صدور این کلمات همانا «مُؤَلَّاتُهُ بَعْدَ
مُؤَلَّاتِي» زیرا که گفت: «أَمَّا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» لاجرم موهبم بروجوب موالات او از برای اساس
قربابت و اتصال نسبت بود. هر چند مقالات ایشان خارج مقالات اصحاب مذاهب شمرند. تا به روزگار معتمد که
ثمان و سبعین و مائتین، القصه به طولها، از داعیان دو کس را به جانب مغرب فرستادند: یکی حلوانی نام،
دیگری ابوسفیان. و گفتند: زمین مغرب بایراست شما آن را حرث و زرع کنید و شخم کنید تا ما تخم اندازیم
یکی به زمین کثامه فرود آمد، و دوم به سوق حمار و به استمالت و استعطاف دلها اهالی آنجا به هم دعوت مائل
کردند، و به زمانی هر دو اسیر مفاک خاک شدند. در این وقت ابوعبدالله بن حسن بن محمد زکریا معروف به
شیعی در صنعاء یمن بود پیش ابوالقاسم بن حوشم در ساحل عدن متمکن و ساکن، چنانکه به رأی و کفایت از
کیار اصحاب او شد. و او هوشمند و صاحب علم و زاهد عالم بود. چون خبر حادثه حلوانی و ابوسفیان به
ابوالقاسم رسید به ابوعبدالله شیعی گفت: که حلوانی از زمین مغرب کثامه را حرث کرد، و ابوسفیان شخم زد و

و ابو عبدالله کنیت نهاد و اموال و غلامان همه به وی داد در اثناء این حسین به مُرد متابعان او را قائم مقام حسین دانستند او دعوی امامت کرد مردمان گفتند نه شما از اولاد عقیل بن ابی طالبید. گفت نه به حقیقت ما از اولاد جعفر صادقیم و از آن جا به مغرب رفت پیش ابو عبدالله مغربی شیعی که در انتظار دیده به راه و چشم به در داشت ابو عبدالله مدتی مهدی را در خانه پنهان می داشت و پنج نماز را امامت می کرد و شخصی که خادم مسجد بود و آب وضو از برای ایشان می برد استراق سمع می نمود و

مردۀ جهل به سبب ارشاد و تعلیم زنده شده، هرآینه به پسری اولی باشد. و ما را به محمد بن اسمعیل ولادت روحانی افتاده است، و سبب اسرار علوم شاید که خود را فرزندان او گوئیم و انتساب یاد کنیم. القصه گفت: او پسر محمد بن اسمعیل است، و ولی محمد و وصی و نائب او. او را به من سپرده بود تا بهرورم و از دشمنان پنهان دارم. اکنون امانت خود بگذارم، و راز نهفته آشکارا کردم، امام شما اوست. شیعه به متابعت و مشایعت عبدالله موافقت کردند، و میمون قداح بدیده سلمیه از حدود حمص وفات یافت. از فرزندان قداح ابوشلمع به ولایت عراق و شهر کوفه با پسری آمد، و گفت: من داعی امامم، و ظهور امام نزدیکست. و از دعاة ابوالقاسم حوشب را به دعوت به یمن فرستاد و فرمود که: داعیان را به اطراف جهان فرستند. او اهل یمن را در دعوت آورد. و ابو عبدالله صوفی محتسب را از قبیله کنامه به دعوت اهل مغرب فرستاد، تا او خلقی بسیار را به دعوت آورد. و

۹۵

هر دو حیات را وداع کردند، چون آن زمین مهمل و موطأ شد توقع دارم که بروی و ثمر آن برداری، او از یمن به مکه آمد و به حجاج کتنامه پیوست، و احوال و افعال تعریف نمود، همه به فضائل و مناقب اهل دل (؟) مشعوف بودند بوعبدالله شیعی در میان سخن خوض کرد، و به عبارتی فصیح کلماتی چند ایراد کرد که دل حاضران ابتهاج نمود، چون خواست که از صحبت ایشان فرار اختیار کند او را نگذاشتند و گفتند: در صحبت ما بمان و از رؤسای کتنامه مردی بود در مکه حریت نام و دیگر موسی بن مکاده. بوعبدالله با ایشان برفت. و چون او مردی عاقل بود، و از علوم یونانی و ایمانی آگاه، اظهار زهد و عبادت کرد. و زبان مغاربه و بربر نیکو می دانست، تا بر احوال بلاد مغاربه مطلع شده پرسید که شما طاعت والیان خود چگونه می دارید؟ گفتند مامطیع و خواستار او نیستیم. میان ما و او ده روز راهست. پرسید که شما در جنگ سلاح چگونه باشید؟ گفتند: آن صنعت رغبت ماست. و همچنان به تفحص حال ایشان می بود تا به شهر مصر رسید ایشان را وداع کرد و گفت اینجا اقامت خواهیم کرد وَحَسْبُهُ اللَّهُ مردم را به امر و نهی تعلیم. گفتند: باری پیش ما آی که حقوق را از عقوق بشناسیم و مکافات تقدیم داریم. خرسند شد و با ایشان راه مغرب گرفت. چون به حدود ولایت خود رسید جماعتی از اصحاب به استقبال ایشان اقدام نمودند. ایشان حال نیکو صحبتی عبدالله و ذکر فضائل و مناقب او می راندند، و او را با اعزاز و اکرام فرود آوردند در جوار خود، برای خود به کوهستان فجّ الاخیار که موضعی خوش آب و سازگار برای اقامت اختیار کردند. ابو عبدالله گفت: پیش ما چنان مقرر است که مهدی را هجرت در فجّ الاخیار باشد و شما را که اهل کتنامه اید اسرار خود پوشیده می باید داشت و هم در این شیوه در آن کوهستان سخنان

۹۵

احوال هر کس استفسار می کرد و بر سبیل کرامات با ایشان می گفت ایشان پرسیدند که از این اخبار و حکایات که ترا تنبیه می کند گفت مغلظه یاد کنید که آن را پنهان دارید تا بگویم. چون سوگند یاد کردند گفت مرا صاحب الزمان که هم نام و هم کنیت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم گفتند: او را به ما نمای گفت هنوز وقت ظهور او نیست اما از کوه آواز قرائت قرآن خواندن می توان شنود. سال دوم طلب رویت مهدی کردند گفت از بهر او جای عالی بسازید تا بیرون آید. از بهر او خانه

مکتوبات فرستاد به استدعاء پسر عبدالله بن میمون، و او را به دعوت تهییج و تحریض کرد، تا چون کار عبدالله از تراقی مراقی بگذشت، و بیشتری از حدود قیروان و سجلماسه بگرفت، پسر عبدالله روی بدان طرف نهاد. چون به سجلماسه رسیدند، ابو عبدالله کتamy به خدمت او مبادرت نمود بر سبیل استقبال، و خدمت کرد، و گفت: من به ولایتها به نیابت تو دعوت می کردم، اکنون چون تو رسیدی، به حکومت تو اولیتری، او به جواب گفت: من پیشتر می گفتم که داعی امامم، چون هنوز هنگام ظهور امام نبود. اکنون گاه ظهور آمد می گویم: مهدی منم از اولاد اسمعیل بن جعفر الصادق.

و به روایتی دیگر چون عبدالله میمون قذاح نماند، فرزندان اودعوی کردند که: ما اولاد عقیل- بن ابی طالب ایم، و کارهای خود پنهان می داشتند و خود را پنهان و پوشیده. چون احمد بن عبدالله بن میمون قذاح نماند، فرزندی محمد نام از او بماند. او نیز وفات یافت. و سه پسر احمد و حسن و حسین از او یادگار ماندند در سلمیه. و در بغداد هم

شیرین مغز بسفت و برابره نیز قومی مطیع او شدند و تا غایت اظهار حال مهدی نمی کرد، وی میان برابره به ابو عبدالله مشرقی معروف شد. خبر این اتفاق به امیر ابراهیم بن احمد والی افریقیه رسید به عامل میله که حاکم مدینه بود پیغام فرستاد تا نگاه کند که این مرد که در جوار تست کیست؟ گفت مردی خشن پوش درویش است، بسیار طاعت فاضل، عالم، که مردم را به خیر و نیکنوی و امر و نهی دعوت می کند. ابو عبدالله مشرقی چون از خصم ایمن شد گفت: یاران من در آن زمین که حلوانی و ابوسفیان شخم زدند، من تخم خواهم انداخت. ایشان شادمان شدند. و برابره در کتاه دو فرقه شدند بعضی قصد فساد او کردند. عبدالله خود را از خصمان پوشیده داشت. دوست و دشمنان او تهیه حربها کردند. و حسن بن هرون که مقدم ایشان بود او را در سایه عاطفت نگاه می داشت، و خدمت او به ایشار مال و خواسته می کرد تا او خرج دعوت می کرد. عاقبت مردم بسیار بر او جمع آمدند و او به شهر میله میلان و کشش نمود که بستانند. امیر ابراهیم آگاه شد. لشگری به دفع او فرستاد. ابو عبدالله کتاه را گفت: اکنون هنگام خروج مهدی است، که گفته بود چون این جنگ تمام شود من ظاهر شوم. و داعیان عبدالله بن اسمعیل را گفتند: ترا به کتاه به زمین مغرب می باید رفت پیش ابو عبدالله صوفی شیعی مشرقی که ایشان انتظار تو دارند و او در لباس تجار به مصر شد. و امیر مصر در آن زمان عیسی نوشری بود از قبل مکتفی خلیفه. بعد پیش عیسی پیغام فرستاد: که هر که را به این صورت بینی او را گرفته به اینجا فرست. عیسی به همه اطراف منتهیان برگماشت، تفحص احوال او می کردند. از اتباع ایشان شخصی هواخواه ایشان بود، کیفیت حال به ایشان تقریر کرد و گفت: مصلحت آنست که هم امروز از مصر بروید. ایشان بر فور با

عالی و جائی نزه بساختند به انواع
فرش و طرح آراسته روزی که بیرون
آمد قریب ده هزار مرد با او بیعت
کردند آن گاه بر سریر دولت متمکن
بنشست به غایت خوبری و ملیح
شمائل و صبیح الوجه و فصیح لهجه
و نیکو خلق بود و در این حال خلیفه
در بغداد الراضی بالله بود بشهورسنة
ست و تسعین و مأتین.

و این همه روایات و اقوال زعم
اهل سنت و جماعت است که خلفاء
عباسی در انتساب ایشان شهرت داده اند و
در جامع التواریخ رشیدی می گوید
غالب ظن آنست که این همه مواضع

از فرزندان قداح ابوشلعل بود، چنین دعوی کرده
وصی و صاحب امر منم. چنانکه دعاة شهرها از
یمن و مغرب و سواد او را مقدم می داشتند، و پیش
او مکتوبات اسرار می نوشتند. شبی با جماعتی از
مشاوران از هر نوع حکایتها می رفت. گفتند: در
سد میه زنی است در غایت حسن و جمال و غنچ
و دلالت در حکم مردی جهود حداد، و جهود مرد
پسری داشت مطبوع محبوب. حسین مادر و این
پسر را تربیت می کرد، و پسر را قرآن و علم و ادب
و فرهنگ آموخت، و چون فرزند نداشت او را به
فرزندی قبول کرد و قائم مقام خویش گردانید، و
ابوعبدالله کنیت نهاد، و اموال و غلامان را همه به
وی داد. در اثناء این حسین به مُرد، متابعان او را
قائم مقام حسین دانستند، او دعوی امامت کرد،
مردمان گفتند که شما از اولاد عقیل بن ابی
طالب اید گفت: نه به حقیقت ما از اولاد جعفر
صادق ایم علیه السلام. و از آنجا به مغرب رفت
پیش ابوعبدالله شاعی مشرقی که در انتظار دیده
براه و چشم به در داشت. ابوعبدالله مدتی مهدی را

خواسته بی اندازه بر صوب مغرب روان شدند. و روایتی آنست که عیسی او را بدید و سخن او بشنید اطلاق کرد.
مهدی مصاحب تجار به اسکندریه رفت، و آنجا خود را به رئیس دیلمیه که او را علی وهسودان گفتندی نمود و
گفت از اولاد پیغمبرم و از شر اعدا گریخته به این دیار پیش شما پناهیده ام. علی وهسودان او را به لباس تجار
به طرابلس مغرب آورد معتضد قصد حسم مواد فساد او پیغام به صاحب سچلماسه داد تا او را بگیرد. او اجابت
نکرد و بعذر تمسک نمود. و در این وقت ابوعبدالله داعی در بربر مقیم بود و کار دعوت با برابره مقرر کرد. مهدی
برادرش ابوالعباس را به استحضار او به کتنامه فرستاد. و هر دو به اتفاق لشگر برابره بیامدند، و به يك ركضت
افریقیه را بگرفتند و غنائم بسیار و چهارپایان و سلاح و نقود بیافتند. و اصحاب و اتباع عبدالله مشرقی بر بلاد
قیروان و افریقیه مستولی شدند و زیاده بن الاغلب الافریقی از ایشان پگریخت مقهور و قیروان به خصمان
بگذاشت. و در رجب ست و تسعین و مأتین کتنامه و برابره به یکبار متقاد امر و نهی او شدند و به سچلماسه در
آمدند. و مهدی را از قلعه بیرون آوردند که در آن وقت سی و هفت ساله و کار آن ولایت مغرب به استقامت او
راست شد. و سچلماسه را دارالملک او ساخته. و چون مهدی را استقرار و تمکن در بلاد و مطاوعت عباد و
اتفاق اجناد و اوتاد اطواد مسلم شد. خواست که کار مملکت به نفس خود کفایت کند. ابوعبدالله مشرقی و
برادرش ابوالعباس را از کارها دست کوتاه کرد. و از جمله اوامر و نواهی و حل و عقد و قبض و بسط فطام نمود.
ایشان از وی ملول شدند، و دلها از محبت مهدی بگردانیدند. مهدی از کراهت ایشان آگاه شد. چون همه مردم
مطیع او شدند همه را استمالت و دلخوشی داد، و فراوان استعطاف نمود، و از جمع پرسید که من امام شما

عباسیان است از بهر آن که ایشان قصد منصب عباسیان می کردند و عباسیان قصد استیصال ایشان. چون برایشان دست نداشتند در نسب ایشان طعن پیدا کردند تا مسلمانان در مجالس و محافل و انجمنها بازگویند و در چشم و دل مردم ذلیل گردند و کسی رغبت به دعوی ایشان نکند و دلیل بر کثرت دعوی و اشهاد بر صحت این سخن ابیات رضی موسوی که نقیب النقباء عراق بود از قبل خلفاء عباسی آورده است و هی هذه.

در خانه پنهان می داشت تا پنج نماز را امامت می کرد. و شخصی از مسجد بخم آب می برد، و به بهانه وضو استراق سمع می نمود، و احوال هر کس استفسار و تفتیش می کرد، و بر سیبل کرامات با ایشان می گفت. ایشان پرسیدند: که از این خبر و حکایتها ترا که تنبیه می کند؟ گفت: مغلفه یاد کنيد تا بگویم. چون سوگند یاد کردند، گفت مرا صاحب الزمان می گوید که هم نام و هم کنیت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم. گفتند: او را بما نمای. گفت: هنوز وقت ظهور او نیست، اما از کوه آواز قرائت قرآن می توان شنودن. سال دوم طلب رویت مهدی کردند. گفت: از بهر او جانی عالی بسازید تا بیرون آید. از بهر او خانه عالی و جای نزه بساختند به انواع فرش و طرح آراسته. روزی بیرون آمد قرب ده هزار مرد بر او بیعت کردند. آنگاه بر سریر دولت ممکن بنشست، به غایت خوبری و ملیح شمائل وصیح الوجه و فصیح لهجه و نیکو خلق بود. و این فتنه به ایام خلیفه راضی بود به بغداد.

نیستیم؟ گفتند بلی فرمود که: «أَقْتُلُوا هَذَا الشَّيْخَ» ابو عبدالله گفت: من مستحق قتل و سزاوار عتاب نیستم. مهدی گفت: راست است، اما کار من به حیات تو تمام نشود، مگر به عدم وجود. بر حال برابره او را هلاک کردند. اینست آنچه رقم اعتقاد اسمعیلیه است در باب مهدی.

اما زعم اهل سنت آنست که ابوشاکر میمون الدبضان معروف به میمون قداح غلامی بود فرخ دیستانی نام. فرخ را چون معرب کردند میمون شد صورتاً و معنأً و امام جعفر صادق این میمون را با نبیره خویش محمد بن اسمعیل به دبیرستان به تعلیم می فرستاد. و او را طبعی نیکو در فطرت افتاده بود. هر چه محمد می آموخت او یاد می گرفت، و از هر کلمه و لفظی معنی غریب استخراج می کرد. و بعد از واقعه امام جعفر این نواده او محمد بن اسمعیل نامند. میمون پسر خود عبدالله به محمد بن اسمعیل منسوب کرد. و گفت: نسب دو است: جسمانی که تعلق اولاد دارد و نسبت روحانی تعلق به اضافه دارد. چنانکه کسی ولادت او از پدری جسمانی باشد گوئی پسر اوست. و کسی که علم و حکمت که ماده حیات و بقای روحانی است از کسی فرا گرفته باشد و باطن مرده او به سبب این ارشاد زنده شده به فرزندی اولی باشد. و ما را به محمد بن اسمعیل ولادت و تعلق روحانی افتاده به سبب اسرار علوم پس روا باشد که خود را فرزند او گویم و نسبت نژاد و انتساب یاد کنیم. و او پسر محمد بن اسمعیل است و ولی عهد و وصی و نائب او را به من سپرده تا تربیت کنم، و از شر دشمنان نگاه دارم. اکنون امانت و دین خود را گذارده ام و راز نهفته آشکار کردم. امام شما به حقیقت اوست. اصحاب شیعه به متابعت عبدالله موافقت کردند شیعیان ثوری گفتند که تو رافضی بگیری به من نمای تا من

مَامُقَامِي عَلَى أَهْوَانٍ وَعِنْدِي
مِقُولٌ صَارِمٌ وَأَنْفٌ حَمِيٌّ
أَلْبَسُ الذَّلَّ فِي بِلَادِ الْأَعَادِي

وَبِمِصْرَ الْخَلِيفَةُ الْعَلَوِي
و جماعتی به مقیاس این قیاس و
قرار این استقرار و شواهد این دلیل
گفته اند که طعن در انتساب مهدی و
قدح اولاد او محض افتراء خلفاء آل
عباس است جماعتی بزرگان اسلام
از مقربان ایشان بر آن صدق الامیر
زدند و به روزگار خلیفه القادر بالله به
امر خلیفه محضری بستند و به اشهاد
گروهی معتبران و سادات و قضاة و

و این همه روایات و اقوال زعم اهل سنت و
جماعت است در انتساب مهدی. و غالب ظن
آنست که این همه مواضع عباسیان است و نصب
ایشانست، از بهر آنکه ما را بر ترتیب این اقوال
بینتی واضح است به آن که می دانیم که ایشان
قصد منصب عباسیان می کردند و عباسیان قصد
استیصال ایشان. و چون با ایشان چیزی به دست
نداشتند و از سطارت و خطارت و رأی و تدبیر
ایشان، منزعج و مضطرب گشتند، و چاره دیگر
نداشتند مگر آنکه در نسب ایشان طعن کنند تا
مسلمانان در مجالس و محافل و انجمنها باز
گویند، و بر زبانها مقدوح و ملوم و مذموم باشند، و
بر چشمهای مردم خوار و ذلیل گردند، و رغبت به
دعوت ایشان نکنند. و شرط خردمند آنست که
سخن خصمان در مقابله و مواجهه شنوند تا صدق
از کذب روشن شود. و دلیل بر کذب دعوی و اشهاد
بر صحت این معنی سخن رضی موسویست
رحمة الله علیه که نقیب النقباء عراق بود از قبل
خلفا و مقدم و سرور سادات، و علم انساب نیکو

و

و

از او باطنی هر چه بزرگتر به شما نمایم. و خواجه نصیر الدین محمد طوسی گفت: که هر شیعی که نماز نگذارد
ملحد است، و هر ملحد که نماز گذارد رافضی. و میمون قداح بدیه سلمیه به حدود حمص وفات یافت. از اولاد
قداح ابوشلعلع به ولایت کوفه و عراق آمد با پسری گفت: من [داعی] امامم و ظهور امام نزدیک است. و از
دعات ابوالقاسم حوشب را برسبیل دعوت به یمن فرستاد، و فرمود: تا داعیان را بر اطراف و جوانب فرستاد، و
اهل یمن را به حوزه دعوت آورد. و ابوعبدالله صوفی محتسب را به دعوت کتامة مغرب فرستاد، تا آنجا خلقی
انبوه به دعوت در آورد. و او پسر عبدالله میمون را مکتوب فرستاد، و به دعوت تحریص داد. تا چون کار
بوعبدالله از مراقی و تراقی بر گذشت، و بیشتر از حدود قیروان و سجلماسه بگرفت. محمد بن عبدالله روی به آن
طرف نهاد و چون با پسر به سجلماسه رسیدند، بوعبدالله کتامی به خدمتش مبادرت نمود و گفت: من حکومت و
ایالت شهرها به نیابت تو می کردم، اکنون تو به اینجا رسیدی به حکومت سزاوارتری، گفت: من پیشتر از این
می گفتم که داعی امام هستم، چون هنوز گاه ظهور امام نبود. اکنون وقت ظهور آمد می گویم مهدی و امام منم و
از اولاد اسمعیل خواهم بود. و به روایتی دیگر چون عبدالله قداح نمائد فرزندان او دعوی کردند که ما فرزندان
عقیل ابی طالبیم، و مع هذا اسرار خود پوشیده و پنهان می داریم. و خود را از نظر اعدا مستور و مخفی. و چون
احمد بن عبدالله بن میمون قداح نمائد، فرزندی محمد نام از او باز ماند، او نیز بُرد و سه پسر احمد و حسن و
حسین در سلمیه از او ماندند و در تعداد اولاد قداح ابوشلعلع بود. دعوی کرد که وصی و صاحب امر منم، چنان
که دعات شهرها از مغرب و یمن و سواد پیش او نامه ها می نوشتند، او را مقدم و سرور می دانستند. شیعی با

علما موشح گردانیدند از سادات مرتضی و برادرش رضی و ابن البطحاوی و ابن ازرق و از اکابر ابن اکفانی و ابن جزری و ابوالعباس الابیوردی و ابوحامد و الکشفلی و القدوری و الضمیری و ابوالفضل النسوی و ابوجعفر النسوی و ابوعبدالله بن النعمان فقیه الشیعه که نسب مهدی مقدوح ایشان است و ایشان کاذب اند در انتساب به جعفر صادق و آن چه در کتب معتبر از نسب ایشان آورده اند و الدرك علی الراوی. عزالدین علی بن عبدالکریم معروف به ابن الاثیر الجزری که

می دانست، و در این دو سه بیت این معنی فرمود:
 مَأْمُقَامِي عَلَى الْهَوَانِ وَعِنْدِي مَقُول صَارِمٍ وَأَنْفُ جَمِي
 أَلَيْسَ الذَّلَّ فِي بِلَادِ الْأَعَادِي وَبِهِ مَصْرُ الْخَلِيفَةِ الْعَلَوِي
 مَنْ أَبَوْهُ أَبِي وَمَوْلَاهُ مَوْلَايَ إِذَا ضَامِنِي الْبَعِيدُ الْقَصِي
 لَفْتُ عِرْقِي بِعِرْقِهِ سَيِّدَنَا س. جَمِيعًا: مُحَمَّدٌ وَعَلِي
 إِنْ ذَلِّي بِذَلِكَ الْجَوِيزِ وَأَوَامِي بِذَلِكَ الرَّبْعِ رَيَّ

و جماعتی به مقیاس این قیاس و قرار این استقراء شواهد این دلیل گفته اند که طعن در انتساب مهدی و قدح اولاد او محض افتراء خلفاء آل عباس است، و جماعتی بزرگان اسلام از مقربان ایشان بر آن «صَدَقَ الْأَمِيرُ» زده. و به روزگار خلیفه القادر بالله در بغداد به امر خلیفه عقد محضری بستند و به اشهاد گروهی معتبران و سادات و قضاة و علما موشح گردانیدند: از سادات مرتضی و برادرش رضی و ابن بطحاوی و ابن ازرق و از اکابر چون ابن اکفانی و ابن-الجزری و ابوالعباس الابیوردی و ابو حامد

مسافران از هر نوع حکایات می گذشت، گفتند: در سلمیه زنی در غایت حُسن و جمال هست در حکم مردی جهود حداد، و جهود نماند، پسری محبوب داشت. او را به فرزندی قبول کرد، و ابوعبدالله نام نهاد. و حسین مادر و پسر را نیکو می داشت. و پسر را قرآن و علم و آداب و فرهنگ آموخت. و حسین فرزند نداشت، او را به فرزندی قبول کرد. و اموال و غلامان به وی داد. و بر دعوت تلقین کرد، در انتای آن حسین بُمرد، متابعان و اصحاب او حسین را قائم مقام [حسین] می دانستند و او دعوی امامت کرد، و مردمان حجت آوردند که شما نه از اولاد عقیل ایی طالبید؟ گفتند: ما از فرزندان جعفر صادقیم. و از آنجا به مغرب رفت، و به زمین کثامه پیش ابوعبدالله مشرقی که در انتظار دیده به راه داشت. و او مدتی مهدی را در خانه پنهان می داشت. و مکتب تعلیم را و پنج نماز را اقامت و محافظت می کرد، و شخصی از مسجد بخم آب می برد، و به بهانه وضو استراق سمع می کرد، و احوال مردم و خانه ها استفسار می نمود، و بر سبیل کرامات با ایشان تقریر می کرد. ایشان از سر اعجاب و شگفتی می پرسیدند که از این احوالها ترا که خبر می دهد؟ گفت مغلظه یاد کنید تا بگویم. ایشان سوگند بخوردند. گفت: صاحب زمان مرا اخبار می کند که هم نام و هم کنیت پیغمبر است. گفتند: او را بنمای. گفت: هنوز وقت ظهور او نیست. اما از کوه آواز قرائت قرآن توان شنودن به سال دوم طلب رؤیت مهدی کردند. گفت: از بهر او جای بسیار عالی بسازند تا برون آید. از بهر او خانه عالی و ابوابهای منیع و کوشکهای رفیع خرم نزه ساختند به انواع طرح و فرش آراسته. روزی برون آمد قریب دو هزار کس با او بیعت کردند آن گاه بر سریر دولت بنشست به غایت خوب روی و سیاه موی صبیح الوجه ملیح شمائل و اخلاق نیکو به ایام راضی

صاحب کامل است گفته است:
 ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله -
 بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن
 جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
 بن علی ابن ابی طالب بن
 عبدالمطلب بن هاشم ابن عبدمناف.
 و او را مادر نیز حسینی بود. و دیگر
 راویان هرکسی نوعی روایت
 کرده اند و گویند میان محمد بن
 اسمعیل و مهدی سه امام مستور
 بودند القاب ایشان رضی و نقی و تقی
 و مهدی پسر تقی است و او در سنه
 ست و تسعین و مائتین بعد از آن که
 ابو عبدالله شیعی و برادرش را بکشت

والکشفلی و القدوری و الصیمری و ابوالفضل
 النسوی و ابوجعفر النسفی و ابوعبدالله بن النعمان
 فقیه الشیعه که نسب اولاد مهدی مقدوح است، و
 ایشان در انتساب به جعفر صادق علیه السلام
 کاذب اند.

اینست زعم هر طائفه در انتساب مهدی، و این
 ضعیف تنبع تواریخ ایشان کرد و به موجب اقوال
 ایشان آورد و الدرک علی الراوی.

عزالدين علی بن عبدالکریم معروف به
 ابن الاثیر الجزری که صاحب تاریخ کامل است
 گفته است: ابو محمد عبيدالله بن محمد بن
 عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن
 محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بن
 عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف الهاشمی العلوی
 الحسینی بود.

و به روایت بعضی راویان: او ابوالقاسم
 عبدالله بن محمد بن جعفر السلامی بن محمد بن
 اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام بود. و به زعم
 اهل سنت و جماعت او ابو محمد عبدالله بن

خلیفه بغدادی.

این بود عقیده اهل سنت در انتساب مهدی و اولاد او. والعلم عندالله و غالبا برترتزیف این قول و تسخیف
 این عقیدت بینت واضح و برهان قاطع و حجت ساطع آنست که ایشان دشمنان بزرگ عباسیان بودند، و قصد خاندان و
 قدح منصب ایشان می کردند، و عباسیان قهر و قمع و استیصال خصمان و معاندان می اندیشیدند. و از
 رای و تدبیر و مکر و شطارت ایشان در ماندند. چاره ای دیگر نمی دانستند مگر اینکه در انساب ایشان قدح و
 طعن کردند، تا در مجالس و محافل خاص و عام خواروبی مقدار شوند، و بر زبانهای کرام و لثام ملوم و مذموم و
 بر چشم مسلمانان زبون و ذلیل و حقیر و شرط عدالت آنست که سخن خصمان جز به مواجهه و مشافهه نشنوند،
 تارجحان صدق و کذب ایشان محقق گردد. و حق از باطل روشن شود. و دلیل بر کذب این دعوی و ترجیح و
 اشهاد بر صحت این معنی کلام رضی موسوی است که نقیب النقباء ایران بود و مقدم عراق و خراسان، و علم
 انساب نیکو می دانست:

مَقُولٌ صَارِمٌ وَأَنْفٌ حَمِيٌّ
 وَبَصْرٌ خَلِيفَةُ الْعَلَوِي
 إِذَا ضَامَتِ الْبَعِيدُ الْقَصِي

مَائِقَامِي عَلَى الْهَوَانِ وَعَيْنِي
 أَلَيْسَ الذَّلَّ فِي بِلَادِ الْأَعَادِي
 مِنْ أَبَوِهِ أَبِي وَمَوْلَاهُ مَوْلَا

بر سایر بلاد مغرب استیلا یافت و درسنه اثنین وثلثمائه ملوک مغرب بنوالاغلِب بن معرب را که عمال خلفاء آل عباس بودند مستاصل و مقهور کرد و همچنین ملک بنی نزار به سجلماسه و آن حدود زائل و ناچیز گشت. و هم درین سال مملکت بنی رستم به وی رسید بعد از آن که دو یست و سه سال ایشان داشتند و ملک آل رفاده نیز به وی رسید و بر تمامت ممالک و بلاد مغرب و افریقیه و صقلیه غالب و مستولی گشت.

و ایشان خبری از پیغمبر صلی الله

الحبيب بن عبدالله بن میمون محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام بود و گفتند: میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بوده اند، و اسامی ایشان محمد بن احمد است و القاب ایشان رضی، و تقی، و نقی، و مهدی پسر نقی است. و او در سنه ست و تسعین و مائین بود بعد ما که ابو عبدالله و برادرش را بکشت و بر سایر بلاد مغرب استیلا یافت تا سنه اثنین و ثلثمائه ملوک مغرب بنی الاغلِب را که عمال خلفاء آل عباس بودند مستاصل و مقهور کرد، و همچنین ملک بنی نزار به سجلماسه و مملکت ایشان زایل و ناچیز گشت. و هم در این سال مملکت بنی رستم به وی رسید، و بعد از آنکه دو یست و سه سال داشتند. و ملک آل زیاده نیز به وی رسید، و بر تمامت ممالک و بلاد مغرب و افریقیه و صقلیه غالب و مستولی گشت.

و ایشان خبری از پیغامبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند: «عَلَى رَأْسِ الثَّلَاثِمِائَةِ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا» گفتند: تاویل این حدیث

لَفَّ عَرْقِي بِعَرْقِهِ سَيِّدَانَا
إِنَّ ذُنِّي بِذَلِكَ الْجَوْعِزِ

سَرِّ جَمِيعًا: مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ
وَأَوَامِي بِذَلِكَ الرَّبْعِ رَيٌّ

پس مقیاس قیاس این دعوی و قرائن این استقراء دلالت می کند که طعن در انساب مهدی و اولاد و اعقاب او، محض افترا و بهتان است. و جماعتی برای روی و ریا و حطام دنیائی از خلفای عباسی برای خوش آمد «صدق الامیر» زده اند. چه در نسب و نژاد او اختلاف بسیار کرده اند و در انتساب ایشان به اسمعیل جعفر تکذیب، و در دعوی ایشان را صدق و محقق نداشته، و اگر نه در زمره مسلمانان مردم اباحی بی دین بد اعتقاد بسیار بوده اند، و چون از متابعت عباسیان تجاوز نمودند گفتار و کردار ایشان به سمع رضا استماع نمود، و در روش و سیرت خود معذور و مشکور بوده، و در ایام خلافت القادر بالله در بغداد به امر او عقد محضری بستند و به اشهاد خطوط قضاة و ائمه و علما و سادات و مشایخ و جماعتی معتبران و اشراف و اعیان موشع گردانیدند چون ابن اکفانی و ابی الجوزی و ابوحامد و قدوری و صیمری که نسب مهدی و اولاد او مقدوح و مطعون است و در انتساب به جعفر صادق کاذب و فتوی خواستند که آن را به جمله بلاد فرستند که تا بر منابر جمله عالم بخوانند. وزیر خلیفه مردی عاقل بود گفت: مصلحت نباشد. همچنان که شما بر اطراف مشرق حاکم اید. خصمان از در بغداد تا اقصی مغرب خلیفه اند. مثل این محضری در حق شما به اشهاد بزرگان مغرب بر آرند، و شما هر دو به حرامزادگی مشهور شوید.

علیه وسلم روایت کرده اند که «عَلَى رَأْسِ الثُّلُثِمَانَةِ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا» گفتند تأویل این حدیث ظهور مهدی است. و مهدی عمال و نواب به اطراف و اکناف ممالک فرستاد و ابن القریم را به تولیت طرابلس نصب کرد. و درسنه ثلثمائه اهل صقلیه از طاعت مهدی بیرون آمدند و به طاعت مقتدر آمدند و سببش آن بود که احمد بن فوهب که از قبل مهدی در صقلیه بود خلق صقلیه را به طاعت مقتدر خواند و ایشان اجابت نمودند و مقتدر از برای او خلعت و علمهای سیاه فرستاد و

ظهور مهدیست. و مهدی نقیب و عریف و قواد و ازمه را تربیت کرد، و عمال به اطراف و اکناف مملکت فرستاد، و ابن القریم را به تولیت طرابلس نصب کرد. و در حدود قیروان شهر مهدیه بنا کرد به لقب خود و سبب آن بود که پیرامون جمله قیروان و ملک خود بگشت، این زمین که جزیره ایست به بحر متصل، گوئیا کفی است به بازو پیوسته، آن را به پسندید و بر آن سوری استوار ساخت، و دروازه ها از آهن نهاد هر مصراعی به وزن صد قنطار و رقاده نیز انشا فرمود. و در سنه تسع و تسعین و مأتین اهل طرابلس مغرب بر مهدی خروج کردند، و او پسر خود ابوالقاسم محمد را که هم کنیت پدر بود نصب کرد تا مدتی آن را محصور کرد و مردم آن را محجور، تا چندانکه همه مردارها بخوردند، آنگاه درها باز کردند. و با تیغ و کفن بیرون آمدند همه امان یافتند، مگر هارون بن یوسف الکنامی و ابوزاکی تمام بن معارک که کشته شدند، باقی سایه مرحمت و عاطفت بر سر آن ضعیفان افکند، و به مواخذت

و ر

وعزالدين على بن عبدالكريم به ابن الاثير در تاريخ كامل آورده که هر چند راویان در صحت انتساب مهدی اختلاف بسیار کرده اند، لکن نسب او صحیح است. اینست زعم هر طائفه ای در انتساب مهدی و آنچه هر قومی اعتقاد کرده اند و العهدة والدرك على الراوى والله اعلم.

مقدمه

در ذکر ایام دولت خلفای علویّه به مغرب و مصر و ایشان چهارده نفر بودند و مدت ۲۸۲ سال خلافت مصر و شام نمودند به موجبی که کمال الدین فوطی نظم کرده.

یا مَنْ لَهُ خَلَائِقُ مَحْمُودَةٌ وَ الرَّأْيُ وَ الْفِطْنَةُ وَ التَّمْيِيزُ

نیز

ابن فوهب لشگری بیرون برد و تا طرابلس رفتند و چند کشتی غارت کرده باز گشتند و مهدی از افریقیه چند کشتی ترتیب کرد و جمعی کثیر به جانب صقلیه فرستاد و اهل آنجا دو گروه شدند آخر آن گروه که طرف مهدی داشتند غالب آمدند و ابن فوهب را گرفته محبوس کردند و با جماعتی از خواص او مقید پیش مهدی فرستاد و مهدی ایشان را بکشت و ابوسعید موسی بن احمد را بر صقلیه والی گردانید و لشگری همراه او بفرستاد و چون اهل صقلیه شنیدند که لشگری همراه والی است

بعضی اموال قناعت نمود. و عاملی دیگر نصب فرمود و باز گشت، و به تاهرت رفت و بگشود. و از لشکریان صنهاجه و کنامه و زنانه و لوانه و برابره و عبدالشری به دیار مصر و شام و بلاد سواحل بحر و صعید فرستاد تا بگیرتند، و انتشار دعوت مهدی کردند، و در جمیع دیار اسکندریه جبايت خراج کردند، و پسر خود ابوالقاسم محمد را فرمود تا فیوم و اسکندریه بگیرت در سنه اثنین و ثلثمائه. و خود او بر اسکندریه مستولی شد، از آنجا عزم مصر کرد. اهل مصر جسور و کشتیها به اطراف خود گرفتند. قائم بر کنار نیل با لشگری کران يك چند مقام کرد و لشکریان در باز گشتن گفتگوی می کردند. روز از بامداد بگاه قائم در خیمه نشسته بود سگی در برابر نظر وی آمد. امرا را فرمود، که او را در میان گیرند، و جمله لشکریان بر او محیط شوید و او را بر انگیزید تا خود را به نیل زند و عبور کند شما بر عقب او بی تحاشی بگذرید. همچنان کردند و جمله لشکرها از نیل عبور کردند که هیچ آسیبی به کسی نرسید. چون او بگذشت،

متوهم شدند و شهر را محکم کرده او را در شهر نگذاشتند و ابوسعید به کنار دریا از بهر خود مأمنی پیدا کرد و چند روز میان ایشان محاربه بود و اهل صقلیه لشگری بسر او بزدند و جنگ کردند و هزیمت شدند و چند کس از رؤساء ایشان کشته شد بعد از آن ایشان لشگر به در صقلیه آوردند و اهل آنجا امان طلبیدند ایشان را امان داد الا دو کس را که بادی آن فتنه بودند بدان راضی شدند و آن دو کس را تسلیم نمودند و ابوسعید ایشان را به افریقیه پیش مهدی فرستاد و کتاب مهدی به امان

اهل مصر شهر را به او تسلیم کردند و عامل خود را به وی سپردند. خلیفه مقتدر را خبر شد از وصول او به مصر. مونس خادم را با لشگری جرّار به دفع او فرستاد، میان ایشان چهار وقعه شد و از جانبین جمعی کشته شدند. عاقبت مونس منهزم بازگشت، و عروبه و حباسه ابناء یوسف کشته شدند و قائم با لشگر به اسکندریه و مصر بماند. خلیفه مقتدر باز مونس خادم را به دفع او نامزد کرد. در دریا با یکدیگر جنگ کردند قائم پیش پدر پیغام فرستاد و مدد طلبید. مهدی هشتاد مرکب اسطول مشحون به رجال و مآكل و مشارب و اسلحه به مدد پسر فرستاد. عاقبت مونس مغلوب و منهزم باز گشت. و در سه ثلث عشر و ثلثمائه مهدی به فتح صقلیه لشگری فرستاد، قائد ایشان امیر سالم بنی راشد. او بیک رکضت و نهضت آن را بگرفت، و شهر طارنت نیز بستند. و چون تمامت بلاد و حدود مغرب به دست پسرش قائم مستخلص و مسخر شد به شکرانه آن در حدود قیروان شهری معظم بنا نهاد و نامش محمدیه کرد.

اهل صقلیه برسید و مهدی لشگری
 سنگین جمع کرد و به دیار مصر و شام
 و بلاد سواحل بحر و صعيد فرستاد و
 اکثر آن مواضع بگرفتند و انتشار
 دعوت مهدی کرد و در تمام دیار
 اسکندریه جبایت خراج کردند و پسر
 مهدی ابوالقاسم محمد فیوم و
 اسکندریه بگرفت در سنه اثنین و
 ثلثمائه عزم مصر کردند اهل مصر
 جسور و کشتیها به طرف خود بردند
 پسر مهدی که ملقب بود به قائم بر
 کنار رود نیل با لشگری کران يك
 چند مقام کرد و مقتدر مونس خادم را
 با لشگری کران به جنگ او فرستاد و

و مهدی در مدینه مهدیه روز شنبه چهاردهم ماه
 ربیع الاول سنه اثنین و عشرين و ثلثمائه متوفی
 شد. عمرش شصت و سه سال بود، و مدت خلافتش
 بیست و پنج سال و سه ماه و سه روز. مولدش بسلیمیه
 بود، و مرگ به مهدیه. و دعوتش در ابتدا به یمن
 ظاهر شد، و ظهور او به سجماسه بود که خلافت
 به وی تسلیم کردند. پسرش قائم مرگ او را پنهان
 داشت تا بیعت مردم بستاند، آنکه مرگ پدر را فاش
 کرد. و شش سراری از او امهات اولاد بودند، و
 اولاد ذکور هم شش، و اسامی ایشان:
 ابوالقاسم محمد القائم بامر الله، و ابوطالب موسی،
 و ابوالحسن عیسی، و ابو عبدالله الحسین، و
 ابوسلیمان داود، و عبدالله. و هفت دختر نیز داشت.
 قضاة او ابو جعفر محمد بن عمار المرورودی، و
 محمد بن محفوظ القمودی.^۱ والله اعلم به صواب.

مونس به مصر رفت و میان ایشان
چهار کُرت مصاف رفت و از طرفین
بسیاری به قتل آمدند چنان که در يك
کُرت گویند هفت هزار از مغاربه
به قتل آمدند در این سال عروبه
وحباسه ابناء یوسف الکتامی با
مهدی مخالفت نمودند و بعد از
محاربات کشته شدند و قائم بالشگر
به اسکندریه بود.

در این سال سیصد و سه مهدی بناء
مهدیه نهاد در روز شنبه بیست و پنجم
ذی القعدة و سبیش آن بود که در
کتابی خوانده بود که ابویزد نامی بر
او خروج خواهد کرد مهدی در جمله

قیروان و حدود ملك خود بگشت
موضع مهدیه که جزیره ایست به بحر
متصل مانند کفی که به بازو پیوسته
باشد قطعه زمینی به میان دریا فرو
رفته و بر آن سوری استوار بساخت و
دروازه هاء آهنین بروی نشاند هر
مصراعی صد قنطار.

؟

و مهدی در اواخر سنه ست
و ثلثمائه لشگری فراوان ترتیب کرد و
با پسرش القائم بامر الله به جانب
مصر روان کرد و این دوم کرت بود که
لشگر ایشان به بلاد مصر رفتند در
ربیع الآخر سنه سبع و ثلثمائه
به اسکندریه رسیدند عامل مقتدر

اسکندریه باز بگذاشت و قائم
به اسکندریه در آمد بعد از آن متوجه
مصر شد و چند قصبه از مواضع صعید
بگرفتند و این خبر که به بغداد رسید
خلیفه مقتدر مونس خادم را با لشکر
بسیار به مصر فرستاد و مونس در
شعبان سال مذکور به مصر رسید و
میان او و قائم چند کت جنگها شد و
مهدی از افریقیه هشتاد کشتی
مشحون به رجال و اسلحه به مدد پسر
بدان طرف فرستاد و مقتدر از
طرطوس چند کشتی دیگر به مدد
مونس روان کرد و در دریا کشتی ها
به هم رسیدند و جنگ کردند اصحاب

مقتدر غالب آمدند و چند کشتی
مغریبان را بسوختند و بسیاری از
مردم ایشان به قتل آوردند و سلیمان
خادم راکه بر سرکشتیهاء مهدی بود
بگرفتند و به مصر بردند و درحبس
مصر وفات یافت و بعد از محاربات
بسیار که میان قائم و مونس خادم
رفت مونس مظفر شد و از آن وقت
باز او را مظفرالدین مونس لقب
کردند و وبا در لشگر مغاربه افتاد و
بسیاری هلاك شدند و آنچه باقی
ماندند به جانب افریقیه معاودت
نمودند و لشگر مصر در عقب ایشان
تا به نزدیک اسکندریه برفتند.

مهدی شهر دیگر بساخت در
 حدود قیروان نامش محمدیه کرد. و
 در سنه خمس عشر و ثلثمائه لشگری
 فراوان با پسرش به جانب مغرب
 فرستاد که بعضی از مغاربه مخالفت
 نمودند آن لشگر بدان طرف رفتند و
 قتل بسیار کردند و اصحاب یزید
 خارجی بودند که با مهدی مخالفت
 کردند. و مهدی در مدینه مهدیه روز
 چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول
 سنه اثنین و عشرين و ثلثمائه متوفی
 شد مدت عمرش شصت و سه سال و
 مدت خلافتش بیست و پنج سال و سه
 ماه دولتش بود مولدش به سلمیه و

وفاتش به مهدیه و دعوتش در ابتدا به
 یمن ظاهر شد و ظهور او به
 سجالماسه بود که خلافت به وی
 تسلیم کردند پسرش قائم مدتی مرگ
 او پنهان داشت تا بیعت مردم به نام
 خود بستند آن گاه مرگ پدرش کرد
 و از مهدی شش پسر ماندند
 ابوالقاسم محمد القائم بامرالله و
 ابوطالب موسی و ابوالحسن عیسی و
 ابو عبدالله حسین و ابوسلیمان داود و
 عبدالله.

۴

۱. ابوالعباس برادر ابوعبدالله مشرقی است نه برادر مهدی پس این عبارت درست نیست.
۲. زبده: وداعیان این امامان را «مولانا» می گفتند، و به این آیه تمسک می کنند. «إِنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَإِنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ» بالبیان خاص است و بالله العصمة و التوفیق.
۳. ص: لیک از جمله خیرها خالی
۴. ص: و علی اب یزید
۵. ص: عرض
۶. در ص: نصیب
۷. القاط: بورانی
۸. الشر تحقره و قدینمی؟! [و پسرش علی بن موسی الرضا که در مشهد طوس مدفونست] جامع

دنبالة مجمع التواريخ السلطانية

ذکر خلافت القائم بامرالله ابوالقاسم محمد و هوالثانی من الخلفاء العلویین.

ابوالقاسم محمد بن المهدی ابی محمد عبدالله ولادت او به سلمیه بود. در سنه ثمانین و مأتین پدرش مهدی برای او از اهل مغرب و برابره عهد و میثاق بستد و از عوام بیعت بستدند.

و در زمان او بخمس و عشرين و ثلثمائه در صقلیه فتنه ای ظاهر شد و سببش آن بود که عامل ایشان سالم بن راشد مذموم سیرت بود رعیت را سرکوفته و زبون می داشت و پیش القائم بامرالله پیغام فرستاد که اهل صقلیه از طاعت شما استنکاف می نمایند. قائم لشگری مصاحب خلیل بن اسحق به مدد سالم بن راشد فرستاد. اهالی صقلیه گفتند: ما بندگانیم و مطاوع و متابع فرمان. اما تحمل به حکم سالم نمی توانیم کرد، موجب عصیان ما اینست. خلیل مکتوبی مشتمل بر صورت حال بقائم نبشت. قائم سالم را از امارت صقلیه معزول کرد و دیگری را به جای او نصب فرمود.

و افرنج به جانب اندلس خروج کردند و ولایت عبدالرحمن اموی نهب و غارت کردند. و امیه بن اسحق در مدینه شنتترین بر عبدالرحمن عاصی شد و میان ایشان محاربات واقع گشت. و قائم لشگرها به نواحی روم و اندلس فرستاد و بر همه ظفر یافت. و ابوطالب^۱ خارجی معروف به ابویزید مخلد بن کیداد در زمان قائم خروج کرد و اصل آن ابویزید از زناته بود به مدینه توریز^۲ و اباضیه نشوونما یافت مدتی با سودان مخالطت کرد و برابره معتقد او گشتند و به تاهرت چندگاه معلمی کرد و خلائق را به امر معروف و نهی منکر دعوت کردی. مردی کوتاه بالا اعرج بود لباس صوف متلبس بودی و بر خری سوار شدی تا گروهی انبوه بر او جمع شدند و بعضی از بلاد مغرب بگرفت. و در مذهب او عفو و صفح نبود. بر هر که ظفر یافتی بر فور قتل فرمودی.

قائم چون از حال او خبر یافت بشری نام امیری با لشکر فراوان به دفع او فرستاد و متابعان ابویزید اکثر کشته شدند. و ابویزید با چهارصد سوار بماند. لشکر قائم به نهب و تاراج مشغول شده بودند ابویزید فرصت یافت و بر بنه و خانه های ایشان زد. بشری منهزم تا تونس رفت و ابویزید ظفر یافته به مدینه باجه درآمد و بسوخت و جمعی بسیار از ایشان با زنان و کودکان بکشت. و قبائل را به خود دعوت کرد. بشری در تونس باز استعداد کرد و با لشگری بر ابویزید زد و او را بشکست. چنانکه ابویزید بگریخت. بشری با غنائم وافر به تونس باز آمد. چون از بشری این بشارت به قائم رسید و خبر یافت. و بشری را دیگر لشکر داد و بر عقب ابویزید فرستاد باردیگر حرب کردند. و در این کرت نیز ابویزید را شکست آمد و پنج هزار کس از برابر به قتل آمدند و چند امیر او را دستگیر کرد پیش قائم فرستاد به مهدیه. و ابویزید از مجموع بلادی که مسخر کرده بود لشکر بیرون آورد و از بربریان جمعی انبوه به مساعدت او آمدند و با غلبه تمام متوجه قیروان شد. و در قیروان از قبل قائم خلیل بود. و او به غایت از ابویزید متوهم شده بود به حرب او بیرون نیامد و ابویزید نزدیک رسید حتی که به در شهر فرود آمدند و خلیل بن اسحق کس پیش قائم فرستاده بود و مدد طلبیده که ابویزید خارجی متوجه قیروان شده و قائم میسور را مقرر کرده بود با لشگری تمام که به دفع ابویزید به قیروان رود. خلیل موقوف به رسیدن میسور بود و اهل قیروان غلبه بیرون آمدند و با ابویزید حرب کردند و منهزم گشته به شهر در رفتند. و ابویزید نزدیک بود که شهر بگیرد. اهل قیروان پیش خلیل بن اسحق رفتند و گفتند: شهر ما به غارت می دهی بیرون آی و جنگ کن. خلیل به کراهت بیرون آمد و چون با دشمن در برابر صف کشید قبل از حرب هزیمت نمود و لشکر ابویزید به قیروان درآمدند و دست به غارت بزد. شیوخ وائمه پیش ابویزید رفتند و امان طلبیدند ایشان يك چند، به ملاحظه و مدافعه می داشت تا لشکریان او شهر می غارتیدند. مردم از جوانب و اطراف فریاد برآوردند که شهر ما را خراب کردند. ابویزید گفت چه باشد بیت المقدس و مکه را به منجنیق خراب کردند. روز دیگر میسور برسید و اهل قیروان آن که لشگری بودند بدو پیوستند و حرب سخت کردند. چنانکه از طرفین بسیار به قتل آمدند. به آخر میسور کشته شد و سرش پیش ابویزید بردند و ابویزید قیروان مسخر کرد و رفاده^۲، و بسیاری مردم از ایشان کشت و غارت کرد و اسیر گرفت و هر خرابی که ممکن بود به جای آورد و از آنجا لشکرهای خود را مستعد گردانید و عزیمت مهدیه کرد و از جهات و جوانب به ولایات و نواحی بتاختن

می فرستاد و قتل و نهب و فسق و فجور می کردند چون او قصد حصار مهدیه کرد، صنهاجه و زناته و کتامة به اتفاق یکدیگر بوده و بمدد قائم قیام نمودند. ابویزید خارجی بر پیرامون و حوالی مهدیه می زد و قتل و نهب تقدیم می نمود. قائم با سپاهی تمام بیرون آمد و باهم مصاف دادند لشکر قائم منهزم شد و به هزیمت به قلعه مهدیه درآمد خلقی بسیار از قائم به قتل آمد و ابویزید مهدیه را محاصره کرد و کار براهل شهر تنگ آمد مشائخ و ائمه بیرون آمدند و از او امان خواستند امان نداد و همچنان بجذب حرب می کرد و مدد او از جوانب متعاقب و متواتر می رسید و مردم شهر از جوع پیش او می آمدند قائم در انبارها بگشاد و تمام برلشگریان تفرقه کرد تا مردم به جنگ رغبت نمودند و در آن روز جنگ سخت کردند و شکست بر برابر افتاد. روز دیگر حرب کرد و شکست بر قائم افتاد اهل مدینه مهدیه بعضی بگریختند و بعضی پناه به ابویزید بردند. چون سال اربع و ثلثین و ثلثمائه درآمد قائم را به غایت کار به تنگ رسید، هرچه در مهدیه بود از خزائن و دفائن مجموع برلشگریان ایثار کرد و بر آن عزیمت بیرون آمد که برایشان زند اگر فتح یافت فبها والا ترك مهدیه کند و به جانب مصر رود. چون به اتفاق بر ابویزید زدند او را بشکستند و منهزم گردانیدند چون برایشان ظفر یافتند و ایشان منهزم شدند در خیام ایشان اطعمه و ارزاق فراوان بود قائم بر عقب هزیمتیان برفت و اهل شهر مخلفات ایشان تصرف نمودند و از آن تنگی برستند. و ابویزید به تاهرت بايستاد و باز جنگ می کرد تا آن زمان که یارانش منهزم می شدند چون مأیوس شد به جانب صعيد رفت و در آنجا جمعی کثیر بودند از قبل قائم ایشان را محاصره کرد و مجانبی ساخت و در گرفتن آن جد بسیار نمود و اتباع قائم ابویزید را دجال نام نهادند به سبب آنکه در ملاحم آورده است که دجال برمهدی یا برقائم خروج کند و قائم بعد از این حروب در سیزدهم شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه وفات یافت. مدت خلافت او دوازده سال و هفت ماه و مدت عمرش پنجاه و پنج سال بود و از او هفت پسر ماند ابوطاهر اسمعیل که به منصور ملقب شد و بعد از او خلیفه بود و ابوجعفر عبدالله که به مصر وفات یافت و حمزه و عدنان و ابوکنانه با دو برادر دیگر به مغرب وفات یافتند و موت قائم را مدتی مدید که جهت مصلحت پنهان داشتند.

باورقی القائم بامرالله

۱. و ابی طالوت جامع و زبده

۲. توزر

۳. جامع - و برقاده فرود آمد.

۴. جامع و زبده بسوسه

۵. جامع و زبده - و در این سال میان کسان معزالدوله دیلمی حاکم سواد و عراق و اصحاب محمد بن طوعوج صاحب مصر به سبب خطبه در مکه خلاف و خصومت افتاد عاقبت بر معزالدوله قرار گرفت و بعد از او بر طوعوج. و قائم در اثنای زخرحه این حرب و زعزعه این ضرب در یکشنبه سیزدهم شوال

ذکر خلافت المنصور بالله ابوطاهر اسمعیل بن القائم بامرالله بن المهدی العلوی و هو الثالث من الخلفاء العلویه.

ابوطاهر اسماعیل بن القائم بامرالله بن المهدی العلوی مولد او به مهدیه در سنه اثنین و ثلثمائه بود بعد از واقعه پدر در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه بر او بیعت کردند و منصوره در مغرب منسوب به اوست که او آن را وطن خود ساخت. و منصور به غایت فصیح و صاحب ذهن و فطنت نیکو حدس و فهم بود چنانکه خطبه مصنوع مناسب وقت ارتجالاً بر فراز منبر انشاء کردی و خطبهای او در مغرب مشهور باشد. ابو عبد الرحمن النسفی در تاریخ خویش آورده است که ابو جعفر احمد بن محمد المروودی تقریر کرد که روزی که ابویزید هزیمت شد و من با منصور بالله می رفتم و در دست او دور میخ بود یکی بیفتاد از اسب فرود آمده و نیزه به وی دادم و به جهت تقال این بیت خواندم.

فَالْقَتُ عَصَاهَا وَ اسْتَقَرَّتْ بِهَا النَّوَى كَمَا تَرَعَّبُ بِاِلْيَابِ الْمَسَافِرِ

رمح از من بستند و گفت چرا بهتر و درست تر از این نگفتی که از قول خداست عز و علا «وَاَوْحَيْنَا اِلٰى مُوسٰى اَنْ اَلْقِ عَصَاكَ فَاِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ»

بدهات او را تعجب کردم و گفتم یا مولای تو بی هیچ شك فرزند رسول خدائی آنچه گفتی از نور نبوت است که پیش تو است و آنچه من گفتم از علم عرب است و صاحب جامع التواریخ می گوید: به خط او در کتب خانه رصد کتابی دیدم مشتمل بر خطب مرغوب و سخنان خوب در غایت ایجاز و اعجاز. القصه چون پدرش وفات یافت مرگ پدر را پنهان داشت و تدبیر مقاومت با

ابویزید پیش گرفت چه به غایت صاحب رأی و شجاع و مردانه بود. چند کشتی معتبر ترتیب داد و با لشگری به مدد مدینه سوسه فرستاد و ابویزید هیزم بسیار جمع کرده بود تا شهر سوسه را بسوزاند. ناگاه اسطول منصور به سوسه رسیدند به وصول ایشان دل اهل سوسه قوی شد و منصور نیز متعاقب با سپاهی روان شد و با امرای خود نگفت به کجا می‌روم. چون به میانه راه رسید امرای را معلوم شد که بسر ابویزید می‌رود او را منع کردند بعد از آنکه مبالغه بسیار کردند سخن شنید و بازگشت و جمعی از مردم سپاهی فرستاد ابویزید بعد از محاربه بسیار از ایشان گریخت و چون خبر هزیمت او به منصور رسید فی الحال بر عقب ایشان روان شد و ابویزید بعد از هزیمت به قیروان رفت اهالی قیروان او را در شهر نگذاشتند و منصور چون به سوسه رسید معلوم کرد که او به جانب قیروان رفته است مانند باز که در پرواز آید بر عقب او روان شد و دجال چون عصفور از پیش باشه گریزان گشت و از خیل و خول وزن و فرزند ابویزید به دست افتادند همه را گرفته مقید ساخته به مهدیه فرستاد و در قیروان فرمود تا خندقی دیگر ساختند و بر عقب گریختگان روان شد و به نفس خود از خصمان و معاندان بسیار به قتل آورد و منادی فرمود که هر که سر دجال را بیاورد ده هزار دینار مصری^۱ که عبارتست از ده هزار مثقال طلا وجه حق السعی او باشد او می‌گریخت و لشگر منصور متعاقب و متواتر در پی او می‌رفتند و ابویزید با آن شکستگی عزیمت آن کرد که شهر باغایه بگیرد و چند روز آنجا محاصره کرد تا منصور برسد گریزان شده به مدینه اشبله^۲ رفت و در کوههای سخت و راههای تنگ ناپدید شد. منصور خواست که برود از سختی راه نتوانست و ابویزید به بلاد سودان رفت و به کملان و هوازه فرود آمد. منصور چون منزل او تحقیق کرد بر عقب او چون عقاب بر عقبات پران می‌رفت تا ابویزید را با مقربان و خاصگان در مضیقه گرفتار کرد تا او را با اصحاب اسیر و دستگیر کرده پیش ابومنصور آوردند و مردمان حاضر آواز تکبیر بلند کردند. و منصور خدای را عزوجل سجده شکر آورد. و ابویزید را در قفس آهنین کردند و دو حمدونه را در آن قفس با او رفیق گردانید. و بعد از يك چند فرمود تا پوستش سلخ کردند و حشو جلد او پنبه بیاکند و آن را در بلاد مغرب می‌گردانید بعد از آن مرگ پدر آشکار کرد و بشارت آن فتح به همه بلاد اسلام فرستاد و فساد او به همه خلایق باز نمود.

و عمید بن خرزنتاتی را که از منتصران خوارج بود اسیر گرفت و گناهان او را به او شمرد تا به همه اقرار کرد، پس بفرمود تا او را پا بسته شهر قیروان بگردانیدند و

بکشتند و جثه‌اش به باب الربیع صلب کردند.

و منصور حسن بن علی بن حسین الکلبی را به امارت صقلیه فرستاد که مردی بزرگ و معتبر بود و با داد و دهش. و رومیان او را برای انصاف و جوانمردی دوست می‌داشتند، از ناگاه خبر رسید که فرقه‌ای از روم متوجه حرب او گشته‌اند. منصور غلام خود فرّخ را با سپاهی تمام به مدد و مساعدت حسن می‌فرستد و او در حالتی بدیشان می‌رسد که رومیان بر سپاه حسن بن علی غالب شده‌اند و در این حال اسطول فرخ برسد و رومیان زدند و ایشان را بشکستند و ابو جعفر مرورودی بیتی چند در صورت این واقعه بر منصور انشاد کرده است و در آنجا ذکر ولی عهد او پسرش المعزّلدین الله کرده و گفت امید می‌دارم که در مکه و مدینه به نام او خطبه خوانند، و ثناء او بر منابر آباد و عمران برسد تا بدین موضع چه رسد و چنان شد که او گفته بود. و وفات منصور در سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود و مدت عمرش سی و نه سال و مدت خلافت هفت سال و کسری^۵ و از او پنج پسر ماند؛ المعزّلدین الله که بعد از او خلیفه شد و نام او معد و کنیت ابو تمیم بود و امیر حیدره که به مصر نماند و هاشم و جعفر و ابو عبدالله الحسین و پنج دختر از او نیز باز ماندند. و قضاة او احمد بن محمد بن الولید و عبدالله بن هاشم و محمد بن ابی المنظور و ابوحنیفه النعمان بن محمد و ابو محمد زرارة بن احمد، و در کامل التواریخ آورده که منصور بسهر مبتلا شده بود و ابراهیم طبیب ادویه منومه جمع کرد و در شیشه کرده بر آتش نهاد، و منصور بر شمش و ابرخه آن مداومت نمود و به خواب رفت. اسحق طبیب که در اول معالج بود به در خانه آمد و خواست که پیش منصور رود گفتند در خوابست گفت اگر خواب به تصنع آورده‌اند از ادویه منومه منصور مرده است احتیاط نمودند مرده بود.

هاورقی المنصور بالله

۱. زبده و جامع - و به خط او در رصدخانه مراغه کتابی است مشتمل بر خطب و اشعار و ترکیبات خوب در غایت ایجاد و اعجاز.
۲. جامع - کماقَرَّ عَيْنًا
۳. زبده - مغربی.
۴. زبده و جامع - مسیله
۵. زبده و جامع - و ابن خرزنانی
۶. جامع - هفت سال و دوماه و سه سراری که امهات اولاد بودند داشت.

ذكر خلافت المعز لدين الله معد بن المنصور بالله اسمعيل بن القائم بامر الله بن المهدي و هو الرابع من الخلفاء العلوية.

معز لدين الله را ولادت به مهدیه بود روز دوشنبه یازدهم رمضان سنه تسع عشر و ثلثمائه. و در آن روز که پدرش نماند با او بیعت کردند. یعنی سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه. و معز لدين الله مردی صاحب تدبیر با شجاعت و شهامت و سیاست و کفایت و دولتیار بود. محافظت و قواعد سیاست نیکو به جای آورد و ملک او از ملک پدرانش زیادت تر گشت. معز به جنگ اوراس بیرون آمد و آن بلاد به تمامی بگرفت. و افریقیه همه به طاعت او در آمدند. و محمد خرزنتانی به طاعت او در آمد و در سنه سبع و اربعین و ثلثمائه بنده خود جوهر نام را بر روی همه امرا برکشید و به مرتبه وزارت رسانید. و با لشگری بزرگ به فتح دیار و بلاد اقصی مغرب فرستاد و او نخست افکان و قواه فتح کرد و به تاهرت آمد و بگشاد و والی آن دیار یعلی بن احمدزنتانی به انقیاد پیش آمد. جوهر او را به نواخت و خلعت پوشانید. و چون جوهر از آنجا برفت، یعلی خلافت آغاز کرد ابوالحسن بشنید بازگشت و تمام بلاد او را نهب و قتل کرد و او را با پسر به اسیری گرفت و آن دیار را ضبط نمود تا کنار ساحل بحر محیط از جانب مغرب و دریای اوقیانوس که جزائر خالادات در آنجاست و ماهی که بدان بحر موصوف است صید کرد و برای نشانی به خلیفه آورد. و المعز لدين الله به سجلماسه رفت و آن را فتح کرد و والی آنجا محمد بن الفتح را که متغلب بود و خود را الشاکر لله نام نهاده و امیر المومنین لقب کرده و بدان سکه زده. اسیر گرفت و به مدینه فاس آمد و آن را محاصره کرد و بقهر و قسر گرفت، و امیر او احمد بن بکر را اسیر کرد. و در سنه ثمان و اربعین و ثلثمائه قلعه طبرمین به جزیره صقلیه بگشاد و چهل هزار سوار به دست حسن بن عمار در اساطیل روان کرد تا تمامت حدود طبرمین بگیرند و رومیان جنگهای

سخت کردند عاقبت منکوب و مغلوب شدند و لشکر المعزالدین الله مستولی گشتند و کشتن فراوان کردند و غنائم بسیار گرفتند^۱

و در این سال وفات عبدالرحمن اموی بود صاحب اندلس و ولایت پسرش^۲ و مدت ملک او پنجاه سال و شش ماه بود و کمیت عمر هفتاد و سه سال. در اثناء این حالات خبر وفات کافور اخشیدی والی مصر به معزالدین الله رسید و قحط و اختلاف. و مصریان از قضاة و اشراف و اکابر علی الخصوص قاضی ابوطاهر محمد بن احمد الذهلی به قیروان پیش المعزالدین الله نامه نوشت و پیغام فرستاد و بدو پناهی و بدو استعانت و استغاثت نمود. از قحط و ذکر تولی و بیعت با او و اظهار طاعت تا در حال ایشان نظر کنند و دعوت به آمدن یا کسی را از قبل خود فرستادن تا وقتی که حضور رکاب معزی باشد.

جماعتی که بدین مهم آمده بودند به حضرت رسیدند و او را از حال اهل مصر آگاهی دادند. معزالدین الله مالی خور (؟) برکنامه و زویله و برابره و رجال عرب متفرقه [تفرقه کرد] با صحبت قائد و مولی خود جوهر به دیار مصر فرستاد و همت بر طلب ملک مصر مقصور کرد. جوهر از اقصاء مغرب روان شد با اساطیل بسیار مشحون به اطعمه و اغذیه و حبوب که معز بر اهالی مصر صدقه کرده بود. جوهر در سنه سبع و خمسين و ثلثمائه به مصر رسید چشمهء مصر به لقاء او روشن شد و سورت نفس مصریان به صدقات معز قرار و آرام یافت به بستان اخشیدی فرود آمد و به فرمان و اشارت المعزالدین الله شهر منصوره قاهره را بنا فرمود و سور آن خط دائره ای کشید متصل فسطاط میان مصر و عین الشمس در سنه ثمان و خمسين و ثلثمائه و آن را قاهره معزیه نام نهاد، و دعوت هادیه او بر سایر منابر بلاد اقامت کردند، چون مصر و اسکندریه و صعیدین اعلی و ادنی و زمین اسفل و تنیس و دمیاط و حرمین مکه و مدینه و قلزم و حیفاء و خطبه عباسیان باطل کردند در شوال سنه ثمان و خمسين و ثلثمائه و در این معنی ابن هانی اندلسی گوید:

يَقُولُ بَنَى الْعَبَّاسُ قَدْ فُتِحَتْ مِصْرُ فَقُلْ لِبَنِي الْعَبَّاسِ قَدْ قُضِيَ الْأَمْرُ

و بقایای اتباع اخشیدی در زی تجار و تکدیان به شام گریختند. و دعوت او در موسم حج به مدینه رسول صلی الله علیه و سلم اقامت کردند و جوهر قائد خود را

جعفر بن فلاح با لشگری به مکه^۱ فرستاد و بگرفت و ارض فلسطین فتح کرد و رئیس آن احمد بن عبدالله را اسیر بگرفت و با جماعتی به مصر فرستاد و از آنجا به شهر دمشق رفت و آن را قهراً و قسراً بگشود و اردن با تمامی بلاد شام فتح کرد و در این وقت خطیب مدینه ابو مسلم علوی بود امیر آنجا در موسم مکه خطبه با نام المعز لدین الله کرد و از نام مطیع عباسی و قرامطه منقطع شد. و در مصر و جوامع ابن طولون^۲ و عمرو بن العاص و جمیع مساجد و معابد در اذان مؤذن «حیّ علی خیر العمل» افزود و در جمیع اعمال مصر این حال مستمر شد. و امیر تنیس^۳ اظهار نفاق و خلاف کرد او را بگرفتند و بر سر جسر بیاویختند تا بمرد. بعد از آن پوستش سلخ کردند و بقطن بیاکند و صلب کرد. و ابوسعید والی حصار یانس و خطیب معروف به ابی زید البصری و ابوالحسن عمران ادیب به تهمت نقلی که از ایشان کردند کشته شدند. و همچنین ابن هیج به مصر مخالفت کرد او را مقید و محبوس کردند تا بمرد و پوستش سلخ کردند.

و زعیم مقدم قرامطه با جمعی قرمطی به شام رفت و به دست جعفر فلاح گرفتار شد. و در وقعه دمشق کشته شد پسرش با بقایای قرامطه عزم مصر کرد جوهر او را بگرفت و بکشت و قرامطه منهزم به شام گریختند و از این حکایت معلوم می شود که قرامطه نه از اصحاب اسمعیلیان بودند بل طائفه ای علیحده بانفراد بوده اند و عباسیان و دوستداران ایشان را از غایت عداوت به اسمعیلیان نسبت کرده اند که ایشان بیشتر کارها خلاف شرع و عقل کردند چون برداشتن حجر الاسود از کعبه و دیگر کارها از اعمالی که ملوم و مذموم بود.^۴ و در این سال ابوخرزجانی به افریقیه خروج کرد المعز لدین الله به نفس خود متوجه ایشان شد به مدینه باغایه ملتقی شدند ابوخرز چون صدمات و سطوات لشگر معز لدین الله بدید بگریخت و در آن کوهستان متواری شد عاقبت ناچار پیش المعز لدین الله آمد و به خلعتها فاخر معزیه مشرف شد. و دعوت علویان در جمله بلاد و دیار ملک منتشر شد.

رومیان انطاکیه و بعضی از سواحل بگرفتند و حلب هم بستند چه ابوالعالی شریف بن سیف الدوله والی حلب ضعیف حال بود و اندک لشگر. و در دمشق تکفور سیس^۵ را بکشتند که پدرش مسلمان بود و نه از اهل بیت و مملکت اما مدبر و شهیم و کافی و کاردان بود. مدت سی سال حکم کرد.

در این ایام بصقلیه^۶ میان کتامیان و اعراب جنگ افتاد و فتنه قائم شد خبر به معز رسید ابوالقسم الحسن بن علی بن الحسین را به نیابت خود صقلیه داد و به باز نشانیدن

ناثره فتنه ایشان روان کرد.

و در شوال سنه احدى وستين و ثلثمائه المعز لدين الله به عزيمت مصر از مغرب هجرت کرد با زن و فرزند و خویش و پیوند و عساكر و حشم بسیار و مال و منال بی شمار. و از جمله تجملات زرها زده بود از طلا و نقره هريك به وزن آسیا سنگی که یکی را شتری به قوت يك فرسنگ می برد بعد از آن بر شتری دیگر بار می کردند و در لشگر او پانزده هزار شتر و ده هزار سراسر برای نقل ثقل و حمل صنادیق و اوانی زروسیم و سلاح و سلب به غیر از آن که مضارب با خود داشته بود و خیام و اعلام و غیر آن از ائقال چون به حدود مصر رسید قضاة و اشراف و شهود و اکابر مصر به استقبال لقاء او به اسکندریه آمدند و در اعمال ترنوط به شرف دستبوس او رسیدند و بغره میمون و طلعت همایون او شادیا نمودند و شدت فراق و سختی اشتیاق خود بر رأی همایون باز رانندند که به ایام جباریه کشیده بودند و المعز لدين الله از برای تدارك مافات ایشان را فراوان استمالت و استعطاف فرمود و به عدالت و احسان و نصفت و اکرام موعود گردانید.

و در روز سه شنبه "هفدهم ماه رمضان سنه اثنین و ستین و ثلثمائه با عساكر متكاثر و اموال و تجملات وافر در شهر مصر آمد و معزیه محروسه معموره را دارالملک ساخت و قلعه قاهره بنا فرمود برای اقامت خود و فرمان نافذ شد که هريك از امرا و وزراء و رعایا و عساكر بقدر مرتبه و محل درجه خانه ها پیرامون قلعه بساختند. و در شهور سنه اثنین و ستین و ثلثمائه تمام شد. و مصر و شام و دیاربکر و دیاربریعه و حجاز و یمن از تصرف بنی العباس انتزاع نمودند و در دست المعز لدين الله آمد. و اساس عدل و انصاف چنان در آن ممالك نهاد که هنوز از رسوم معدلت و آثار نصفت او مثل زنند و حکایات عجیب باز گویند. و در پیش بارگاه او چند صندوق نهاده بودند که هر روز پررز کردند و بعد از بارعام و برداشتن خوان تمام محتاجان را اجازت بودی که به يك دست چندانکه توانند برگرفت بردارند. و روایتست که آن صنادیق برقرارند" [در قلعه] اما کرم و زر مفقوداند. و در سال ثلث و ستین [و ثلثمائه] قرامطه شام خروج کردند و مقدم ایشان حسن بن احمد بود از احسا متوجه دیار مصر شد و به هر جا می رسید خرابی بسیار از گرفتن و کشتن و زدن و نهب و غارت می کرد چون خبر او به معز لدين الله رسید که قاصد مصر است مکتوبی بدو نبشت و در آنجا ذکر فضل نفس خود و از آن اهل بیت کرد و اینکه دعوت ما یکیست یعنی هر دو شیعه آل محمدیم و از قرامطه آنها که پیشتر دعوی کرده اند از آبای شما و غیرهم بتولای اهل بیت و تبرا از غیر ایشان کرده اند. و وعظی

چند گفته و مبالغه نموده و به تهدید رسانیده و آن کتاب پیش حسن بن احمد قرمطی فرستاد، حسن بن احمد در جواب همین نبشت. که «وَصَلَ كِتَابُكَ الَّذِي كُلُّ تَحْصِيلُهُ وَكُثْرُ تَفْصِيلُهُ وَنَحْنُ سَائِرُونَ عَلَى أَثَرِهِ وَالسَّلَامُ.» و به حدود مصر در آمد با لشگری سنگین و بعین شمس فرود آمد و جنگهای سخت کرد و مصریان به جنگ با ایشان مقاومت نمی توانستند نمود و لشگرهای خود به اطراف به نهب و غارت می فرستادند و از عرب بسیاری با ایشان بودند و امیر اعراب حسان بن جراح طائی بود و اعراب که در آن لشگر بودند همه مطاوع و متابع او بودند. چون معز لدین الله کثرت جمع ایشان و شجاعت و جلالت معلوم کرد از آن متفکر و متوهم شد که لشگر خود را بقتال ایشان فرستد. در آن امر متحیر و متردد گشته، اصحاب رأی و مشاوران خود را طلب فرمود مجموع بر آن اتفاق کردند که حیل آنست که در میان ایشان تفرقه افکنیم چنانکه با یکدیگر مخالف شوند و این معنی دست نمی دهد الا آنکه به ابن جراح کس فرستیم و تقبل مالی کنیم و فرستادند و از او صد هزار مثقال طلا مسکوک قبول کردند که او در روز مضاف ترك جنگ کرده روی بگرداند و به دیار خود رود بدورسانند. ابن جراح گفت هرگاه که مال موعود به من رسد من چنین کنم. معز بفرمود تا از برنج زرهای مسکوک گردانیدند و آن را مطلقا کرد و در ترك همین نهاد و دیناری چند از زر خالص بر بالای هرهمیانی. و در شبی که روز دیگر مضاف خواست بود. به ابن جراح فرستاد و او به خازن خود سپرد و به وقت مضاف که روی به روی شدند. و در این حرب پسر معز لدین الله عبدالله که ولی عهد بود امیر لشگر بود در حمله اول ابن جراح برگشت و لشگر قرامطه شکسته شد و قریب هزار کس از ایشان به دست افتادند و هرچه از اعراب بودند ایشان را می گذاشتند. و باقی قرامطه را می کشت و این از فتوح جلیل عجیب بود^۳ و امیر عبدالله که ولی عهد بود روز جمعه نهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ثلثمائه وفات یافت. و در این سال دعوت معزیه به مکه و مدینه و سائر اعمال حجاز اقامت کرده شد و چون امور مملکت او استقامت یافت او در دیار مصر اقامت نمود و تا روز آدینه نوزدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه معز لدین الله متوفی شد. و سبب موتش چنین گویند: که پادشاه قسطنطنیه رسولی پیش او می فرستاد و پیشتر در افریقیه همین شخص به رسالت پیش او آمده بود. معز در خلوتی او را گفت: یاد داری که در مهدیه با تو گفتم روزی باشد که به رسالت پیش من آئی به مصر و شام. رسول گفت: بلی یاد دارم. گفت: همچنین به رسالت روزی بیائی و مرا در بغداد بینی برسریر خلافت. رسول گفت: اگر مرا ایمن کنی و زندهای تا با تو

مفاوضه به مشاهدت تقریر کنم. معز گفت: آنچه در خاطر تو آمده است بگوی، گفت آن سال که تو بر سریر افریقیه متمکن بودی حشمت و عظمت و عزت و جلالت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجودم ناچیز شد، و ترا بر تخت متمکن دیدم. پنداشتم که تو خدائی و از نور روی تو دیده های جهان بین من روشن شد. و اکنون از آن مهابت و عظمت در تو هیچ نیافتم از خوب و انفعال این سخن معز را در حال تب گرفت و روز به روز علت در تزايد بود.

دیگر گویند: معز لدین الله در احکام نجوم ماهر بود در درجه طالع خود قاطعی دید با منجم مشورت کرد منجم گفت: باید که چند روزی مستور و متواری شوی تا این قاطع از درجه طالع بگذرد معز مقربان و امرا و وزرا و عمال خود را جمع کرد گفت: من گذشتنی ام میان من و خدای عزوجل عهدی است در وعده خود و آن نزدیک است. اکنون فرزند خود نزار را که ولی عهد و وصی من است بر شما استخلاف می کنم منقاد و مطواع او باشید. و نام او العزیز بالله نهاد و معز لدین الله به سردابه رفت و یکسال اقامت نمود و مغاربه بر غمام سلام می کردند و می گفتند که او در حجاب سحاب است آنگاه ظاهر شد و بعد از اندک مدتی درگذشت. عمرش چهل و پنج سال و هفت ماه بود و خلافتش^{۱۴} بیست و سه سال و پنج ماه و دوازده روز و گویند ده روز آنچه به بلاد افریقیه بود بیست سال و ده ماه و شش روز و به مصر دو سال و هفت ماه و چهار روز. وفات او از برای اصلاح امور و حسن تدبیر قرب هفت ماه پنهان داشتند تا روز نحر که در آن بیعت بر عزیز بالله کردند. اولاد او سه پسر ماندند ابو منصور نزار العزیز بالله و امیر تمیم که به مصر نمازند و امیر عقیل^{۱۵} و هفت دختر ماند. قضاة او در مصر ابوطاهر^{۱۶} محمد بن عبدالله الذهلی و دیگر ابوطالب احمد بن القسم بن محمود بن ابی القسم بن ابی المنهال و الله اعلم بحقیقة الاحوال.

باورقی المعز لدين الله

۱. زیده - بجبل اوراس

۲. زیده - ودر سبع وثلثمائه انتهای دولت امویان اندلس بود، و وفات عبدالرحمن و ابتداء دولت سادات حسنی به اندلس مقدمشان علی بن حمّود بن ابی القیس بن میمون بن احمد بن عبدالله بن عمر بن ادیس بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب و در سنه ست و اربعمائه شریف رضی الدین موسوی صاحب تألیف نهج البلاغه به بغداد وفات یافت.

۳. زیده - و همچنین ولایت پسرش حکم بن عبدالرحمن و مدت ملک او پنجاه سال و شش ماه و کمیت مقدار عمرش هفتاد و سه سال.

۴. زیده رمله

۵. محمد بن عبدالله را زیده

۶. زیده مطعون

۷. و تبرامیر تنیس زیده و جامع

۸. زیده - چنانکه گویند که پیغمبر (ص) در ادای وحی خیانت کرده و نماز که پنجاه و چهار رکعت بوده به هفده قرار داده.

۹. زیده - تقفور ملک سیس دمستق نام -

۱۰. باین ایام بجزیره صقلیه فتنه عظیم برخاست. و سبیش آن بود که معز تولیت آنجا به یعیش کلان داد و حکومت

آنجا برای او مفوض کرد. میان کتامة و اعراب جنگ و جدال افتاد، خبر به معز رسید او را معزول کرد.

۱۱. زیده - و روز سه شنبه هفتم رمضان اثنی و ستین و ثلثمائه به دارالملک قاهره معزیه رسید و اساطیل از آب برکشیدند و بر لب آب نهادند و از جمله قلان؟ و مؤنات ترخان و عفو کردند طول هریک صد و پنجاه ارش در عمق و سمک چهل ارش مثل کشتیها و جنگ چینی و چون محروسه قاهره را دارالملک ساخت قلعه قاهره بنا فرمود و برای تختهگاه خود. و بدین اعتبار آن لشکرگاه را قاهره و فسطاط نام نهادند و فرمان نفاذ یافت که کسی از زمره سپاهیان در مصر نرود به خانه کسی فرود نیاید و بر کسی زور و زیادتی و تعدی نکند و آزر و پیر و جوان رعایت نماید و هم چنین حکم و فرمان نافذ شد تا هریک از امرا و وزرا و اکابر و صدور و عساکر متکاثر به قدر مراتب و محل پیرامون قلعه خانه ها بسازند. در اثنی و ستین و ثلثمائه عمارات شهر قاهره از ایوان و حوش و سراها و بستانها تمام شد. و دروی بازاری بیست هزار عدد دکان همه ملک سلطان بساختند و هیچکس را در آن شهر مستغلی ملکی نیست و قصر سلطان میان شهر چون کوهی منبع افراشته و مساحت قصر مثل شهر میافارقین به عینها آورده اند و پیرامون قصر از همه جهات گشوده است و چون از برون شهر بنگری قصر چون کوهی افراشته بربینی، از بناهای عالی و مقطرهای بلند و قصرهای مرتفع و در داخل قصر دروازه قصر است با دروازه های آهنی و زمین مصر را به وی ریخته کرده اند و ده دروازه دارد و قصر را در زیر زمین دریست فراخ چنانکه سوار بی زحمت از آن راه برون رود و به صحرا بیرون آید، افزون از هزار ارش به قیاس اساس و در قصر جای سی هزار کس است بی شائبه تکلف و عارضه تصلف.

و قاهره را پنج باب است: باب النصر، باب الفتوح، باب القنطره، باب الزوایله، باب الخلیج. و پیرامون شهر

قاهره دیوار. و سور و حصار نیست چه دیوار بناهای آن از معظمی هریک خود حصارى است و بیشتر عمارات جدارش پنج شش طبقه است و آب از کنار رود نیل آورند و آب چاهها که يك نیمه شهر به نیل نزدیک است شیرینست و يك نیمه که به کوه متصل است شور. و در شهر قاهره و مصر پنجاه و دوهزار شتر راویه کش بوده به غیر سقا و مشک و غیره. و از قاهره برسمت جنوبی جوئی عظیم بزرگ است که آن را خلیج خوانند. و به سالی در نیمه ماه شهریور یا اول ماه آذار رومى در آن جوی آب روان باشد، و از خلیج گذشته ضیاع و قرى و باغها و زمین مقادین و محادث (۴) است مقدار يك فیل (۴) زمین تا لب نیل. و در شهر قاهره چهار مسجد بنا فرموده و قبله اهل مصر مشرف است جای مطلع آفتاب آنجا که آفتاب در حمل به نوروز طلوع کند و نام چهار مسجد اول ازهر، دوم انور، و سیم جامع حاکم، چهارم معز، که بربل رود نیل است و مصر فرود مکه است قرب سیصد فرسنگ. و مسافت میان مصر و قاهره کمتر از يك میل است جمله باغات و بساتین به هم پیوسته و مصر سوی جنوب است، و قاهره سوی شمال، و آب از مصر گذرد و به قاهره آید.

صفت وضع شهر مصر و احوالی که بدان مخصوص است از سفرنامه ناصرخسرو.

و آب نیل میان جنوب و مغرب می آید و از کنار شهر مصر می گذرد و به دریای روم و مغرب در می افتد و نیل از ولایت نوبه می گذرد و به مصر می آید و در ولایت نوبه کوهستان است، چون بر صحرا افتد ولایت مصر است و سرحد ولایت مصر شهر آسوانست که از مصر تا آنجا سیصد فرسنگ می دارند و از هر دو جانب آن شهرها و روستاها است درباروی به هم متصل و آن را صعيدالاعلی خوانند، و چون کشتیها به شهر آسوان رسد نیز از آنجا برنگذرد چه سنگها و عقبهای عظیم است و آب از دره های تنگ بیرون می آید و از آنجا برترسوی جنوب ولایت نوبه است و مردم آن سرزمین همه سیاه پوست و بدین ترسانی متدین و تجار آنجا روند و مهره و شانه به آن زمین برند و از آنجا برده نوبی آورند و ارزن سیاه پوست و آب نیل را نتوانسته اند معلوم کردن که منبع او کجاست و مستنصر مصر یکساله راه کس فرستاد تا بربل رود نیل می رفتند بیش از آن معلوم نشد که از کوهی بیرون می آید که آن را جبال القمر^(۱) خوانند چون آفتاب به اول نقطه سرطان آید زیاده شدن گیرد و زمستان قرار گیرد تا بیست ارش به تدریج بیفزاید و به شهر مصر بربل نیل خانه ها ساخته و نشانه ها بسته و عمال و حافظان نشانده و آن روز که آب زیاده شدن گیرد عامل در شهر منادی کند که امروز در نیل ایزد تعالی چندین بیفزود و چندین اصبع زیاد شد و چون بیست و چهار اصابع تمام شود به ارش گویند، و چون هیجده ارش تمام بیفزاید در دیوان سلطان خراج بر رعیت واجب کند و چون بیست و چهار ارش تمام بر آید به هرجایها جوی از رود نیل بریده اند آب بر ضیاع ولایت نشینند و همه ولایت به طول سیصد فرسنگ زیر آب غرق شود و از مبداء ولایت تا به آخر سنگری بریده اند از خاک و هیزم به پهنا پانزده ارش هرسال سلطان عامل را بفرستد با ده هزار دینار از خزانه تا آن راه را عمارت کند و تمامی آن ولایت چون غرق

۱. سفرنامه - جبل القمر و چون آفتاب برسرطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد از آن جا که به زمستان گه قرار دارد.

آب گردد" و ازدیه به دیه مردم بزورق روند. و مدت چهارماه زمین زیرآب باشد و چهل شبانه روز آب نیل زیاده شود. چون هیجده ارش تمام برآید آن جویها که بریده اند بگشایند. و هرجویی از آن خلیج خوانند. و چهل شبانه روز آب راست ایستاده باشد آنگاه هم بدان تدریج که برآمده است نقصان گیرد تا چهل شبانه روز فرو نشیند. مجموع آن صدویست شبانه روز باشد از میداء افزونی تا نقصان. و منتصف شهریور ماه را آب تمامی برآمده باشد که خلیجها بگشایند و به ایام مسترده که آخر آبان ماه باشد فرو نشسته و چون ولایت همه آب گیرد و گرما پرو بگذرد و زمینها سیراب شود کشاورزی کنند و نیز ماهی تابستانی و زمستانی جز يك فصل آب نیل نخواهد. و شهر مصر میان نیل و دریاست. چنانکه چون سوی مصر روی سوی مغرب کند دریای روم بیست فرسنگی برشمال باشد و رود نیل از سوی جنوب می آید و سوی شمال می رود و به دریای روم در می افتد. و شهر اسکندریه برلب دریاست و از شهر مصر به اسکندریه سی فرسنگ است از آن میوه ها به کشتی به مصر آورند. و مناره اسکندریه آبادانست که برسر آن آئینه حراقه ارسطو ساخته است که چون کشتی از قسطنطنیه که قصبه روم است برفتی در آن آئینه پدیدندی و چون آنجا رسیدی آئینه را برروی آفتاب بگردانیدندی تا از عکس اشعه آن حراقه آتش در کشتی دشمنان افتادی و بسوختی. تا رومیان حمله ها کردند و آن آئینه بشکست. و به ایام دولت الحاکم بامرالله شخصی عرض داشت که من آئینه مثل اول کنم. گفت: ما را به آن حاجت نیست چه رومیان از سر ارادت مال به مصر می فرستند و شهر قیروان هم برلب دریاست و از آنجا تا به مصر صدوینجاه فرسنگ و دارالملک قیروان سجدماسه است و متصل به این شهر، شهر دیگری است که انشاء آن مهدی کرده از اولاد حسین بن علی بن ابی طالب که دیار مغرب تا حدود اندلس بگرفت و نام آن شهر «مهدیه» نهاد همچنانکه قاهره به مصر و مابین ولایت مصر و اندلس یکهزار فرسنگ است و همه مسلمانست و اندلس اسم جنس ناحیت است و ولایتی بسیط و وسیع است و کوهستانهای بسیار و آن زمین موضع برف و یخ بند است و مردمش سفیدپوست، سرخ موی بیشتر گربه چشم چون صقلابیان. بیشتر سردسیر است و فرود دریای روم. و از خطه اندلس بریمین و شمال همچنان برلب دریا منعطف به ولایت روم پیوندند. و از شهر مصر چون متوجه مشرق گردند به دریای، قلزم رسند که قلزم شهریست برکنار دریای مغرب. و از مصر مسافت تا به قلزم سی فرسنگ است. و چون کسی از مصر به مکه خواهد شدن روی سوی دیار مشرق باید شد. و چون به قلزم رسد راهش دریا باشد به کشتی مدت بیست روز به «جار» رسند که شهریست برکنار دریا و داخل زمین حجاز است و از جار به مدینه رسول سه روز راه و از مدینه تا به مکه صدفرسنگ و از جار کشتی برروی دریا به شهر جده رسد و از جده تا مکه دوازده فرسنگ است و چون از جده بگذرد به شهرهای سواحل یمن رسد و همچنان به عدن پیوندند و شهر مصر بر بالائی نهاده است از جانب مشرق کوهیست پست، تلهای پشته سنگ است و شکستگی.

۲. سفرنامه ناصر خسرو - عمارت تازه کنند و مردم آن ولایت همه اشغال ضروری خود ترتیب کرده باشند آن چهارماه که زمین ایشان در زیر آب باشد و در سواد آن جا و روستاهاش هرکس چندان نان پزد که چهارماه کفاف باشد و خشک کند تا به زیان نشود.

چون به شهر رسی بر کرانه شهر مسجد جمعه است که آن را مسجد طولون گویند. بر بالایست و دو دیوار حصار درهم کشیده چنانکه محکم تر حصار می‌مگرد. شهر آمد و میافارقین نباشد. و آن به ایام عباسیان امیری کرده بود، و فرزندان امیر بی‌نوا بودند، مسجد را بر حاکم بامراة عرض کردند از ایشان سی هزار دینار مغربی بخرید و او از عامه به سخاوت بهانه‌ها جستی تا چیزی به مردم دادی. و سلطان همان ماه رمضان آنجا رود. و شهر مصر به سبب آن بر بلندی نهاده تا از مضرت سیلاب ایمن باشد. و چون کسی از دور به شهر مصر بنگرد پندارد کوهیست از بناهای منطبق برهم نهاده از چهار طبقه تا هفت. و در شهر مصر هفت مسجد جمعه است غیر از آنکه به قاهره است که در او خطبه و نماز کنند در میان بازار قلب شهر مسجدی است که آن را تاج الجوامع گویند از انشاء عمرو عاص که عامل مصر بود از قبل معاویه ابی سفیان به چهار صد ستون رخامین پوشیده و این مسجد نیز الحاکم بامراة خریده از اولاد عمرو عاص چه می‌گفتند ما حاجتمندیم و این مسجد جد ما کرده و امروز سلطان نوبتی اجازه دهد تا خشت و سنگ باز کنیم و بفروشیم یا تو از ما بخر مسجد را از ایشان به صد هزار دینار مغربی بخرید و هم اشراف و اعیان مصر را گواه گرفت و در آنجا عمارتی عالی کرد که از جمله چراغدان سیمین شانزده پهلوی کرده است که هر یک پهلوی ازو یک ارش و نیم است تا هفتصد و اند چراغ درو بیفروزند وزن آن چراغدان بیست و پنج قنطار است هر قنطاری صد رطل و هر رطلی صد و چهل و چهار درم سنگ نقره چنانکه وزن چراغدان سیصد و شصت هزار درم سنگ نقره صافی باشد و همیشه در او تا ده دست حصیر مغربی برهم افکنده باشد و همواره صد قنادیل به شبها افروخته و قاضی القضاة حکم در این مسجد کند. و به مصر شکریست به غایت سفید و انگبین صافی نیکو هر دو بیک نرخ باشد. اسپرغمها و میوه‌های زمستانی و تابستانی همه وقت یافت شود: و در فصل زمستان در سیم دیمه این همه میوه‌ها در سوق الریاحین باشد از اسپرغم، گل سرخ، نیلوفر، نرگس، یاسمین، شاهپرغم، و از میوه‌ها نارنج و ترنج، لیموبهی، سیب‌نا، امرو، خربزه، دستنبویه، موز، زیتون، هلیله تر، خرما، تر، انگور، نیشکر، جمازه و از تره‌ها بادنجان، کدو، شلغم، ترب، کرنب، باقلی تر، فرخار، خیار بادرنگ، پیاز تر، سیر تر، گوز و چغندر. و مصر بردارای رود نیل افتاده است و از منظرها ریسمان فروگذارند و آب از نیل برگشتند و پیش شهر مصر در میان نیل جزیره‌ایست بزرگ چنانکه درو شهری کرده‌اند مصر از سوی مشرق است و جزیره سوی مغرب و او را مسجد آدینه جداگانه است و باغها گرداگرد اوست، و آن پاره سنگ بوده است میان رود اندر که جزیره بر روی نهاده‌اند و آب به دو شاخ شده آن چنان که نیمه میان شهر و جزیره می‌رود و یکپاره شهر از آن شاخ دیگر از آن سواست. و این دو شاخ هر یکی هم چند جیحون است لیکن آب نرم می‌رود از آنکه دهن رود بر لب دریا نهاده و میان جزیره و مصر جبری است به سی و شش کشتی بسته و سفائی که از آن دریا برآیند تا بدان جسر بیایند و از اینجانب از صعدالاعلی. و هم چنین جسر میان شهر مصر است که یمین شهر آنست و مردم همیشه در جزیره آمد و شد می‌کنند و چنان که بر سر جسر انبوه‌تر از بازار است و آنجا نیز مسجد آدینه است.

صفت فتح خلیج و کشتیهای سلطان که در خلیج‌اند.

بدان وقت که آب نیل وفا کند اعنی هجده ارش بيفزايد، و آن از دهم شهریور ماه باشد تا بیستم آبان ماه

و آب بالا گرفته باشد و سر این جوی را بند کرده تا آب درو نیاید. تا هجده ارش راست شود بالای آن، و همه جویهای ولایت هم چنین سر به سر بسته باشد، تا آن روز که سلطان این خلیج را که از پیش مصرست خاصه او بگشایند. آنگاه به دیگر خلیجها اجازه دهند تا در همه ولایتها بگشایند و روز فتح خلیج بزرگتر عیدی باشد به مصر، و آن را رکوب فتح خلیج خوانند و چون وعده گشادن خلیج باشد يك هفته پیشتر به راه جوی شرعی زنند سلطان را، از دیبای رومی مکمل به زر و مطرز به لؤلؤ و عمودهای آن شراع به زر بسته‌اند و از سیم سوخته کرده و طنابهای ابریشمی در کشیده چنانکه صد سوار در سایه وی بتوانند ایستاد. و در پیش شراع دو خیمه بوقلمون زده و خرگاهی عظیم و پیش از رکوب به سه روز اصطبلهای ستوران خاصه. ربابه و بوق و نقاره می‌زنند، تا گوش اسبان از آن فزع پر می‌شود. و اسبان را با زین کرده علف می‌دهند تا روز رکوب ده هزار مرکب زین کرده باشند با زین به زر و نمد زینها از دیبای بوقلمون، و پیرامون به القاب سلطان نوشته، و هر اسبی را نمد زینی افکنده مکمل به یاقوت و گوهر و فیروزه و عقیق و زمردین، برهرزینی زری داودی با جوشنی رومی از اندود یا سیم اندود برافکنده، و خودی عادی زر اندود برسر نهاده و عمودی در قریبوس زین انداخته، و هم چنین شتران به جنیبت را بیارایند. به پالانهای زرین به جواهر مکمل کرده، و هوندها؟ و گلیمها ایشان همه دیبای رومی، و جامه بوقلمون به اندازه هر يك بافته، و خلعتهای زرین و سیمین در افکنده، و مهارهای ابریشمین درو بسته، و سرهای عماری به مروارید و زبرجد مقبب و متوج کرده، و هر عماری را مظه در کشیده و هر عماری و مهدی و مرقدی کمری زرین گوهر بسته، در روز خلیج این اشتران صدعدد بیاراستند و هم چنین بر اشتران مهدهای زرین به گوهر آراسته نهند، دستهای مروارید و زبرجد فرو گذاشته و برنج؟ با مهدهای زرین به یاقوت رمانی آراسته نهاده، و برسر هر مهدی و مرقدی مظه بوقلمون کشیده و دامنه‌های مظه بر بسته و اشتران راستامهای زرین بر کرده و این روز زرا نه؟ برون آورند و گروه گروه لشگرها برنشینند و قومی را کتامیان گویند که از قیروان اند که با معز لدين الله آمدند بیست هزار سوار، دوم را باطلیان گویند ایشان هم مغاربه‌اند که از پس سلطان به مصر آمدند هم بیست هزار سواره و آن خیل را مصامده گویند و ایشان سیاهان و مصمودیانند و از بلاد حبشه هم بیست هزار مردند. چهارم مشارقه و ایشان ترکانند و گروه پنجم عبیدالشری که ایشان بندگان زر خریده‌اند سی هزار، ششم بدویانند و ایشان نیزه‌داران حجازند قریب پنجاه هزار. هفتم اسفاران و ایشان خادمان سیاه و سفید زر خریده‌اند سی هزار، هشتم سراییان و ایشان پیادگانند تفاریق از هرجای ده هزار. دهم را زنج گویند و ایشان سی هزار مردند که به شمشیر جنگ کنند. این تمامت سیاه را اجرا و جامگی از خزانه می‌دادند. تا زحمت بر رعیت نباشد. و زمره شاهزادگان و بزرگان را ضیوف گویند که از زمین مغرب نوبه و روم و صقلاب و یمن و عراق و خراسان آمده‌اند. چون فرزندان فنا خسرو عضدالدوله و مادرشان که از بغداد آمده‌اند و پسران شهنشاه که از ری آمده‌اند ملک زادگان دیلمستان و پسران خانان ترکستان. و دیگر اوساط مردم از علما و فضلا و ادبا و شعرا و فقها و زهاد و عباد ارازا که از لشگریان بیشتر می‌گرفتند و ایشان را خدمتی نبود مگر آنکه هر روز سلام کنند و به خانه بازگردند و آن روز که سلطان به فتح خلیج برون خواهد آمد. سحرگاه آن همه لشگرها از پیاده و سوار به درگاه حاضر آمده باشند و مرهرجنیتی را از این ده هزار جنیبت مزدوری معین باشد تا با جنیبت

بردست به سر خلیج آید، تا بوقهای زرین و دلهای سیمین در پیش جنیبت می‌زنند پس از آن استران بامهدا و مرقد های آراسته بکشیدندی آنگاه شتران به جنیبت باعماریهای آراسته بکشند آنگاه سلطان با حاشیتان می‌رود بر استری رھوار لگامی دوالین برسر او کرده و بربندها درم هم ازدوال ساقه پیراهنی سفید با فوطه آستین فراخ پوشیده و عمامه هم به رنگ پیراهن بسته و تحت الحنك بر بسته. و درپیش او سیصد نفر مرد دیلم می‌روند. با جامه‌های رومی زربفت و کمرهای مرصع بسته و تیرها و زوبین‌ها به دست گرفته (و مظلّه‌داری) می‌رود و بخور عنبر و عود می‌سوزانند و مردم برسیدن او صلوات می‌دهند و از پس سلطان به صدگام وزیر سلطان می‌آید با قاضی القضاة، و فوجی انبوه از ائمه و ارکان دولت سلطان تا به سر آن جوی برود بر پشت ستوران در زیر آن شراع بایستند، و در دست خشتی به لؤلؤ و زبرجد بافته دارد، سلطان آن را برسریند اندازد، و مردم بسیار و با کلنك منتظر خشت ایستاده باشند، دروی افتند و بند را بشکافند و ازهم بدرند و آب بالا گرفته باشد چنانکه از بالا ده ارش منحدر شود و به خلیج درآید و برسر جوی شناوران آمده باشند که بازیها کنند، و جماعتی دیکدانها برسر نهاده و تابه با روغن برسر آن دیکدان گلین نهاده و شناوری دیگر هم پهلوی محاذی او رود و ماهی صید می‌کنند و برسر تابه بریان، و دیگر شناوران دهد. و چون آب بدین جوی درآید نخست زورقی بود که درو مردمان گنگ باشند که سخنان شکسته بسته گویند و به دست اشارت کنند، آنگاه کشتیهای آراسته به جوی درآید با صورتهای خوش.

صفت کشتیها و سلطان مصر

کشتیها در طول پنجاه ارش و در عرض ده ارش و در دفعه‌ای چون گنبدی مشبك و ترنجی ازمین برسرش نهاده و نردبای از برنج دمشقی دراوتا از کشتی در آن گنبد روند، و کمری زرین عظیم همه به جسرهای بزرگند؟ درهم پیوسته برسر دیوارخانه بسته و گردخانه معلمها. و طبلكها آویخته و بیرون کشتی همه برنج دمشقی در گرفته، بیست و يك عدد کشتی به آب اندر اندازند، و شب را غلامهای بسیج (؟) گوناگون درکشند؟ تا نام از هوا آن را تیره نکنند. و باغی است سلطان را بردو فرسنگی قاهره که آن را عین الشمس گویند، و آن چشمه ایست در این باغ که باغ را بدان باز خوانند، به باغ فرعون مشهور و معروف، و دور از بناهای قدیم مانده سه چهار منار، بالای هریکی سی ارش از يك پاره سنگ، و قطره قطره آب از سرمنازه‌ها می‌چکد. گویند: بنای سرای فرعون است، و بدان نزدیکی سنگی نیست. و در باغ عین الشمس درخت بلسان است. که روغن آن درجهان مشهور است. آن درخت هیچ جای نرؤید مگر در مصر هم در آن باغ، و آب از عین الشمس است و آن به عینه چون درخت مورد است. اما برگش بزرگتر از مورد، و آن کشته پدران سلطان اعنی معزالدین الله و کس نداند که ایشان اصل آن از کجا آورده اند چه در زمین مغرب نیست، و هم از مصر می‌برند. و اگر چه تخم دارد می‌گویند: هیچ جای دیگر نمی‌رؤید. و چون روغنش خواهند گرفت آن شاخ پر بار را ریش کنند تا به آهستگی روغن او بر جوشد و چوبش خشك شود آن چوب را شیری ستبريست و طعم مغز بادام دارد و خوش و سلطان چون در این

کشتیها همه آب کرد بدین باغ بهشت آئین رود. و راه نیز ساخته اند چنانکه آب برو ننشیند. و موضعی است که آن را ضیاعه خوانند. و آن چنانست که دیوار کرده اند مسافت میان هر دو صد و پنجاه ارش. و سرهای دیوار به آب نیل رسانیده، و از جانب خشک دیوار در گردانیده و بهم پیوسته، تا مثل حصاری شد که از همه جوانب دیوار دارد. و به دو سر این حصار دروازه های آهنین بر نهاده و موکلان نشانده. چه دیوار بارگاه شهرست و کشتیها که از روم و قیروان و اندلس و صقلیه و نوبه آیند آنجا ضریبه بستانند. و هم از آنجا بارها برند و بدین جوی خلیج سلطان را سیصد و شصت دیه خالص است و ابتدای این جوی از نهر مصر برخیزد. و برابر قصر سلطان قنطره ایست بر سر آن دو کوشک. لؤلؤ و جوهره و بادیه زمین به مقدار صد گزی ژرف آب گذرد و به قاهره آید. و دربندی ساخته آب را با کشتی از خلیج بدان درگذرد، و بدان آبگیر عظیم شود.

صفت خوان و مجلس سلطان مصر

چنان رسم بود سلطان مصر را که هر روز به وقت عید بارعام باشد و به هر دو عید در صدارش درهای نیکو بر نهاده، و پرده های منقش چینی بوقلمون چهل ذرع طول و بیست و پنج ذرع عرض از در فرو آویخته و در صدر تختی زرین نهاده طولش بیست ذرع عرضش چهار ذرع، و بر روی تخت از زر برو صورتهای گوناگون انگیزخته از وحوش و طیور، و به کرانه تخت پاره عنبر اشهب به وزن شانزده من نهاده به رسم مشعل، که همه قصر از بوی خوش آن عنبر چنانست که اگر يك من عود عنبر بسوزند آن مقدار بوی عنبر و بخور نیاید. تختی بدین صفت سلطان روز بار برونشینند، و بزرگان و ارکان دولت را باز دهند. اما به طعام نشستن را تختی دیگرست زرین پیش از این تخت بزرگ نهاده، چنان که میان هر دو تخت سه ذرع بیش نیست. و خوانی سیمین عظیم ساخته آید، چنانکه یمین از خوان تخت باز نشینند و از تخت به نیم ارش بلندتر است و سماطی سیمین درین خوان که به تخت باز نهاده است پیوسته اند، طولش پنجاه ارش عرض چهار ارش. و آن چیزها که معروفست آن روز که سلطان برخوان نشینند حاضر کنند، اول آنکه پنجاه هزار من شکر را تبه است روز عید آرایش خوان سازند و هم چنین است که ازین شکر هزار صورت مثال وحوش و طیور و دود و دام و درختان و میوه ها همه خشک بسازند. و این آن حلوا است که خادمان و فراشان برگیرند. و از مطبخ به قصر سلطان در زیر زمین راهی است که از آنجا طعام به قصر آورند. و میان کوشک و مطبخ صد ارش دروازه بریده اند. و برین خوان بردست راست قاضی القضاة و وزیر و نقیب السادات که جرایات و ارازا سادات از سلطان بستانند و نسب سادات بدانند، آنگاه علما و فقها و بزرگان دین بنشینند. چون سالاران لشکر، و فرزندان آن گروه که با جدان سلطان از مغرب بودند، آنگاه پادشاه زادگان عجم از دیلم و خراسان و عراق و ترکستان و ایشان را اضياف خوانند: چون پسر محمد تکین که از جمله خانان است، و مانند پسر دیلمان و چون پسر شهنشاه رازی و چون پسران جلال الدوله اولاد بهاء الدوله و ایشان سه پسر بودند به حجاب موسوم. مشاهره هریک مقرر و معین. و اگر کسی مشاهره خود بفروشد روا دارند و به نام مشتری کنند. فی الجمله بر آن خوان طبقها و کاسها و سکوره ها و

کوزه‌ها همه زرین باشند مگر آنکه پیش سلطان نهند که آن کاسه و طبق سفالین باشد یعنی آبگینه ساخته باشند از چینی بهتر. و چون او از خوان برخیزد همه را غارت کنند. و چون سلطان دستها خواهد شست فراشان طشتها و اباریق زرین بیارند و مردم دستها بشویند و فراشی با طشتی و ابریقی برفتن پیش سلطان رود تا دستها بشوید.

و درعیدین سلطان را این رسم است. روز در پیش بارگاه دوازده صندوق به زر سرخ مملو و محشو و چون آتش بخوردندی حکم چنان بودی که هرکس دست در صندوق می‌کند چندان که برآید او را روا باشد. و این زر از علم کیمیا و اکسیر حاصل می‌شد و وضعی نهاده‌اند که هر روز چهارده شتر بار برف به شرایخانه رسد، از دمشق پانزده روز هزار به هرمنزل شتری جهت این شغل جمارگان راه، چون از آن منزل برف به این منزل رسید، این شتران آسوده برگیزند و به شتاب روند، و شتران خسته باز گردند، و پانزده روز راه به پنج روز به قصر آورند. و مبلغ هفت شتروار به زورق از راه دریا بیارند. از آنجا که برف است تا لب دریا سه منزل است. یکبار دریا در نمدها دوخته در کشتیها نهند. و آن زورق را جمامة الثلج گویند. و به هر پنج روز این زورق بقاهره رسند، و از این برف بیماران شهر را به سبیل صدقه و ثواب بدهند، و روغن‌ها از بلسان و مسحوقات بزرگ و تریاقها که در شهر یافت نشود از شرایخانه شراب دهند.

سیرت سلطان مصر

در شهر مصر امن تا به حدیست که دکان یزازان و صرافان و جواهریان که پر از دیبای ملون و قصبهای منور و زر و سیم و جواهرات است شبها چیزی از دکان برندارند، و دردکانها نبندند، بل تنها و کلکها بردکان بسته‌اند تا سگ در نشود، و هرگز کسی از دکان دزدی نکردی، و سلطان در سالی به هفت بار به واجب بیرون آمدی، و هر خروجی را رکوب زینت گویند: یکی در غره محرم هرسال نو و جانی است که آن را سقایة البیضا گویند، از برون شهر آنجا فرود آید. و دیگر رکوب غره رمضان وهم به سقایة البیضا رود تا مردم بدانند که این روز روزه است. و در ماه رمضان دوم و سوم آدینه که در ماه بیاید به آرایش رکوب باشد باطیلسان، این دوروز آدینه به مسجد آید و برمنبر خطبه کند و اقامه نماید و به قصر باز آید. دو رکوب دیگر به ترتیب در روز عید و باطاق و طیلسان همانگاه آید و به دست خویش در مصلى شتری قربان کند، و با قصر رجوع نماید. آنجا هفتاد سرشتر نر فربه جوان کار ناکرده آورده و معد داشته باشند به دست خود همه را قربان کند. و گوششان به مردم دهد. رکوب دیگر بر ترتیب فتح خلیج است. و غیر این هفت رکوب هر شنبه از قصر بیرون آید و به باغی رود و به لب نیل برون آید و مظهره دار را به هر رکوبی هزار دینار رسم است چنانکه هفت هزار دینار مشاھر و مرسوم او باشد و به هر رکوب مردیست که چون فرود آید کیبوتری را که با خود آورده باشد، و رقعہ برپای بسته و برو نوشته: «البشارة البشارة» او را رها کنند، تا به قصر باز آید. به بشارت آن مرد را هر رکوبی هزار درم است، و در تمام ممالک چون شام و مصر و صعیبالاعلی و از قیروان تا مغرب هرکجا مسجدیست عمارتش سلطان کند.

و ماجری و مشاهره امامان و خطبا و موزنان سلطان دهد و حصیر و قنادیل و روغنها هم او فرماید. هیچکس زهر آن ندارد که برمسجدی درمی نفقه کند. چنانکه روزی صاحب دیوان شام یکبار عرض داشت که امسال روغن زیت گران است اگر چنانکه روغن حار دهیم که از تخم تربست ارزانتر بود. و تفاوت سحرین مابین هر دو در سال، تا بیست هزار دینار است. به جواب بفرمود که: تو کار کنی نه وزیر، آن کن که ترا فرموده اند. و آدینه در منابر سجل سلطان خوانند که: امیرالمومنین فرمان داد: حجاج را به مکه رفتن به خانه خدای و فوجی از حشم منصور نامزد گردد و با شتران باخواربار تا حجاج را به مکه برند و باز آرند، که مفسدان و ظالمان دست درازی و کوتاه نظری نکنند، همه ماه ذی قعدة ساخته و آماده باشند. و در ماه رمضان هم چنین سجل به مصر بخوانند و به ولایت. و چون روان شوند تا وسط دوراهی که میان ما بین شام و مصر است، و قافلههای شام و دیگر ولایت مصر به حکم فرمان آمده، بدین میعاد به هم می‌رسند. و برسر دوراهه منزلیست که آن را ایله خوانند، از آنجا آب و زاد و علف بسیار برگیرند. و مصاحب قافله شراب‌خانه و داروخانه سلطان جهت احتیاج حجاج برند و هر سال دو دست جامه خانه کعبه را دبیقی علم سفید بفرستند به زر: یکی به نیمه ماه رجب آنجا رسد و خانه را جامه نو پوشد، و دیگر آخر ذی قعدة آنجا رسد، چنانکه چون حجاج برسند خانه کعبه را دبیقی سفید علم بفرستد جامه نو پوشانند، و صدقات سلطان بر درویشان ایثار کند، که مستحقان را دویست و پنجاه هزار من غله تنهاست به غیر جامه و مایحتاج.

۱۲. جامع - برقرارند در قلعه

۱۳. زبده و جامع - و همچنین بویکر نابلسی مخالفت کرد، اسیر گشت و مسلوخ شد.

۱۴. زبده و خلافتش بیست و پنج سال و پنج ماه و ده روز از آن جمله به مغرب بیست و سه سال و شش روز و به مصر دو سال و چهار ماه و هفت روز.

۱۵. زبده و جامع - و چهار سراری

۱۶. زبده - ابوطاهر محمد بن احمد بن عبدالله الدهلی و اباطاهر محمد بن قاسم بن محمد بن قائم

ذكر خلافت العزيز بالله ابو منصور نزار بن المعز لدين الله معد بن المنصور بالله بن القائم بامر الله بن المهدي و هو الخامس من الخلفاء العلوية.

ابو منصور نزار بن المعز لدين الله ولدت او به مهديه بود در سنه اربع و اربعين و ثلثمائه بيعت خاصه او در ماه ربيع الآخر سنه خمس و^۱ ستين و ثلثمائه و بيعت عامه در روز نحر سال مذکور و وفات او در بلبیس بود به حمام در رمضان سنه ست و ثمانين و ثلثمائه مدت خلافت او بيست و يكسال و پنج ماه و عمرش چهل سال و يكماه عم او امير حيدر و عم پدرش ابو الفرات و عم جدش بيعت کردند و خلافت به او تسليم نمود و مثل اين معهود نبوده مگر از هرون الرشيد و آن روز خطبه فصيح بليغ کرد كه خاص و عام حاضران را بگريانيد و محبت او در دلها انام آرام گرفت و ممالك مصر و شام و مغرب و حجاز در تصرف آورد.

البتكين كه مولی بنی بويه بود از بغداد به شام آمد از قبل الطائع لله و حسن بن احمد القرمطی بر سبيل مدد و مساعدت بدو پيوست و تمامت شام با تصرف البتكين داد چنانكه در تاريخ مغاربه مسطور است پس العزيز بالله قائد ابو الحسن^۲ جوهر را با عساكر جم در برو اساطيل بسيار در بحر به دفع ايشان به جانب شام فرستاد در رمضان سنه خمس و ستين و ثلثمائه چون به دمشق رسيد میان او و البتكين و حسن قرمطی صد و هشت وقعه کارزار افتاد قائد جوهر به حضرت مصر اعادت نمود عزيز بالله به نفس خود با عساكر متكاثر به شام روانه شد در ذی القعدة سنه سبع و ستين و ثلثمائه چون البتكين از دور سايه بان عزيز مشاهده کرد رعبی و خشيتی تمام در دل او آمد از اسب فرود آمد پياده نزديك عزيز بالله آمد با خضوع و خشوع تمام. عزيز نيكوسيرت رحيم حلیم بود گناهش ببخشيد و گرامی داشت و خلعتش پوشانيد و پسران مولی او را علی بن اسحق بن ابراهيم و مرزبان پسران بويه را خلعتهای گرانمايه پوشانيد و اقطاع داد و

والی ولایات گردانید و قسام را که از اتباع و بطانه بود با خلعت و نواخت دمشق به او تفویض کرد. میان عزیز بالله و عضدالدوله ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح بود. و ابن جراح الطائی خروج کرد و مفرج بن الجراح مردی فتنه انگیز شریر بود میان شام و مصر می نشست عزیز با لشگری کران بر سر او تاخت. او به انطاکیه گریخت. عزیز جمعیت او را متفرق گردانید.

و از ملوک افرنجه بر حومل^۲ با لشگری خروج کرد و به صقلیه آمد ابوالقاسم به حرب او مبادرت نمود و با جمعی مسلمانان شهید شد. اما میسره او بر میمنه رومیان غلبه کرد و هزیمت و غنیمت بسیار یافتند. در سنه سبعین و ثلثمائه مظفر و منصور بادرالملک مصر رفت و به قصر خلافت نزول کرد. و ابوالفرج یعقوب بن یوسف را در این سال وزارت داد و با مشارقه و غیرهم اصطناع فراوان نمود. و جماعتی از اولاد ملوک و امراء بزرگ چون بنی حمدان و بنی بویه و بنی الاخشید و بنی رائق و بنی طولون و روساء دیلم به دولت او منجذب و مائل گشتند و به بندگی او ترغیب نمودند و ترکان را اصطناع بی اندازه فرمود.

و ابوتغلب بن حمدان با او اظهار مخالفت نمود. سرش پیش او آوردند. و ابن ابی حازم صاحب وادی القری هم اظهار خلاف کرد لشگر فرستاد سر او نیز بیاوردند. و همچنین منیر خادم عاصی و طاغی شد او را اسیر به خدمت آوردند از او عفو فرمود. و خارجی به صعید خروج کرد و مردم را به خود دعوت کرد در صفر سنه تسع و سبعین و ثلثمائه عاقبت کشته شد. و عساکر او به حلب و حران و رقه و رجب تا غایت انطاکیه پراکنده شد. و از آنگاه باز که کافور اخشیدی نمائند راه حج منقطع بود عزیز بالله باز آن را اقامت نمود و به پای داشت و هر سال خانه کعبه را جامه های فاخر پوشانید. و در ربیع الاولی سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه عم او هاشم بن المنصور [بالله] متوفی شد. و در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه اسحق بن بویه را والی ملک بغداد گردانید و تا وقت وفات آنجا اقامت نمود و بعد از او پسر برادرش مرزبان بن بویه در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه والی گشت. و امیر عقیل برادر معز بالله^۱ در روز شنبه سابع عشر شعبان سنه اربع و سبعین و ثلثمائه متوفی شد و بعد از او برادرش امیر تمیم^۵.

و در سنه سبع و ثمانین اهل صور نفاق کردند و علاقه نام که از عامه شهر بود مستولی گشت و خطبه و سکه به نام خود ملوث کرد به این طریق که «عز بعد الفاقه الامیر علاقه» و از رومیان نصرت طلبید. لشگرها از مصر به راه بر و اساطیل به راه بحر

روان شدند و او را با صهر گرفته به مصر آوردند و صلب و نصب کردند. و ابویوسف [بلکین بن] زیری بن المناد الصنهاجی الحمیری که او مردی بزرگ بود و صاحب حشمت و شوکت تمام و اقربا و انساب بسیار داشت در حدود مهدیه شهری بنا کرد اشیر نام و در آنجا دعوت علویان می کرد. چون ایشان به مصر آمدند او را به نیابت خود به افریقیه بگذاشتند. عزیز ابویوسف را استمالت داد و دیگر ولایتها به آن مضاف کرد بعضی از اولاد زیری بن المناد از افریقیه به اندلس آمدند به سبب خلافی که میان برادران افتاده بود. افریقیه به دست حماد بن زیری افتاد و برادر او گریخته برای خشیت شرکا به اندلس رفت. چون ابویوسف متمکن شد و میدان فرصت خالی یافت سبجلماسه را بگرفت و مالی بی قیاس از آنجا حاصل کرد و تا حدود اندلس برفت. امیر صقلیه ابوالقاسم بن الحسن لشکر کشید و شهر کوسنتینه بگرفت و مالی بی قیاس از آنجا بیرون آورد.

و اولاد زیری بن عطیه الزناتی پرفاس مستولی شدند و ابویوسف را بخواندند در راه به علت قولنج نماند. ولی عهد او پسر مهین منصور بود او را در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه به مدینه اشیر به جای پدر نشانند.

عزیز مصر منشاء یهودی را از دمشق معزول کرد و بکجور را که مردی ظالم او باش بود به جای او بفرستادند و سببش آن بود که عزیز دمشق را به منشاء یهودی داده بود و مصر به عیسی بن نسطور نصرانی و ایشان از راه اعتقاد براهل اسلام ظلم و تعدی می نمودند. عورتی رقعۀ ای به عزیز فرستاد و نمود که:

«یا امیر المؤمنین بالذی أعزّٰ الیهودَ بمنشاء بن إسماعیل والنّصارى بعیسی بن نسطور و آذَلّ المسلمین بِکَ إِلَّا نَظَرْتُ فی حَالِی» عزیز از آن رقعۀ متأثر شد و هر دو را معزول کرد. و از نصرانی سیصد هزار دینار مغربی بستد و برد مظالم او کرد، و با یهودی همین معامله تقدیم داشت. و چندگاه مؤن مسلمانان بر یهود و نصرانی انداخت. و به سبب ظلم بکجور را از دمشق معزول کرد.

و هم در این سال شخصی ابوالفرج کنیت از بن مجهولی خروج کرد و گفت از اولاد قائم علوی ام کتامة بسیار بر او جمع شدند. و او خطبه و سکه به نام خود کرد و خواست تا افریقیه را بگیرد میان او و منصور بن ابی یوسف جنگهای سخت افتاد. عاقبت ابوالفرج گریخته در غاری رفت او را گرفته و پیش منصور آوردند تا کشته شد. و بکجور در سنه ست و ثمانین و ثلثمائه به قتل آمد. به سبب ظلم و عدوان، و قائد جوهر هم

وفات یافت.

عزیز بالله^۶ در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه به موضع عین الشمس مصر

وفات یافت.

باورقی العزیز الله

۱. جامع - ست و خمسين و ثلثمائه
۲. زبده - ابالحسين جوهر
۳. جامع - بردويل
۴. زبده - عزيز در دوشنبه
۵. زبده - امير تميم روز سه شنبه ۱۰ ذی قعدة سنه ۳۸۵
۶. زبده - و يوسف بن منصور
۷. زبده - و عزيز نیز در شهر بلیس در حمام روز ۲۷ رمضان سنه ۳۸۶ گذشته شد. اولاد ذکور یعنی الحاکم بامر الله که ولی عهد بود نبود. وزیر او ابوالفرج یعقوب بن یوسف و قضات ابوالحسن نعمان. که در عین الشمس متوفی شد.

ذکر خلافت الحاکم بالله ابوعلی المنصور بن العزیز بن المعز بن القائم بن المهدي العلوی و هو السادس من الخلفاء العلویه.

ابوعلی المنصور بن العزیز ولادت او به قاهره بود در بیست و سوم از ماه ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلثمائه و اولین خلیفه ایست که ولادت او به مصر بود. در روز پنجشنبه سلخ رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه بر او بیعت کردند از عمر او یازده سال و پنج ماه گذشته بود و مدت خلافت او بیست و پنج سال و یکماه بود جمله عمر او سی و شش سال و شش ماه. چون بر او بیعت کردند دیگر روز عید بود و خطبه به نام او خواندند جماعتی از مقدمان کتامة معتبر او بودند و شرط کردند با او که از مشارقه کس را بر احوال خود و قوف ندهند و در امور ایشان نظر نکنند و سایر مغاربه بر دولت حاکم مستولی بودند و مشارقه منکوب و کتامة که قبیله امین الدوله بودند حاکم مطلق شدند و عزم کردند که حاکم را بکشند. امین الدوله گفت از این کودک چه خیزد و ارجوان مرئی و یاروغار و ندیم و قدیم و جلیس او بود شکایت نکایت کتامة پیش اینجوتکین نبشت. ابن عمار را خبر شد کتامة را به دمشق فرستاد تا اینجوتکین را بگیرند. اینجوتکین امیرشام بود مستوحش گشت و از سرغیرت و غبن مغاربه و نصرت مشارقه با لشگری فراوان قصد مصر کرد. ابن عمار ابوتمیم سلیمان بن فلاح را با برادر و سپاهی انبوه پیش او باز فرستاد با یکدیگر جنگ کردند اینجوتکین منهزم با شام رفت اهالی دمشق او را در شهر نگذاشتند و خانه او را غارت کردند از ایشان امان خواست و رغبت حضرت مصر کرد ابن فلاح او را به جان ایمن گردانید و فرزند خود را مصاحب او سوی مصر روانه کرد. معفو گشت و خلعت و نواخت یافت. و ابن فلاح متوجه دمشق شد و به صلح شهر را بگرفت و تمامت بلاد شام را به ابو تمام کتامی داد که مردی نیکوسیرت بود و شامیان از اوراضی و شاکر و جیش بن صمصام کتامی را که بر فلسطین حاکم بود معزول کرد و او به

مصر پیش حسن بن ارجوان رفت و از حسن بن عمار شکایت کرد. ابن عمار چون آگاه شد کتامة را بر خون ارجوان اغرا کرد. ارجوان در خانه خلافت گریخت و قضاة و ائمه را گفت مصلحت وقت آنست که حاکم را ظاهر کنیم و به تجدید بیعت او تازه کنیم گوئیم این طفل در دست کتامیان زبون و عاجز شد به شما استغاثت می کند و از تعدی ایشان استعانت می نماید چه شما آبا و اجداد او را به نیکویی شناسید. مصریان بجوشیدند و مسلح گشتند و از کتامة گروهی را بکشتند. ابن عمار بگریخت. ارجوان با لشگر به مصر برنشست.^۲ مغاربه منهزم شدند و خانه و اصطبلات ابن عمار را نهب و غارت کردند^۳ و امام الحاکم بالله بعد از آن شغل ناظری به ارجوان خادم داد و ارجوان کاتب خود ابی العلافه بن ابراهیم النصرانی را نیابت داد جهت اعتمادی که بر او داشت و به رئیس ملقب شد و فرمان او در مملکت نافذ گشت. و اهالی بر ابن فلاح غوغا کردند و از دمشق به مصر پناهند و احداث بر دمشق مستولی شدند مقدم ایشان^۴ دهقین نام بود به مصر رفت. حاکم از او عفو کرد و خلعت و نواخت یافت. و جیش بن صمصام با وفدی عظیم به دمشق روان شد و بر شام مستولی گشت. و در شعبان سنه ثمان و ثلثمائه قیصر دوقس با عساکر متکاثر روم باعمال حلب رسید جیش بن صمصام با عساکر خود او را استقبال نمود و میان ایشان وقایع سخت افتاد دوقس کشته شد با قرب دوهزار سوار و پیاده و دو پسر او را با جماعتی از اعیان لشگر اسیر گرفتند و به مصر بردند و مدت ده سال نگاه داشتند و بعد از آن فدیة دادند و با بلاد روم بازگشتند. و جماعتی از معاونان دوقس که در مراکب اساطیل می آمدند گرفتار شدند و قریب^۵ دویست هزار کس از ایشان به قتل آمدند آنگاه متملك روم خروج کردند و بدریا^۶ حصون بسیار بگشوده و مدت دوماه حصون شام و حمص و طرابلس و غیر آن حصار داده با بلاد روم گشت و هدایا و رسل به خدمت الحاکم بالله فرستاد او هدایا قبول کرد و رسول را نواخته بازگردانید و مراسلات و مکاتبات از جانبین متواتر شد^۷ تا آنگاه که مهاده و مواده و صلح استقرار یافت مدت ده سال گذشت و واسطه صلح بطریق بیت المقدس بود. و در ماه ربیع الاول سنه تسعین و ثلثمائه الحاکم بالله بنده خود ارجوان را بکشت^۸ و قائم مقام او حسین بن جوهر را کرد او را به قائد القواد منعت گردانید.

وهم در این سال بادیس به زناته رفت و عم بادیس حماد بن یوسف از بدایت زناته تا نهایت تاهرت مستولی شد و میان ایشان جنگها افتاد عاقبت بادیس بر عم خود مستولی شد و صنهاجه و زناته و بربر به یکبار مطیع او شدند.

وهم در این سال الحاکم بامرالله بر طرابلس مغرب مستولی شد بعد از آنکه گروهی به قتل آمدند. و در سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه الحاکم بامرالله امیر قلقل را به مدینه فاس^۱ فرستاد با لشگری جرار تا بگرفت و با اهالی آنجا اصطناع و احسان فراوان کرد. و ابو محمد اسود را والی دمشق کرد و همچنین خروج ابورکوه ولید بود بر حاکم بامرالله در مصر دعوی کرد که از اولاد هشام بن عبدالحکم ام گریخته به جانب مکه رفت و از آنجا به طرف یمن. و دعوی کرد که قائم مقام هشام چون کسی خریدار مروانیان مرتد نبود با مصر آمد و به قائم^۲ دعوی می کرد و به مصر قبیله بنو قره دعوت او قبول کردند از بهر آنکه از حاکم رنجیده بودند به ابورکوه رضا دادند و او به تعلیم صبیان مشغول شد و تمسک به تدین و تنسک می کرد و امامت عوام تا در میانه مراد خود تمام کند. از او پرسیدند که قائم وقت کیست گفت منم و در کتاب چنان یافتیم که بر مصر و نواحی آن مالک شوم. بنو قره و زناته که به حدود برقه می نشستند او را امام خواندند بر نقش سکه^۳ او «الناصر لدین الله الولید بن هشام»^۴ بکنند و دعوت او را قبول کردند و فتنه او مدت دو سال و کسری برداشت آخر الامر او را گرفته پیش حاکم بردند او را کلاهی سرخ بر سر نهادند و دست و پای بسته بر شتری کور لنگ نشانند و حمدونه ای را که او را دم به دم سیلی برقفا می زد در پس او نشانند و مطربان می زدند و مردمان مثل روز عید جمع شادی می کردند خواستند که او را از شتر فرود آورند مرده اش یافتند. بعد از آن حکم حاکم نفاذ یافت که دروازه های مصر شب بگشایند و ابواب دکانها برای بیع و شری مفتوح دارند و وقود قنادیل بر در خانه ها و کوچه ها سلوک تا خروج و طواف همه متواصل گشت، و حاکم متنگرو از همه شب با خواص خود در میان مردم طواف کردی و خود را چنان ظاهر کردی که هر که خواستی با او سخن گفتی و رفع ظلامه کردی^۵ و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه در قاهره معزیه جامع از هربنا کرد و در قصر جامع راشده انشا فرمود و مردم را [از بیع] خمر و نبید و شراب منع کرد و اوانی و ظروف خماران بشکست و خمره ها ریخته گشت و مصطبه و مواضع فسق و فجور معطل ماند و عورات را به زور از تردد در کوچها منع کرد.

و در این سال به شهر تنیس در ماتی^۶ خانه ای بیفتاد و در آن سقطه صدواند زن بمردند و مصیبتی بزرگ ظاهر شد.

و در سنه اربع و تسعین و ثلثمائه حاکم بامرالله از مصر معتمدی به مدینه رسول صلی الله علیه و آله فرستاد تا در خانه جعفر صادق علیه السلام که از زمان وفات تاکنون

مخلوق بود باز کردند و در آنجا مصحفی و شمشیری و گلیمی و کاسه چوبین یافتند و سریری از سعف خرما به خدمت حاکم بردند.^{۵۹}

و در سنه خمس و تسعین فرمان حاکم نفاذ یافت تا بیعه قمامه را که^{۶۰} تمهید بناء آن در بیت المقدس موسس است و بمثابت حج نصاری و عوام آن را بیعه قیامت گفتندی خراب کنند و یهود و نصاری را از رکوب خیل منع کنند و از رکاب آهنین داشتن، و همه را غیار بردوزند در جمیع اقطار ممالک. و زنگی چند قلاده کنند و در گرمایه جلجل بندگان تا از مسلمانان ممتاز باشند و نصاری زنار بر میان بندگان و عمام سیاه بر سر بندگان و عید اثویه^{۶۱} نصاری باطل گردانید و فرمود که غلات کنائس و اوقاف آن را قبض کنند و ابواب کنائس بندگان بعد از مدتی عفو فرمود و گفت اگر خواهند عمارت بیعه کنند و هرکس دین خود نگاه دارند.^{۶۲}

و هم در این سال فرمود که موضعی از برای رسم علوم عمارت کنند و دارالکتبی به انواع دفاتر علوم مشحون گردانید، و مدرسان و دانایان و امینان علوم به رسم فتوی دادن و تعلیم و تعلم در آنجا منصوب باشند و املاک و اسباب فراوان بر آنجا وقف فرمود و هر يك را اجرا و ارزاق تعیین فرمود و این اول مدرسه ای بود که مسلمانان را در دولت خلفاء علویه ساختند^{۶۳}

و در رمضان سنه خمس و تسعین و ثلثمائه حاکم را پسری آمد نام او الظاهر لا عزازدین الله نهاد. اهالی بلاد مصر بورودولود او ابتهاج و افراح نمودند و در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه حکم نافذ شد که شراب و مسکرات نخورند و مردم از آن منزجر نمی شد حکم کرد تا زیب و غسل و هرچه مواد مسکرات بود همه در نیل ریختند و بسیار ظرف با مضروف شکسته شد تا غایتی که کروم را در باغات به بریدند.

و نیل در این سال تمام بر نیامد مگر چهارده زراع و چند اصبع و اسعار به زمین مصر غالی شد و از عقب آن به طاعون ادا کرد و گروهی انبوه هلاک شدند.

و در رجب سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه سیلی عظیم از کوه مصر نزول کرد و ورعد و برقی عظیم بیامد و بر آن خلقی هلاک شدند.

و قائد القواد حسین بن جوهر را از نظر و تدبیر معزول گشت و به صالح بن علی تفویض رفت و به ثقة الثقات ملقب گشت.^{۶۴}

و در این سال حاکم حکم کرد که مذمت صحابه بر حیطان جوامع و شوارع و سراهها به کتابت بنویسند بعد از آن پشیمان شد و حکم کرد به ضرب هر که شتم ایشان

کند و اسلاف را هیچ مذمت و ملامت نکنند^{۲۳} و در این معنی سجلات نافذ شد. و صالح بن علی از نیابت معزول گشت. و به منصور بن عدوان^{۲۴} نصرانی تفویض رفت و بعدما که مسلمان شد به کافی ملقب شد و صالح به قتل آمد.^{۲۵} و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه صالح بن مرداس از قبيله بنی کلاب^{۲۶} که فیما بعد والی شام شدند قصد رقه کردند و تا رحبه بگرفتند. آنگاه به دمشق و حلب متوطن شدند و در محرم سنه اربعمائه باز به تغییر لباس یهود و نصاری حکم نافذ شد که هم سیاه پوشند و به تحذیر شرب نبیند و عمل آن نکنند و تکسیر ظروف و آلات مناهی از انواع مزامیر و خرق و کسر آن.

و حاکم بامر الله شبها در دروب و اسواق طواف کردی و از احوال رعایا استفسار واجب داشتی و عجائز را به تفحص احوال زنان مهیا داشتی تا احوال عورات و اهل سترو عفاف بدو آنها کردی. و منادی فرمود که عورات از خانه ها بیرون نیایند و بر بامها نروند و اسکافان موزه عورات ندوزند و در خانه ها محبوس باشند مگر شبها که به حمام روند. و در این سال خطبه الحاکم بامر الله به موصل و انبار و مدائن و کوفه و دیاربکر و تمام دیار ربیعہ کردند. و بدین سبب احوال عراق مضطرب شد.

عمید الجیوشی نائب بهاء الدوله بن بویه بحرب قرواش که صاحب جیش شیعه بود رفت و قطع خطبه حاکم در عراق کرد. و میان ابونصر لؤلؤ و صالح بن مرداس جنگ شد، و صالح لؤلؤ را بشکست و بر حلب مستولی شد، از حاکم منشوری به امارت حلب به وی رسید.

و فرمان شد که یاروخ ترکی بر سایر جیوش امیرالامرا باشد و او به جانب شام روان شد و در غزه با مفرح بن جراح دوچار خورد یاروخ را بگرفت و به قتل آورد و هر مال که با ایشان بود بستد. و مفرح به رمله رفت و نهب کرد، و از جهت امیرمکه^{۲۷} ابی الفرج الحسن بن جعفر اقامت دعوت کرد و او را امیرالمومنین الراشد بالله لقب نهاد و به نام او سکه زد. و اعراب بر شام مستولی شدند و از فرما تا طبریه مالک گشتند و حصون سواحل را مدتی محصور و مردم را محجوب داشتند و استدعا نمود تا ابو الفرج از مکه به استقبال او بیرون آمد تا مصاحب او در مکه رفت و به دارالامارات فرود آمدند و کتابی به امان مردم و افاضت عدل و بذل انشا کرد عاقبت اعراب بی وفاء پر جفا اموال او را نهب کردند و او برهنه گریخت.

الحاکم بالله در ماه جمادی الآخر سنه اثنین و اربعمائه فرمود که مغنیان و

اصحاب ملاحی را از بلاد بیرون کنند. ایشان اظهار توبت و انابت کردند که دیگر متعرض آن نشوند.^{۲۷}

و در سنه ثلاث و اربعمائه حکم حاکم نفاذ یافت که خاک حضرت امامت تقبل^{۲۸} نکنند. و سجده نکنند و به مولانا خطاب نکنند از بهر آنکه این معنی خاصه الله تعالی است بل خطاب به او بدین وجه کنند السلام عليك و رحمة الله و برکاته.

و ورع و تقوی شعار و دثار خود ساخت و لباس صوف سفید پوشید و برکوب حمار^{۲۹} اقتصار کرد و آثار عدل و انصاف در همه امور ظاهر گردانید.

و در محرم سنه اربع و اربعمائه فرمود که منجمان و اصحاب احکام را نفی و نهی کنند و هر که از ایشان معیل باشد وظیفه او از بیت المال به قدر کفایت مجری دارند و تمامت ممالیک را آزاد کرد از ذکور و اناث:^{۳۰}

و در سنه ست و اربعمائه میان امیر بادیس صاحب افریقیه و عمش اختلافی واقع شد بادیس بر عم مستولی شد او را بگرفت و زود اطلاق کرد. بادیس وفات یافت ولایت به پسرش معز بن بادیس بن منصور افتاد و او آنست که در تاریخ مغرب کتابی ساخته است.

و در سنه سبع و اربعمائه مردم اندلس از تحکم امویان ملول شدند و نفور گشتند و بر علویان حسنی مقدم ایشان علی بن حمود بن ابی العیش بن میمون بن احمد بن علی بن عبدالله بن عمر بن ادیس بن دابس بن عبدالله بن الحسن بن علی ابی طالب علیه السلام بیعت کردند.

[و^{۳۱} ملک امویان به اندلس منقضی شد و مؤید صاحب قرطبه وفات یافت، بر سلیمان پسرش تفویض کردند و او دشمن و خصم برابره بود. به سبب خذلان امویان و نصرت علویان بر علی بن حمود بیعت کردند، و او قرطبه را معمر کرد. عاقبت در حمام به دست غلامان کشته شد، بر برادرش قاسم بن حمود بیعت کردند و او از قرطبه عزم اشبیلیه کرد برادر زاده خود یحیی را قائم مقام خود به قرطبه بفرمود گذاشتن جماعتی فضول او را برخلاف عم تهییج و تحریض کردند عاقبت عمش چون بازگشت یحیی را بگرفت و محبوس کرد و در زندان بمرد. برادرش به قصاص خون برادر و پدر برخاست. مغاربه چون چنان دیدند بر امویان ترحم می فرستادند. و از بقایای ایشان عبدالرحمن بن هشام بن الناصر لدین الله بیاوردند و به جای او نصب کردند و المستظهر بالله لقب دادند ولایت او یکماه و هفت روز بود. چون نماند عم زاده پدرش را

محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله الناصر را به جای او بداشتند و لقبش مکتفی^{۳۲} دادند. اهل قرطبه او را به طعام مسموم هلاک کردند و باز بر علویان اتفاق کردند. و ادريس برادر یحیی را بنشانند چون او نماند پسرش حسن بن ادريس را قائم مقام او کردند. و ممالك اندلس به چند قسم شد.

اهل قرطبه بر ابوالعزم جمهور بن^{۳۳} محمد بن جمهور اندلسی متفق شدند که مردی فاضل داهی کافی بود و در فتنه ها خود را پنهان می داشت چون فرصت یافت وثبه ای کرد و ولایت فرو گرفت. و به تدبیر نیکو معمور کرد و نماند. بعد از آن اولاد او مدت مدید حکومت کردند.

و بر اشبیلیه قاضی ابوالقسم محمد بن اسمعیل بن عباد اللخمی از اولاد نعمان بن المنذر مستولی شد و آن را معمور و محفوظ می داشت.

یزید بن^{۳۴} هشام بعد از انقطاع خود را ظاهر^{۳۵} کرد و ابوالقاسم بن عباد او را بکشت [و خود متمکن شد] و بعد از او ابوالقسم پسرش جای پدر بگرفت و آن ولایت مدتها بدیشان بماند تا زمان ظهور امیر المسلمین یوسف بن تاشفین که به امیر الملتین معروفست و او روی مردان پوشیده و روی زنان گشاده می داشت.^{۳۶} و او منذریان را بگرفت و برانداخت.

و بعد از او احمد معروف به مقتدر و بعد از او پسرش یوسف بن احمد معروف به مؤتمن بعد از او احمد مشهور به مستعین بالله، بعد از او پسرش عبدالملك. بعد از او پسرش [احمد] که او را مستنصر گفتندی و بر او دولت ایشان ختم شد، در سنه خمسّمائه هجریه. اما طرسوسه^{۳۷} از بلاد اندلس بدیست لبیب عامری افتاد. اما بلنسیه در اهتمام ابوالحسن بن عبدالعزیز عامری آمد و مرّیه مضاف او شد اما مملکت سهله به عبود بن رزین بزبری اصل افتاد بعد از او به پسرش عبدالملك عبود بعد از او به پسرش عزالدوله و از ایشان منتقل بمثلّمه شد. و امادانیه و جزائر در تصرف موفق ابوالحسن بن مجاهد عامری بود. بعد از او فقیه ابو محمد بن عبدالله المعیطی گرفت بعد از ایشان علی بن مجاهد و از او بمثلّمه افتاد.

و اما مالقه بنو علی بن حمود^{۳۸} داشتند و از ایشان به بادیس بن حبوس افتاد بعد از او به برادر زاده اش عبدالله بن البلیکین و از او با تصرف ملثمین درآمد^{۳۹} و در رجب سنه اربع و ثمانین و اربعّمائه دولت همه بزرگان آن بلاد منقرض شد و تمام ارض اندلس به یکبار از آن امیر المسلمین یوسف بن تاشفین شد. باز سرقضیه الحاکم بالله آئیم..

در سنه عشر و اربعمائه روزی مردم شهر قیروان بر معز بن بادیس جمع شدند به رسم دعا و ثنا گفتن و جمعی را از شیعه غمز کردند که صحابه را دشنام می دهند. او گفت: رضی الله عنهم و عن ابی بکر و عمر. عوام چون این سخن از او بشنودند خانه های شیعه را تاراج کردند و بعضی را بکشتند و شیعه را به اصطلاح مغاربه مشارقه خوانند. عامل قیروان دانست که معز بن بادیس او را معزول خواهد کرد. عوام را بر قصد قتل شیعه تحریر می کرد تا نسبت قتل اینها به معز کند و به این معنی نامه ای به خلیفه الحاکم نبشت و حاکم را از معز برنجانید.

و در این سال دیواری از حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم بیفتاد و از قبه الصخره در بیت المقدس هم. و موافقت اینها آتش در مشهد امیرالمومنین حسین بن علی افتاد و تمام بسوخت. الحاکم بامر الله اموال فرستاد و همه را عمارت کرد. و بعضی از معاندان حاکم گفتند که حاکم می خواست که استخوان پیغمبر صلی الله علیه و سلم را از مدینه به مصر برد.

و از این تحکیمات حاکم را بعیب شطارت و سرتیزی و سبکی نسبت می کردند از او ملول و نفور گشته قصد هلاک او می کردند.

و حاکم دعوی معرفت احکام نجوم کردی حکم کرد که امشب مرا قاطعی به درجه طالع می رسد اگر از این به سلامت خلاص یابم عمر من به هشتاد سال برسد. و صورت این حال با والده به گفت مادرش بسیار تضرع و زاری کرد که امشب تردد ممکن. فائده نداشت، گفت: اگر حرکت نکنم روحم از قالب مفارقت کند. و او هر شب بر خری مصری سوار شده طواف کردی. برقرار سابق متوجه بر که مقتطب شد ناگاه جماعتی از مکمن کمین بیرون آمدند و او را به کارد فرو گرفتند. و هلاک کردند، در سنه احدى عشر و اربعمائه بیست و هفتم شوال شب دوشنبه. چون او مفقود شد بامداد او را نیافتند سیده شریفه خواهرش فرمود تا او را در کوه و مغارات طلب دارند مرکوب او را یافتند. زین و لگام از پی می کشید تا بر که ای برفتند که شرقی مقتطب است چون آنجا رسیدند. جبه صوف او یافتند از اثر کارد پاره پاره شده قتل او را یقین کردند بعد از آن جثه او را بیافتند پنهان پیش خواهرش بردند اوهم در قصر خویش آن را دفن کرد و کسی بر آن سر آگاه نشد مگر وزیر. يك هفته واقعه او پنهان می داشتند آنگاه قاضی ابوالعباس حاضر شد و آن راز آشکارا کرد و گفت مدت حکم حاکم منقطع گشت و به لقاء حضرت حق پیوست. بعد از این خلافت پسر او راست مدت خلافتش بیست و پنج سال و کسری و مدت

عمرش سی و هفت سال و در آخر عمر بدین وجه که شرح داده آمد فوت شد والسلام
علی من اتبع الهدی.

باورقی الحاکم بالله

۱. زبده - و مقدم کتابه حسن عمار را برای و تدبیر در احوال رجال و رعایا اموال تعیین فرمود و به امین الدوله ملقب گردانید. و در شوال این سال جماعتی از ترکان از خوف ابن عمار به جانب شام گریختند و دو پسر نسطورس را بگرفتند و بکشند مغاربه و ابن عمار بر دولت اومستولی بودند.
۲. جامع وزبده - به ابوتمیم کنامی.
۳. جامع - و او را بگرفت و بکشت، و میان مشارقه و مغاربه به مصر وقعه ای عظیم افتاد. در شعبان سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه کتابه و مغاربه منهزم شدند.
۴. زبده - و در شوال ۳۹۰ کشته شد.
۵. زبده و جامع - دهیقین
۶. زبده - و تا ده هزار کس از ایشان مقتول و مجروح شدند.
۷. جامع - خروج کرد و شیزر با حصون
۸. زبده - تا وقتی که قاعده صلح و مهاده است حکام یافت و ده سال بگذشت و واسطه بطریق بیت المقدس بود
۹. زبده - و کتاب رئیس را به جای او نصب کرد و حسین بن جوهر را تعیین و او را بقائد القواد منعت گردانید.
۱۰. زبده و جامع - قابس
۱۱. زبده - و دعوت به قائم می کرد.
۱۲. جامع - نهادند و دعوت او قبول کردند و والی برقه حال ایشان به حاکم آنها کرد ابورکوه لشکر خود را جمع کرد در برقه و گفت ثلث غنائم مرا باشد و دو ثلث بنو قره و زناته را بدین سوگند خوردند و برقه را بگرفتند و اسلحه بسیار بستند و از آنجا به جانب مصر روان شد. چون به حدود اسکندریه رسید الحاکم بالله آگاه شد به غایت خشمگین شد، و هزار مرد به دفع ایشان نامزد کرد، مقدم ایشان قابل به ذات الحمام بر یکدیگر زدند و سپاه حاکم منهزم شد، و اهالی مصر به ابورکوه میلان نمودند. حاکم مستشعر شد با مقرران اشتشارت نمود و از شام مدد خواست و فضل بن عبدالله مصری را که مردی جلد و چالاک بود با شانزده هزار مرد به دفع اعدا فرستاد و علی و محمود اولاد مفرح بن الجراح. و نامه به بنو قره نوشت و ایشان را از طاعت ابورکوه منع کرد و گفت: چگونه کسی بورکوه را بر حاکم بگزیند که فضول و مجهول است در تروجه به هم رسیدند و ابورکوه به فیوم رفت و اصحاب او ضیاع آن را نهیب کردند اهل مصر مضطرب شدند الحاکم بالله لشگری دیگر مصاحب ابن فلاح مدد فرستاد در زمین اخمیم به هم رسیدند از ابورقه امیری ناچار پیش فضل آمد روز دیگر فضل برایشان زد لشکر ابورکوه متزلزل شد و در شب لشکر ولید با جماعتی انبوه بر لشکر حاکم شبیخون کرد و هزار کس را بکشت فضل گریخته به مصر آمد حاکم گفت: بر دشمنان کمین ساز تا ظفر یابی، فضل بازگشت به رأس البر متلاقی شدند فضل مستولی شد و اکثر برابره به قتل آمدند و ابورکوه با لشکر غرب منهزم شد. فضل بن صالح به ابورقه پیغام داد تا ابورکوه را بدو فرستد و مالی جزیل بذل کرد اجابت نکردند و بر یکدیگر کوفتند ابورکوه منهزم به نوبه گریخت هذیل امیر عرب را در پی او به بلاد نوبه فرستاد و او را هارب در بعضی دیارات دریافت و بند کرده به جانب فضل فرستاد و فضل او را به حاکم فرستاد [با غنیمتی تمام. ابورکوه را کلاهی سرخ بر سر نهادند،

دست و پای بسته.

۱۳. جامع - و در جمادی الاولی سنه اثنتین و تسعین و ثلثمائه میان احداث مصر و قاهره و قعه ای افتاد و قرافه و معافر غارت کردند. و در این ماه فهدبن ابراهیم کشته شد و حسین بن جوهر در مدبری و ناظری امور به یکبارگی قرار گرفت و فرمان به مواخذت نصاری نافذ شد و بعد از يك هفته اطلاق فرمود و هر يك را با سر اعمال خود فرستاد. ۱۴. جامع و زیده - دارابزین خانه [رمد] بیفتاد و در آن ماتم چهار صد زن مردند از آن مانند مصیبتی عام ظاهر شد از حضرت به عزای ایشان تعزیت نامه صادر گشت.

۱۵. زیده - و هم در این سال حاکم مصر بر بعضی از جیوش و حشم خشم گرفت و گروهی را عرضه نیر و تیغ کرد از او امان خواستند از غایت کرم بریشان ببخشود.

۱۶. زیده - که بنای آن در زمینی در محاذات و موازات بیت المقدس است و بیت اللحم معروف و مشهور و عوام.

۱۷. زیده و جامع - که عید زیتونه نصاری باطل کنند و ترك طواف آن گیرند.

۱۸. زیده - و فرمود مسلمانان فقاق و جرجیر و ملوخیه و دلینس نخورند و هرامی که آن را پوست نباشد از آن احتراز نمایند و بی میرز بسته در حمام نروند و غیر سگان صید همه در بلاد و نواحی بکشند و روز آدینه کار نکنند. بالجمله از منهیات شرع و محرمات نهی نمود و در جمادی الاولی اثنی و تسعین و ثلثمائه میان احداث مصر و مراهمین و قعه افتاد و قرافه و معافر غارت کردند. در این ماه فهدبن ابراهیم کشته شد و حسین بن جوهر در ناظری و مدبری امور قرار گرفت.

۱۹. زیده - و بعد از آن نظامیه باغرا و اهداء حسن صباح مشهور به سیدنا و مدرسه فخرالدوله که به دارالذهب مشهور است و در این سال در اقطار آسمانها حمرتی مثل شفق ظاهر شد و از نائره شراره آن آتشی ملتهب و منور گشت و بادی عاصف برخاست که مثل آن ندیده بودند و در آسمان ذوز نابه ظاهر شد. و در ماه شعبان یا شعاع و اضطرابی تمام چون قمر درخشنده و چون نور درفشنده تا چهار ماه بر این حال و هیأت پماند. و در جانب مغرب کوکبی ممتد ظاهر گشت و بنه قسم مفرق و منشعب شد. و زلزله عظیم و خسف بعضی اراضی بود.

۲۰. زیده - و بر فی بزرگ بیامد.

۲۱. جامع - و همچنین در این سال نیل تمام بر نیامد و رانحه نیل متغیر شد تا غایتی که مردم آب از بحر [جیزه] می کشیدند اضطراب مردم در غلاء قحط متزاید گشت. و کلاب و مردارها خوردند و ربای عظیم شد تا آخر سال. باز حکم حاکم شد که یهود و نصاری غیار بردو زند و مسلمانان از نصاری در حمام به تعلیق صلیب در رقاب و از یهود به جلجل متمیز باشند. و همچنین به نماز تراویح در شبهای ماه رمضان و نماز چاشت هر که را ارادت باشد و به تربیع و تخمیس در تکبیر جائز به حسب ارادت و اختیار مردم بود.

۲۲. زیده - بدلیل حدیث نبوی «لَا تَذْكُرُوا مَوْتَكُمْ إِلَّا بِالْخَيْرِ»

۲۳. جامع - عبدون

۲۴. و در این سال کنیسه عجوز بد میاط منهدم گشت و حاکم به جای آن مشهدی انشا فرمود. و حسین بن جوهر و اولاد و صهر او جمله کشته شدند و تدبیر امور باحمد بن محمد القسوری افتاد و بعد از نه روز اقامت کشته شد. و مکان او بزرعه بن عیسی بن نسطورس النصرانی تفویض افتاد و به شافی ملقب گشت. ستوده سیرت و نیکو اخلاق بود و در صفر

سنه ثلث و اربعهائه متوفی شد.

۲۵. زیده - و حسان بن المفرج بن الجراح

۲۶. زیده - ابوالفتح الحسن بن جعفر

۲۷. جامع - و در سنه ثلث و اربعهائه باز فرمود که نصاری صلیبهای چوبین در اعتناق آورند و باز نائیر و طیالس و عثمان سیاه، و رکاب چوبین دارند و خود سوار نشوند و دوالهای لجام سیاه دارند. و صلبان دراز کنند چنانکه ذراعی در ذراعی باشد و سر شبر مفتوح بود، و هر صلیب از آن به وزن پنج ارطال باشد. و همچنین مرویات چوبین به همین وزن در خلق جهودان کنند و مسلمانان را استخدام نکنند. از ایشان گروهی انبوه مسلمان شدند.

۲۸. جامع - و دست نیز بوسه ندهند.

۲۹. جامع - حمار بی طرادین

۳۰. جامع - و اموال و ذخائر ایشان با ایشان گذاشت و در تصرف مختار گردانید. و در سنه عشر و اربعهائه نیل هجده گز زیادت شد، و بیشتری قری و اماکن غرق گشت، و آب به قاهره معزیه رسید و به سوق الصفین مصر بگذشت.

۳۱. از زیده - التواریخ افزوده شد.

۳۲. جامع - مستکفی

۳۳. جامع - جهور بن محمد بن جهور

۳۴. جامع - موید بن هشام

۳۵. زیده - در این سال موید بن هشام خود را به مالفه ظاهر کرد، و بعد از انقطاع، و از آنجا بمریه آمد.

۳۶. زیده - و ولایت سر قسطه به دست منذر بن یحیی تجیبی بماند. بعد از او به پسرش یحیی افتاد و بعد از او به

سلیمان بن احمد و او از جمله، امرا و منذریانرا بگرفت و برانداخت

۳۷. زیده و جامع - طرطوشه

۳۸. زیده - بنو علی بن حمدان داشتند و از ایشان با بادیس حیوس افتاد صاحب غرناطه و آن معاصر انقراض

سادات علویه مصریان بود.

۳۹. جامع - و اما غرناطه با تصرف حیوس بود از او به پسرش بادیس افتاد و بعد از او به برادر زاده اش عبدالله بن

بلکین..

۴۰. زیده - عمارت کردند معتقدان هریکی. با سر مقصود آئیم، حاکم مصر را از این تحکیمات بی توجیه و امر و نهی منکر او را بطیش و شطارت نسبت کردند مع هذا از زمره بنی عباس خلیفه ای مثل او عادل نبود و عباسیان او را به تهمتی شنیع متهم کردند که او خواست استخوان رسول (ص) را از مدینه به مصر آورد و به سبب این بهتان کاذبه مردم از او نفور و ملول شدند.

۴۱. زیده - و بر جای خود قرار و آرام نمای ممکن که این بلا از تو بگردد. و حاکم امر مادر را ملتمز شد تا هنگام

سحر صبر کرد پس و سوسه بر خاطرش مستولی شد چنانکه ما سکه قرار و سکون او نماند و خواب و آسایش نمی یافت هر چند مادرش می گریست و دستها در دامنش می زد فائده نمی داد.

۴۲. زیده - مقطم شد که آنجا برکه و تفرج گاهی است.

۴۳. زیده - شرقی حلوان است.

ذكر خلافت الظاهر لاعزازدين الله ابوالحسن على بن الحاكم بن العزيز بن المعز بن المنصور بن القائم بن المهدي العلوي و هو السابع من الخلفاء العلويين.

الظاهر لاعزازدين الله ابوالحسن على بن الحاكم ولدت او به مصر بود روز چهارشنبه عاشر رمضان سنه خمس و تسعين و ثلثمائه. و روز نحر قاضى القضاة ابوالعباس وداعى الدعاة ميمون^۱ و خواص با ظاهر بيعت کردند و بعد از نماز بيعت عامه بود و چون بر سرير خلافت متمكن شد مملكت استقامت يافت و نفوس آرام گرفت. از حسن سيرت و ضبط و عدل و سياست او. چه به غايت ستوده سيرت بود. رئيس الروساء احمد بن هارون را وزير كرد.

و در سنه اربع عشر و اربعمائه نجيب الدوله على بن احمد الجرجاني را دستور ساخت. و هم در اين سال عمه او كه بس معظمه و صاحب تمكين بود وفات يافت. و در سنه خمس عشر و اربعمائه حسان بن جراح الطائي شهر رمله را غارت كرد و بسوخت. و در اين سال صالح بن مرداس حلب و قلعه را بگشوده مالك حلب شد و از براى ظاهر دعوت كرد. و در اين سال در بلاد مصر قحط و وبائي عظيم افتاد^۲ و در سنه سبع و عشر فراخى و رخص پديد آمد.

و در ثمان عشر نجيب الدوله را متقلد امارت دمشق و جميع اجناد شام گردانيد، و به امير الجيوش ملقب شد.^۳

و در روز هفدهم جمادى الآخر سنه عشرين و اربعمائه ظاهر را پسرى آمد با نام المستنصر بالله ابوتميم معد ملقب شد. و در روز ميلاد او بلاد مصر و جمله اعمال به زينتى هرچه تمامتر آراسته شد و دلهاى خاص و عام بدان سور ابتهاج و مسرت نمودند. و در محرم سنه احدى عشرين و اربعمائه به ايام عاشورا زلزله عظيم پديد آمد و نزديك بود كه هر دو كوه مصر متناطح شوند.^۴ منارها بيفتاد و جدران منهدم شدند در سال

گذشته حجاج خراسان به راه شام بازگشتند ظاهر ایشان را عزیز و گرامی داشت و خلعتها پوشانید و ایشان را با نواخت و تعهد تمام و خوشدلی به راه خراسان روانه گردانید. و از برای نائب سلطان محمود حسنک نیز خلعتی فرستادند سلطان محمود آن را که بحسنک داده بودند پیش قادر بالله فرستاد قادر خلیفه را خوش نیامده بود که ظاهر حسنک را خلعت داده بود. چون محمود آن را پیش قادر فرستاد قادر بفرمود تا آن را به باب النوبه بسوزانیدند صاحب جامع التواریخ می گوید تا این غایت برای چند روزه دنیا خصمان و معاندان یکدیگر بودند پس افترا و بهتان تلفیق کردن عجب نباشد والحق شیخ مشرف الدین مصلح السعدی در سفته در آن غزلی که در دیوان طیبات فرموده.

شعر:

وَمَا أُبْرئُ نَفْسِي وَلَا أُرْكِيهَا که هر چه نقل کنند از بشر در امکانست

در این سال احدی و عشرین میان اهل کتامة و زناته در افریقیه فتنه ها خاست معزین بادیس میان ایشان مصالح شد.

وهم در این سال قیصر روم از قسطنطنیه با سیصد هزار عنان خروج کرد و به قصد شام چون به حدود حلب رسید تابستان بود^۱ و هوای گرم تشنگی برایشان غالب شد اهل حلب را چون نزول ایشان معلوم شد برایشان شبیخون و هجوم بردند تا منهزم و مضطرب به بلاد خود معاونت نمودند. و در سنه^۲ خمس و عشرین و اربعمائه بساسیری را که از جمله ترکان جلال الدوله بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله^۳ بود بشحنکی بغداد نصب کردند. و ظاهر در منتصف شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمائه به علت استسقاء درگذشت در سقایه بیضا خارج قاهره او را به قصور معموره بردند و خلافت بر او نماز کردند و به وفات او حزنی عظیم نمودند. مدت خلافت او شانزده سال و نیم و عمرش سی و سه سال^۴ و فرزند او مستنصر بود.

 باورقي الظاهر لاعزازدين الله

۱. جامع - مأمون ختکین
۲. جامع - چنان که رطلی نان به يك درهم رسید
۳. زبده - و در عشرين اسعار رخص تمام یافت.
۴. جامع - و در نواحی رمله خسف پیدا شد و مناره آن بیفتاد و بعضی از دور و جدران منهدم شد. این سال حجاج.
۵. زبده - و موسم حرارت صیف بر صقلا بیان خیل تشنگی غالب شد اهل حلب چون نزول و رکوب ایشان محقق کردند [برایشان شبیخون و هجوم بردند تا منهزم و مضطرب با دولت آشیانه خود رفتند].
۶. زبده - ابن عضدالدوله بود.
۷. جامع - سی و سه سال ونیم ولد او همین المستنصر بالله بود و او محب دعوت و راحت و لذت بود.

ذکر خلافت المستنصر بالله ابوتمیم معدبن الظاهر لا عزازدین الله بن الحاکم
بامرالله بن العزیز بالله بن المعز لدین الله و هو الثامن من الخلفاء العلویین.

المستنصر بالله ابوتمیم بن الظاهر لا عزازدین الله مولد او به قاهره معزیه بود
سادس عشر جمادی الآخر سنه عشرين و اربعمائه بعد از وفات پدر متولی خلافت شد و
هنوز او را هفت سال و دو ماه بود که بر او بیعت کردند^۱ در منتصف شعبان سنه سبع
عشرين و اربعمائه به طفلی مباشر کار خلافت شد و مدبر ملک بدر بن عبدالله بود که
ملقب شده بود به ابوالفضل. و گویند بافضل بود امیر الجیوش^۲ چون مستنصر به درجه
یازده سالگی رسید با کوبه سواران به تفرج مصر رفت. بر سر او تاجی مکمل مرصع به
جواهر نفیس قیمتی که بهای آن کس ندانستی و با قصور خلافت رجوع نمود. و با وجود
منصب خلافت جمالی داشت که چشمها به دیدار طلعت همایون او روشن گشت و در
دلها مسرت و شادی افزود.^۳

و نخستین فتوحی که مستنصر را بود آن است که انوشتکین دزبری را که نائب
خلافت بود در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه با لشگری به حلب فرستاد و شبل الدوله
نصر بن صالح بن مرداس را بگرفتند و بکشتند و از شام تا نجران خطبه و سکه به نام
مستنصر کرد. اکثر آن فتوح به واسطه امیر شیبب بن وثاب دست داد.

و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه مستنصر سوار شد و به مصلی شد و نماز عید
بگزارد و خطبه بلیغ و فصیح از منشات خود ابلاغ کرد.

و هم در این سال معز بن بادیس صاحب افریقیه را بفرستاد تا بلاد زاب مغرب فتح
کردند و از برابره جمعی غفیر به قتل آمدند. و از بلاد زناته قلعه کروم را بگرفتند که
استظهار و معقل زناتیان بود^۴

و معز بن بادیس در آن ایام رنجیده شد در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه خطبه به

نام القائم بامر الله کرد در افریقیه و قائم از برای او از بغداد خلعت و منشور فرستاد و فرمود هر چند از آن بلاد بگیرد جمله او را مسلم بود و تیغی و اسبی و چند علم از برای او فرستاد به رسم و طریق قسطنطنیه و در اول مکتوبی که قائم بامر الله به معز بن بادیس نوشته بود این عبارت بود که «مِنْ عَبْدِ اللَّهِ وَلِيهِ أَبِي جَعْفَرُ الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْمَلِكِ الْأَوْحِدِ ثِقَّةِ الْإِسْلَامِ وَشَرَفِ الْإِمَامِ وَعُظْمَةِ الْأَنْبَاءِ نَاصِرِ دِينِ اللَّهِ قَاهِرِ أَعْدَاءِ اللَّهِ وَ مُؤَيِّدِ سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَبِي تَيْمٍ الْمُعْزِ بْنِ بَادِيسِ بْنِ الْمَنْصُورِ وَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِوِلَايَتِ جَمِيعِ الْمَغْرِبِ وَمَا أَفْتَتَحَهُ بِسَيْفِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ.. و این منشوری طویل است این مقدار از اول او نقل افتاد. و چون این منشور از خلیفه بغداد به افریقیه رسید روز جمعه بود مجمع خاص و عام معز بن بادیس گفت هَذَا الْوَأَلَاءُ الْحَمْدُ يَجْمَعُكُمْ وَ هَذَا مُعِزُّ الدِّينِ يَسْمَعُكُمْ وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَلَكُمْ و قطع خطبه علویه کرد و اعلام ایشان را بسوخت.

و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه وزیر ابوالقسم علی بن احمد متوفی شد و به قرافه مدفون گشت و منصب او به ابونصر صدقه بن یوسف تفویض افتاد و به وزیر اجل تاج الریاسه منعت شد.

و در ذی القعدة این سال امام المستنصر بالله را پسری در وجود آمد نام او ابومنصور نزار نهاد و مردم را به وصول او ابتهاج و مسرت افزودند و بلاد به اجناد و عباد بیاراستند.

در سنه اثنین و اربعین و اربعمائه عرب افریقیه را بگرفتند و خطبه از نام القائم بامر الله با نام المستنصر بامر الله علوی کردند بر رغم انف معز بن بادیس. و معزقیر و ان را سوری استوار بساخت.

و در سنه ثلث و اربعین بنوقره بر مستنصر عصیان نمودند و سببش آن بود که مستنصر رئیس مقرب نام را برایشان مقدم کرد. بنوقره از او ملول شدند چون مستنصر او را معزول نکرد عاصی شدند مستنصر سپاهی به حرب ایشان فرستاد تا بنوقره را بزدند و مستاصل کردند.

و در سنه^۷ سبع و اربعین اهل حلب یاغی شدند لشگر مصر شهر حلب را حصار دادند و صاحب حلب معزالدوله ابوعلوان شمس الدین ثمال بن صالح الکلابی سه شبانه روز جنگ کردند بعد از آن بارانی بارید که لشگریان غرق خواستند شد به راه شام بازگشتند چون هوا خوش شد مراجعت نمودند شمس الدین ثمال بن صالح مراجعت نموده منهزم برفت مصریان حلب را فرو گرفتند.

و در آن ایام بساسیری شهنه بغداد بود اورا با اعراب عقیلی جنگ افتاد از آنکه می خواستند سواد ولایت عراق را خراب کنند و استیلاء بساسیری بود برانبار. و در سنه ست و اربعین و اربعمائه در بلاد مصر قحط بود و به و با سرایت کرد اما زود تسکین یافت و در آن تاریخ میان بساسیری و خلیفه القائم بامرالله وحشت افتاد و چنانچه در تاریخ عباسیان نبشته آمده است.^۸

در سنه تسع و اربعین ابوالفرج مغربی را منصب وزارت داد و به وزیر اجل کامل منعوت گشت و در شوال سال مذکور امیر مکه شکر بن ابی الفتوح وفات یافت و حجاج از خوف فتنه بازگشتند.

و میان طوائف عساکر مستنصر در این سال وقعه ای افتاد به مصر و گروهی انبوه هلاک گشتند و عاقبت صلح کردند، و میان طائفه عبید و مشارقه به قاهره معزیه وقعه ای عظیم افتاد چنانکه سه هزار کس به قتل آمدند.

و هم در این سال از حضرت مصر امیر جیوش بدر مستنصری با لشگری بزرگ به شام روانه شد و بر جمیع شام و مضافات آن والی گشت.

و بساسیری که از خلیفه روی گردان شده بود به مصر رفت و با امراء مصر گفت من تمهید قواعد بغداد برای المستنصر بالله ترتیب می کردم خواستم که عباسیان را براندازم و قائم را بگیرم آن ترك جاهل یعنی طغرل بیک سلجوقی بیامد و میان ما تفرقه انداخت. امراء مصر اورا استمالت و دلخوش دادند و با لشگری به سوی بغداد روان کرد.

و در یمن ابوکامل علی بن محمد الصلیحی برعمال القائم بالله ظفر یافت و خلائق را به مستنصر بالله دعوت کرد و خطبه و سکه به نام مستنصر کردند.

و در سنه خمسین و اربعمائه میان بساسیری و قریش بن بدران وقعه ای افتاد. و بساسیری بر موصل مستولی شد طغرل بیک چون از این حال آگاه شد عزم مصر کرد و براعمال دیاربکر استیلا یافت و برادر خود ینال را آنجا بگذاشت و ابراهیم بعد از آنکه طغرل بیک بازگشت با او عصیان نمود و قصد همدان کرد که خزائن طغرل بیک آنجا بود و طغرل بیک از عقب او برفت باز بساسیری براعمال موصل مستولی شد برادر بساسیری فرصت غنیمت شمرد با قریش بن بدران به بغداد آمد و در مسجد منصور که برجانب غربی بغداد است خطبه به نام مستنصر کرد و در اذان «حیّ علی خیر العمل» بیفزود و آدینه دیگر به جانب شرقی آمدند و در رصافه در جامع مهدی خطبه مستنصر علوی

خواندند و تا مدت یکسال خطبه به نام مستنصر بود. و بساسیری و لشگر مصر خلیفه بغداد را گرفته با اولاد و اتباع از بغداد به عانه و حدیثه فرستادند پیش مهارش بن المعلى پسر عم قریش و آنجا محبوس بود تا آن زمان که طغرل بیک از قصه برادرش فارغ شد و با لشگرها به بغداد آمد بساسیری از او بگریخت و طغرل بیک خلیفه را از حدیثه باز آورد و در مسند خلافت بنشاند و کیفیت آن وقائع در تاریخ عباسیان مذکور گشته. و معز بن بادیس صاحب افریقیه در سنه ثلث و خمسين و اربعمائه نماند. پسرش تمیم را به جای او نصب کردند و اهل مغرب باز مطیع المستنصر بالله شدند و خطبه و سکه به نام او کردند. و المستنصر بالله در سنه سبع و خمسين و اربعمائه شهر بجایه را بنانهاد.^۱ و در روز شنبه ۱۲ جمادی الاولی سنه ستین و اربعمائه در ساعت سیم از روز زلزله عظیم واقع شد و زمین مضطرب و متزلزل گشت چنانکه جبال و هضبات و ماهیان در قعر بحر اهتزاز یافتند.

و در سنه احدی و ستین و اربعمائه مسجد جامع دمشق بسوخت و سبیش آن بود که میان مشارقه و مغاربه جنگ افتاد در خانه ای که متصل مسجد بود و آتش در آن خانه زدند خانه بسوخت و به مسجد و بازار سرایت کرد چنانکه گویند در آن واقعه صد سوار بسوخت و مردم جنگ بگذاشتند و به اطفاء آتش مشغول شدند.

و در سنه اثنین و ستین و اربعمائه مکیان خطبه از نام المستنصر بالله با نام القائم بالله کردند و سبیش آن بود که الب ارسلان ایشان را سی هزار دینار رشوت فرستاد و هر سال به ده هزار دینار دیگر موعود کرد. و به امیر مدینه مهنا پیغام فرستاد که اگر او نیز خطبه بگرداند او را هر سال بیست هزار دینار بدهد. و سلطان آلب ارسلان به راه دیار بکر به حلب آمد در سنه خمس و ستین و اربعمائه بگرفت و خطبه از نام المستنصر بالله با نام قائم کرد و در بیت المقدس نیز خطبه به نام عباسیان کردند.

المستنصر بالله در سنه سبع^۲ و خمسين و اربعمائه راکب شد و به جامع ازهر قاهره فرود آمد و اکابر و اشراف خاص و عام جمع شدند خطبه ای کرد مضمون آن مخبر از آنچه الله تعالی احداث کرده است در آفرینش خود و مردم را به رقت آورد و عرض کرد از خزائن نقود فراوان و حلی و آلات زر و سیم بی حد و عد بر محتاجان و زائران و فقرا و مساکین تفرقه کرد.

و در این سال در بغداد به اشاره خلیفه القادر بالله محضری نبشتند متضمن قدح علویان مصر که کاذب اند در دعوی نسب به جعفر صادق علیه السلام و اصل ایشان از

دبستانیان و قداحیان مجوس است. جماعتی از محبان و مقربان آل عباس بر آنجا گواهی اشهاد کردند چنانکه چند موضع در این کتاب ذکر ایشان گذشته است خواستند که نسخهای آن به اطراف فرستند تا بر منابر و مجامع و محافل و مجالس بخوانند. وزیر خلیفه رئیس الرؤسا مردی عاقل بود گفت مصلحت ما نباشد چه همچنانکه خلیفه القادر بالله از اینجا تا نهایت مشرق حاکم است حکومت خلفاء علویه از شام و مصر تا نهایت مغرب حاکم اند. چون بر این احوال واقف شوند همچنین محضری بندگان و در او مثال و مساوی عباسیان جمع کنند و هر آینه هواخواهان و دوستان ایشان اشهاد خود بر آنجا ثبت کنند و شما و ایشان هر دو مقدوح و مطعون مسلمانان شوید، و از نظر مردم عزت و حرمت و حشمت شما برخیزد و به سخن او آن را ترك کردند و به هیچ جا نفرستاد. و در سنه سبع و سبعین و اربعمائه المستنصر بالله از مصر به ابن هاشم صاحب مکه هدایا و عطایا فرستاد و مطالبت خطبه کرد به نام خود و به مواعید خوب مستظهر گردانید او اجابت نمود و خطبه با نام المستنصر بالله کرد.

و در سنه احدی و سبعین و اربعمائه تنش برادر ملکشاه بر دمشق استیلا نمود و عمال و کتاب مصری را از شام بیرون کرد و چون متمکن شد عزم سواحل فرمود و طرسوس^۱ را بگرفت.

و در سنه ثمان و سبعین و اربعمائه استیلاء فرنگ بود بر طلیطله در اندلس معتمدین عباد از ممالک مغرب مدد خواست لشگرها به زلاقه ملتقی شدند و بعد از جنگ و پیکاری سخت منهزم شدند و ادفونس مقدم ایشان به قتل آمد. و در مکه باز خطبه مستنصر قطع کردند و به نام مقتدی بالله عباسی خواندند و در سنه تسع و سبعین و اربعمائه حسن صباح اسمعیلی در صورت بازرگان پیش المستنصر بالله رفت و از او اجازت دعوت حاصل کرد که خلائق خراسان و عراق و ماوراءالنهر را از برای او دعوت کند، و در روزی که از پیش او معاونت نمود از مستنصر پرسید که امام ما بعد از شما که باشد، مستنصر فرمود که پسر من نزار و اسمعیلیه معتقد امامت نزار بدین سبب اند و نزاری شاعر که او را سعدالدین نام است خود را بدین نزار منسوب کرده نزاری تخلص کرده است و آنکه خلافت به نزار ندادند بعد از مستنصر به محل خود ذکر کرده شود.

و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه فرنگان مغرب بر مدینه زویله استیلا یافتند و در عین حالت استیلا تمیم بن معز برسید و ایشان را مستاصل کرد و تمامت اساطیل

ایشان را بسوخت.

و در سنه اثنین و ثمانین و اربعمائه گروهی انبوه از لشگر مصر به شام آمدند و مدینه صور را^{۱۲} محصور کردند و بگرفتند و صیدا نیز صید کردند و عکاهم بگرفتند و نواب و عمال نصب کردند و با مصر رجوع نمودند.

و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه امیر المسلمین یوسف بن تاشفین با لشگر جم به اندلس رفت و بگرفت. و فرنگانی را که بر آنجا غالب شده بودند به تمامی به قتل آورد و شهرهائ مرسیه و سبته که به دست فرنگ بود بگرفت و فرنگ چون وقعه زلاقه بدیدند همه بگریختند و یوسف بن تاشفین از وقعه زلاقه بر اندلس دلیر شد و رئیس اشبیلیه معتمد بن عباد که در اندلس بود او را بغمات^{۱۳} فرستاد و محبوس کرد. و فرنگان چون از آن بلاد طمع به بریدند قصد صقلیه کردند و بگرفتند.

و در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه تتش برادر ملکشاه بر حمص استیلا یافت.^{۱۴} و بعد از وفات برادرش ملکشاه نصیبین و حران و جزیره و سایر دیاربکر برای خود مستخلص کرد.^{۱۵}

والمستنصر بالله لشگری بفرستاد تا جمله سواحل شام برای او مستخلص کردند.^{۱۶}

و در این سال واقعه مرگ امیر الجیوش بود بدر مستنصری در مصر که مدت‌ها مدید مدبر و دستور مملکت مستنصر^{۱۷} بود مردی معتبر کافی شجاع سماح بود.

و ناصر خسرو برای مستنصر از خراسان به مصر رفت و هفت سال در آن بلاد بود هر سال به حج رفتی و باز به مصر رجوع کردی تا آخر از حج به بصره آمد و از آنجا به خراسان معاودت نمود و گویند در بلخ دعوت علویان مصر کرد اعدا قصد او کردند بر کوه سمنکان^{۱۸} متواری شد و مدت بیست سال بر آنجا بماند و به آب و گیاهی قناعت نمود.

و مستنصر بالله زبده و نقاوه و واسطه عقد علویان بود. شب عید غدیر خم [هجـ] دهم ذی حجه حجه سبع و ثمانین و اربعمائه در قاهره محروسه وفات یافت. مدت خلافتش شصت سال و چهار ماه^{۱۹} و مدت عمرش شصت و هفت سال و شش ماه^{۲۰} بود و هیچکس از خلفاء ملوک اسلام آن مقدار مهلت و فرصت نیافتند با آنکه پیوسته از اجناد و عباد در جدال بودند و مملکت او مشتمل و محتوی بود بر سایر مغرب از افریقیه و اندلس و قیروان و مصر و تهامه و نجد و یمن و نوبه و دیاربکر^{۲۱} و بساسیری مدت یکسال تمام خطبه او در بغداد و موصل و آن نواحی می‌کرد و بعد از او دولت خلفاء

علویه روزبه روز در انحطاط بود تا به زمان عاضد که به یکبار منقرض شد و شمع دولتشان منطفی گشت. و تمامت اسمعیلیان عجم به خلافت و امامت نزار قائلند. و اما اهل مصر چون مستنصر نماند پسر دیگر داشت خردتر از نزار ابوالقسم احمد ملقب به مستعلی بالله او را به جای المستنصر بالله بنشانند مستعلی خواست که نزار را بگیرد و محبوس کند نزار به جانب اسکندریه گریخت والسلام.

هاورقی المستنصر بالله

۱. جامع - روز پنجشنبه هجدهم ذی الحجه سنه سبع و عشرين به طالع سنبله یازده درجه عطارد در جوزا، و شش درجه زهره در سرطان، و سه درجه مشتری در دلو، و به هشت درجه مریخ در میزان به دوازده درجه، و زحل در اسد به بیست و دو درجه، و قمر در جدی به هیجده درجه، و شمس در جوزا همچنین، و ذنب در عقرب به یازده درجه.
۲. زبده - بعد از آن ادیبان و استادان آداب و علوم و فرهنگ به تربیت او اشتغال می نمودند چون از پایه طفلی به حد بلوغ نزدیک رسید و به منزل یازده سالگی
۳. جامع - در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه سکین در دخول به قصر خلافت به قاهره محروسه بست نمود، او را با اصحاب و احباب سلب کردند.
۴. جامع - و در حران و تمامت دیار بکرو دیار ربیعہ خطبه و سکه به نام المستنصر بالله مزین گشت و به واسطه امیر ایشان شیب بن وثاب النمیری صاحب رقه و سروج و حران آن بلاد مستخلص شد.
۵. جامع - و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه سجالات به بلاد روان شد به آن که مجالس و محافل را ابواب مفتوح و میسوط دارند و انصاف مظلوم از ظالم بستانند.
- و در سنه خمس و اربعین اقامت حج کرده شد و قوافل از مصر روان گشت و بعد از ادای حج به سلامت رجوع نمودند.
۶. جامع - و در سنه ست و اربعین در ثلث آخر از شب کوکبی بر آسمان ظاهر شد که او را طیفور گویند با شعاعی عظیم، و بر اثر آن نیل ناقص شد و غلای اسعار پدید آمد تا آخر سال. آورده اند که هر روز در مصر صد کس متوفی شدند.
- و در سنه تسع و اربعین حکم نافذ شد که کنائس تنیس و دمیاط مغلوق شوند و ابواب آن مختوم.
۷. جامع - و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه اهالی حلب یاغی شدند.
- زبده و درست و اربع و اربعین و اربعمائه اهالی حلب یاغی شدند.
۸. جامع - و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه میان بساسیری و خلیفه القائم بامر الله وحشی افتاد، و سببش آن بود که پسران محلbian ابوالغنائم و ابوسعید که متعلقان قریش بن بدران بودند به بغداد رسیدند، پس بساسیری آگاه شد گفت: «ایشان بی فرمان ما چگونه در شهر آمدند» خواست که ایشان را بگیرد، خلیفه او را تمکین نداد. بساسیری از این حدیث برنجید و گفت: این انبساط وزیر کرد. سفینه ای از آن وزیر از بصره می آمد، بساسیری آن را منع کرد و گفت: تا ضریبه ندهد نگذارم خلیفه از دارالضرب و مشاهده وزیر اسقاط کرد و گفت: بساسیری همه ولایتها فرو گرفت و مستبد رأی خود شد. واغوز به بغداد تاختن کردند و تا حلوان غارت و نهب و سبی. ترکان بغداد خانه بساسیری به غارتیدند، بساسیری متوحش به جانب سواد رفت به مدد نورالدوله دبیس که بنی خفاجه. به جا معین آمده بودند به قصد او به اتفاق خفاجه را بزدند و دور کردند.
- در این سال طغرل بیک سلجوقی به استدعای خلیفه به بغداد آمد بعزم حج و اصلاح راه مکه خلیفه او را بر استیصال خلفای مصر ترغیب داد که طغرل به مصر و شام رود، و مستنصر را براندازد و خطبه با نام قادر کند. طغرل بیک بر امر خلیفه پیش ابن دبیس فرستاد به طلب بساسیری، او مستشعر به جانب مصر رفت و به امرای مصر گفت: من تمهید قواعد بغداد برای المستنصر بالله ترتیب می کردم و خواستم که عباسیان را براندازم و قائم را بگیرم این ترك جاهل بیامد

و میان ما تفرقه انداخت. امرای مصر او را استمالت و دلخوش دادند و خواستند که تا بغداد فرستند. و همچنین محمود خفاجی در سقایه و عین، خطبه با نام مستنصر کرد. و در سنه ثمان و اربعین و اربعمانه ابتداء دولت ملثمان بود در مغرب مقدم ایشان امیرالمسلمین علی بن یوسف بن تاشفین.

و ابوالعباس بن محلبان در واسط خطبه به نام مستنصر کرد. و بساسیری از مصر باز گشت، و میان او و قریش بن بدران وقعه افتاد بساسیری بر موصل مستولی شد. طغرل بیک چون از این حال آگاه شد عزم موصل کرد و بر جمله دیار بکر مستولی شد، و بنومروان که خداوندان آنجا بودند مطیع و منقاد شدند. طغرل بیک دیار بکر به برادر خود ابراهیم ینال سپرد و خواست که به شام رود، ابراهیم ینال به قصد خزانه طغرل بیک به همدان رفت بساسیری باز بر موصل مستولی شد برادر بساسیری فرصت غنیمت شمرد با قریش بن بدران به بغداد آمد و در مسجد منصور که بر جانب غربی بغداد است خطبه با نام المستنصر بالله کرد. و در بن اذان «حَتَّى عَلَي خَيْرِ الْعَمَلِ» بیفزود و آدینه دیگر به جانب شرقی آمدند، و در رصافه در جامع مهدی خطبه مستنصر تازه کردند، و تا مدت یکسال در بغداد خطبه‌ها به نام مستنصر می کردند. و لشکراو بغداد را نهب کردند و در حرم بگرفتند.

خلیفه القائم با مرآة سوار شده برده رسول الله صلی الله علیه وسلم پوشیده و تیغی برهنه به دست گرفته عوام را به جنگ تحریص می کرد، و پیرامون او گروهی انبوه بودند از عباسیان و علویان و دانشمندان لشکر بساسیری بر او حمله کردند منزه به باب النوبی در آمد و درش محکم پرست. وزیر رئیس الروسا به باب النوبی برآمد و قریش را بخواند و گفت القائم بالله از توامان می طلبید بر خود و خانه و عیال و اولاد و متعلقان قریش کلاه خود به خلیفه انداخت، گفت: «مَرْحَبًا بِمَهْلِكِ الدَّوْلِ وَ مَحْرَبًا لِلْبِلَادِ» وزیر گفت: «الْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ» بساسیری حجت آورد و گفت تو منتطلسی چرا قادر شدی و عفو نکردی و اطفال و حرم من برون انداختی و در آن خشم و غضب خلیفه را با ارسلان خاتون و تمامت اولاد و اتباع از دارالخلافة بیرون آورد و به عانه و حدیثه فرستاد پیش مهارش بن المجلی پسر عم قریش و آنجا محبوس کرد. و خانه خلیفه را تاراج کردند. و بساسیری مادر خلیفه را با کنیزکان بسیار به خانه ای بنشانند با عظمتی تمام. و وزیر راجبه صوف پوشانیده و طرطوری از نمید سرخ بر سرش نهاده و مخنقه ای از استخوان جانوران در گردنش انداخته، و پوست گاواراست بر سر او بود و دو قلاب در دهان انداخته. پیرامون بغداد بر آوردند، و خبو بر روی وی می انداختند و این آیت می خواندند که: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ» تا آخر آیت، و به آخر روز او را بر قناره کردند.

و طغرل بیک با ینال جنگ کردند، ینال منزه به ری رفت و پیغام فرستاد و از فرزندان داود الب ارسلان و قاورد بیک و یاقوتی مدد خواست، طغرل بیک بر عقب برادر برفت چون سپاه ابراهیم بسیار دیدند پیغام فرستاد که مرا با شما هیچ کاری نیست مگر با برادر خود ینال. ایشان ابراهیم با دو پسر محمد و احمد گرفته پیش طغرل بیک فرستاد او

۱. زبده - بساسیری بانگ بر قریش زد که تو چکاره ای که زنهار خصم میدهی اما سهل است از عورتی صاحب معجز چه کار آید و کدام رجولیت و مردی خیزد! هلا خلیفه ترا و وزیر مرا قریش وزیر را به بساسیری داد بساسیری را چون نظر بر وی افتاد گفت: مرحبا...

برادر را به زه کمان خفه کرد.

خلیفه القائم بامرالله از عانه پیش طغرل بیک پیغام فرستاد که اسلام را دریاب طغرل بیک به بغداد آمد، بساسیری با زن و فرزند از بغداد گریزان شد. و پیش دبیس شد. طغرل بیک خلیفه القائم بامرالله را از حبس حدیثه و عانه باز آورد چون به ظاهر بغداد رسید طغرل بیک تیغی به دست گرفته در رکاب او پیاده می رفت تا او را به خانه دارالخلافه آورد و بر تخت نشاند. و به امر او بر عقب بساسیری رفت و به مقدمه لشگری به دست خمار تکین طغرانی اعراب را با ایشان تلفیق کرده، بفرستاد و سرایان بن متیع الخفاجی را به کوفه فرستاد تا مانع رفتن او شود. و بساسیری در آن وقت بجامعین بود به خانه دبیس به بطائح گریخت راهها بر او بگرفتند و لشگر درو رسید حرب کردند در اثنای جنگ اسب بساسیری بر وی در آمد کمشتکین دواتدار او را بیافت و بکشت و سرش بر نیزه کرد، و پیش خلیفه آورد به بغداد. طغرل بیک محمود بن اعزم خفاجی را خلعت و منشور سواد و سروری اعراب خفاجه داد.

۹ جامع - بردست ناصر بن حماد، چون بجایه را انشا کردند او با زن و فرزند به آنجا هجرت کرد. و ناصر مدینه اریس از حدود افریقیه فتح کرد.

۱۰ در جامع و زبده - این واقعه در سال ۴۶۴ قید شده است و دنباله آن سنه قدح نسب علویان از وقائع همان سال قید شده است.

۱۱ زبده - و در سنه اربع و سبعین و اربعمانه عزیمت سواحل کرد و انظرطوس را بگرفت و قصد روم کرد و شرف الدوله مسلم بن قریش در ملک و مال دمشق طمع کرد. تنش از باس و سطوت او آگاه شد رجوع نمود و مالک بن عاوی صخری مهدیه را حصار کرد و تمیم بن معز او را بزد و مهزوم کرد و از آنجا قاصد قیروان شد و منهزم بازگشت.

۱۲ جامع - که پسران قاضی عین الدوله بن ابی عقیل صوری داشتند.

۱۳ جامع - باغمات

۱۴ و سلطان ملکشاه بردست چیق امیر ترکمانان ملک یمن بگرفت. و هم در این سال مقتل نظام الملک وزیر بود به دست فدائی بقرمیسین و از اصفهان عازم بغداد بود. و تنش بعد از برادر ملکشاه نصیبین و حران و جزیره و سایر دیار بکر برای خود مستخلص کرد بعد ما که باقسیم الدوله اقسنقر مصالحه کرد و به بغداد آمد و از آنجا به آذربایجان آمد برکیارق قصد او کرد تنش با شام رجوع کرد.

۱۵ جامع - سیف الدوله صدقه بن دبیس به خدمت برکیارق مبادرت نمود به نصیبین و با او به بغداد آمد.

۱۶ زبده - و مستنصر ممدوح ناصر خسرو بوده که از خراسان به آوازه بزرگی و فضل و فضائل او به شام و مصر مبادرت نمود و هفت سال به مصر ساکن بود هر سال به موسم حج به زیارت کعبه معظم می رفت و با مصر رجوع می نمود. و بعدما که به حجت ملقب گردید به حکم اجازه بر صوب بصره و اصفهان با خراسان مراجعت نمود و چون به بلخ رسید اظهار حجت کرد و بسادات علویه مصر دعوت عوام الناس و جمعی مدعیان قصد او کردند. نردبانی از سرگین گوسفند ساخته بر کوه یمکان گریخت و بیست سال در آنجا منزوی بود و به گیاه و آب قناعت نمود.

۱۷ جامع و زبده - یمکان

۱۸ مدت خلافتش شصت و سه سال و چهار ماه و اند روز

زیده - او دراز لنگ بود و از خلفا [و] ملوک اسلام هیچکس این قدر عمر نیافت مگر سنجرسلدجوقی.

۱۹. زیده - تا حدود بغداد و نواحی ولایت آن و اکثر جزائر عرب تا مدت یکسال در بغداد به امر بساطی خطبه او در بغداد و موصل و نواحی عراق می کردند و بعد از دولت خلفای مصر روز به روز در انحطاط و انخفاض بود تا به زمان عاضد مفلوک به یکبار منقرض شد از نحوست وزیر بی تدبیر شاور. و تمام اسمعیلیان عرب و عجم به خلافت نزار مایل اند. اما اهالی مصر چون مستنصر نماند و حیوة را وداع کرد پسر دوم ابوالقاسم احمد را ملقب به مستعلی بالله قائم مقام کردند. و به زعم طائفه ای که می گفتند مستنصر نزار را ولی عهد کرد مستعلی خواست که او را محبوس کند او بدانست و با دو پسر به اسکندریه عطفه کردند. و در آن ایام امیر آنجا ناصر الدوله افطکین بنده پدرش بود، او با تمام اهالی اسکندریه خاص و عام برو بیعت کردید. و المصطفی لدین الله لقب دادند. مستعلی چون آگاه شد بفرستاد تا افطکین را بگیرفتند و بکشتند. و نزار را پیش مستعلی آوردند، او را حبس کرد و دیواری پیش او برآورد تا وفات یافت. و به زعم نزاریه او را يك پسر پسرى ماند که علامت داشت او را به شناختند و اعتزاز انتساب نزاریه بدوست.

ذكر خلافت المستعلی بالله ابوالقاسم احمد بن المستنصر بن الظاهر بن
الحاکم بن العزیز بن المعز بن المنصور بن القائم بن المهدي و هو التاسع من العلویه.

ابوالقاسم احمد بن المستنصر ولدت او در محرم سنه سبع و ستين و اربعمائه بود
در قاهره مصر روز پنجشنبه هجدهم ذی حجه سنه سبع و ثمانين و اربعمائه بر او بيعت
کردند و نزار را رفض کردند. و تا بدین روز همه کس بر آن بودند که خلیفه بعد از پدر نزار
خواهد بود. اما افضل که وزیر مستنصر بود و صاحب وجود از نزار متوهم بود بر نفس خود
بترسید و برادرش ابوالقاسم احمد را به خلافت مقرر کرد و او را المستعلی بالله لقب
نهادند و سبب توهم افضل از نزار آن بود که شبی در دهلیز سرای مستنصر در زمان حیوة
مستنصر افضل سواره می رفت و نزار بیرون می آمد تاريك بود. افضل او را ندید و
همچنان سواره از پیش او بگذشت و نزار او را دشنام داد و آن ماده حقدی شد. در این
ایام که مستنصر وفات یافت افضل سعی نمود و ابوالقاسم احمد را به خلافت نشاند و
چون مستعلی خلیفه شد خواست که برادر را بگیرد نزار با دو پسر به جانب اسکندریه
گریخت و حاکم اسکندریه ناصرالدوله افتکین بود غلام پدرش برو بيعت کرد و او را
المصطفی لدین الله لقب نهادند و المستعلی را خلع کرد و خطبه در اسکندریه و توابع بنام
المصطفی لدین الله نزار بن المستنصر خواندند و بر مستعلی لعنت کردند و مستعلی
لشگری به افضل داد و به اسکندریه فرستاد و قاضی اسکندریه جلال الدوله بن عمار که
صاحب وجود آن دیار بود و افتکین با ایشان حرب کردند و افضل را منهزم گردانیدند به
مصر باز آمد کرت دیگر لشگر بیشتر برداشت و برفت و اسکندریه را بعد از محاصره و
حرب بگرفت و افتکین را بکشت و نزار را گرفته با يك پسر پیش مستعلی آورد مستعلی
ایشان را در حائطی کرد و در بر آورد تا هلاک شدند و يك پسر او در اسکندریه مفقود شد. و
قاضی جلال الدوله بن عمار را با هر که معاونت ایشان کرده بود همه را بکشتند و بر آن

پسر نزار که در اسکندریه بود کس دست نیافت و او را نشناخت و انتماء نسب نزاریه الموتی بدوست.

و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه تنش که صاحب شام بود با برکیارق مصاف داد و کشته شد و از او دو پسر ماند رضوان و دقاق. رضوان قائم مقام پدر شد و لشگر تنش به دو قسم شدند و هر قسمی به پسری میلان نمودند عاقبت باهم حرب کردند دقاق منهزم شد و رضوان در ملک متمکن گشت و برای قوت و قدرت جانب المستعلی بالله گرفت و در ولایت شام خطبه و سکه به نام او کرد.

و فرنگ در این سال به شام آمدند و معرة النعمان و بیت المقدس^۱ بگرفتند که تنش به ایام دولت خود آن را به سقمان بن ارتق ترکمانی داده بود و سقمان به اتفاق الب غازی برادر خود و عمزاده سونج و برادرزاده یاقوتی برفتند و استخلاص قدس کردند از دست فرنج و فرنگان چون دیدند که قدس نگاه نمی توانند داشت اوانی و طرح و فرش آنجا از قنادیل و اموال آنچه یافتند ببرند اهل قدس بتضرع نامه ای به مستعلی نبشتند و حال ضعیف و عجز خود باز نمودند المستعلی بالله امیر الجیوش افضل را با لشگری متوافر به دفع ایشان فرستاد و مدد فرنگان متعاقب و متواتر می رسید افضل مصلحت در مصالحت دید بعد از مهاده و مصالحه از یکدیگر بازگشتند.^۲

و در سنه ثلث و تسعین و اربعمائه تمیم بن معز مدینه سفاقس که از اعظم بلاد مغرب زمین است و از خواص آن شهر آنست که بحر آن جزرومد ندارد بستد.

و در این سال کارنزاریه در اصفهان معروف و مشهور شد و برکیارق به تدارک کار ایشان مشغول گشت و آنرا با لشگری تمام به دفع ایشان نامزد کرد. و شحنة اصفهان بلکابیک را در حضرت سلطان محمد فدائیان حسن صباح کارد زدند. و بکشتند^۳ و چند امیر از موافقان سلطان محمد و مخالفان برکیارق بر دست فدائیان کشته شدند چون سرمزوار غش و کج میج و مردم از ایشان بترسیدند چنانکه اکثر امرا از خوف ایشان زره در زیر قبا می پوشیدند.

فرنگ در این ایام خروج کردند و شهرها شام اکثر بگرفتند مانند سروج که به حدود جزیره است و رها و حیفا که مقارب عکا است به سواحل وارسوف.

و مستعلی بالله را در صفر سنه خمس و تسعین و اربعمائه کارد زدند وفات یافت مدت خلافت او هفت سال و سه ماه بود و مدت عمرش بیست و هشت سال و اله تعالی اعلم.

باورقی المستعلی بالله

۱. زیده - و بیت اللحم که معبد ایشانست بستدند.
۲. زیده - و معتمدین عباد صاحب اندلس که ملثمہ او را بہ زندان اغمات کرده بودند وفات یافت.
۳. زیده - و مجد الملك ابو الفضل اسعدین محمد بلاسانی را بہ تهمت الحاد و محبت ایشان بکشتند و جثہ او را در اصفهان صلب کردند.

ذکر خلافت الامر باحکام الله ابوعلی المنصور بن المستعلی بن
المستنصر بن الظاهر بن الحاکم بن العزیز بن المعز بن المنصور و هو العاشر من
الخلفاء العلویہ.

ابوعلی المنصور بن المستعلی بن المستنصر ولدت اوروز شنبه سیزدهم محرم
سنه تسعين و اربعمائه بود. و روز وفات پدرش در صفر سنه خمس و تسعين امرا و وزرا
و ارکان دولت پرو بیعت کردند و او را الامر باحکام الله لقب دادند و هیچ کس را به سن او
به خلافت تعیین نکرده اند. و پدرش نیز خردسال بود که خلیفه شد اما از او بزرگتر بود و
امر هنوز تنها براسب نمی توانست نشست و افضل مدبر دولت او شد.
در سنه احدى و خمسمائه تمیم بن المعز بن بادیس صاحب افریقیه وفات یافت،
پسرش یحیی بن تمیم قائم مقام پدر شد و در سنه تسع و خمسمائه روز عید اضحی وقت
آش خوردن فجایا نماند. پسرش علی بن یحیی قائم مقام منصب پدر شد و چون متمکن
شد لشکر کشید و چند پاره شهر که بر پدرش عاصی شده بودند بگرفت چون جبل و
سلات و تونس.

و میان علی بن یحیی و رجار صاحب صقلیه قاعده مصادقت و موافقت ممهد بود
به عداوت مبدل شد و حروب قائم گشت و خلقی بسیار از جانبین به قتل آمدند.
و در سال اثنین و خمسمائه فرنگان بشوکتی تمام از کشتی بیرون آمدند مقدم
ایشان تنکری فرنگی الامر باحکام الله افضل را که امیر الجیوش بود با لشگری بفرستاد
تا ایشان را تارومار کردند. فرنگان از روی عجز صلح طلبیدند اجابت نکرد. فرنگان
بر جانب ساحل رفتند و صیدا بگرفتند و عسقلان از جهت امر شمس الخلافه داشت
چیزی چند از فرنگان بستد و بدیشان فروخت. الامر باحکام الله افضل را روانه کرد تا
نخست شمس الخلافه را بگرفت و فرنگان را منهزم گردانید و شهر را محافظت کرد.

فرنگان حصن اثارب بگرفتند.

و در سنه اثنی عشر و خمسمائه بغدو صاحب قدس قصد مصر کرد و در راه نماند وصیت ملك به صاحب رها قمص کرد و قمص ولایت شام را نهب کرد. و به حدود دمشق فساد بسیار کردند و تا اذرعات برفت و نهب و غارت کردند و خلقی بسیار بکشتند تاج الملوک بوری بن طوغتکین از شهر بیرون آمد و به اتفاق ایلغازی فرنگان را از ولایت شام بیرون کردند.

و در سنه اربع عشر و خمسمائه ابتداء دولت مهدی بن عبدالله بن تومرت العلوی الحسنی بود به دیار مغرب. و او از قبیله مضامده بود و در کوه سوس از بلاد مغرب. و از آنگاه باز که موسی بن نصیر فتح قیروان کرد در این کوه متوطن بودند. و ابن تومرت مردی فقیه و عالم بود به بغداد رسیده و بر امام غزالی رحمه الله علیه علوم دینی خوانده مردی مجرد و مفرد برای طهارت و وضو رکوه و عصائی با وی بودی چون به دیار مغرب رسید طلاب علم فقه و اصول بروی می خواندند. امیر یحیی بن تمیم صاحب افریقیه او را به اعزاز و اکرام تمام به شهر آورد و خواست که او را ملازم گرداند ملتزم نشد از آنجا بدیه ملاله رفت عبدالمومن بن علی به وی رسید تلمیذ او شد و برو چیزی می خواند. ابن تومرت از حرکات و سکنات و ناصیه او امارات اقبال و دولت می یافت پرسید که نسبت تو به کدام قبیله است گفت به قیس غیلان از بنی سلیم، ابن تومرت او را گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشارت داده است که خدای عزوجل در آخر الزمان دین اسلام را به قیس غیلان از بنی سلیم قوی گرداند و آن انشاء الله تو باشی و او ملازمت به جد می نمود و او را عزیز می داشت به مهدی شهرت یافت او با عبدالمومن برسیل سیاحت به مراکش رفت که دارالملک علی بن یوسف بن تاشفین بود در آنجا از منهیات و مکروهات شرع مشاهده کردند خواهر امیرالمسلمین را دیدند براسبی روی گشاده با کنیزکان روی باز کرده مهدی آن را منع کرد برادرش را گفتند مردی چنین امری کرد او را بخواند و از احوال او پرسید گفت مردی فقیه ام فقهای شهر را حاضر کرد تا با او مناظره کردند هیچ يك مرد بحث و بیان او نبودند.

وزیر مالک بن وهب امیرالمسلمین را گفت او امر معروف نمی کند بلکه دعوت می کند و فتنه می انگیزد تا بر بعضی بلاد غلبه کند او را بکش و خونش بگردن من اجابت ننمود گفت او را در حبس ابد کن والا فتنه انگیزد که تلافی آن ممکن نباشد. جماعتی از ملثمان حاضر بودند نگذاشتند گفتند مردی غریب و فاضل است او را از شهر بیرون کن.

مهدی به اغمات رفت و از آنجا به جبل سوس که اصل ولادت او بود مغاربه دعوت او قبول کردند او وعظ و تذکر آغاز کرد و گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشارت داده است که مهدی پیدا خواهد شدن او را به مهدی قبول کردند و بر بیعت او مفاخرت و مباهاات نمودند و او عبدالمومن را از ایشان اختیار کرد قضیه ایشان به امیرالمسلمین رسید وزیر گفت نگفتم که او مردی فتانست به دفع او لشگری فرستادند مهدی لشگر ایشان را بشکست و بعضی از لشگریان خصمان به طرف او گرویدند و ممد و معاون او شدند و او کتابی ساخته است در توحید و عقیدت مسلمانی فرمود که آن را یاد گیرند و مردم خود را بر حرب و گرفتن ولایات تحریر می کرد.

امیرالمسلمین ازو مستشعر شد صلح طلبید مهدی صلح کرد و مردمان او تحصیل علوم می کردند جماعتی می گفتند به سر و غیبت که سرفتنه و خروج دارد چون این خبر به وی رسید بر منبر رفت و خطبه بلیغ کرد در آخر گفت می خواهم که میان شما تمام و مفسد نباشد به این سبب جمعی را که از ایشان تصور مخالفتی می کردند از میان قوم خود بیرون کرد و مقربان خود را مراتب نهاد. اولین مرتبه را آیت عشره نام نهاد و عبدالمومن را مقدم ایشان کرد، و بعد ازو ابو حفص هنتاتی را و ایشان اشرف اصحاب او بودند و سابق بر متابعت و مرتبه دیگر را آیت خمسين خواند و مردمی را که به طاعت او در می آمدند موحدین نام نهاد و مرتبه دیگر را آیت سبعین گفت و تا سنه اربع عشرین و خمسمائه دم به دم کار ایشان در تزیاید و ترقی بود چون لشگرش انبوه شد عبدالمومن را با چهل هزار سوار و پیاده به گرفتن مراکش فرستاد و مدت یکماه مراکش را محاصره داشتند امیرالمسلمین به متولی سجدماسه پیغام فرستاد و ازو استمداد نمود او با سپاهی کران پیامد خواستند که در شهر امیرالمسلمین و از بیرون سپاه سجدماسه ایشان را در میان گیرند و دست بردی نمایند. خود ظن ایشان کاذب بود مهدی بر هر دو غالب آمد اما شهر را نتوانست گرفتن. در این اثنا مهدی بیمار شد و نماند. مدت ولایت او ده سال بود و عمرش پنجاه و پنج سال. عبدالمومن را ولی عهد کرد و چون مملکت او به عبدالمؤمن رسید اصحاب و یاران گفتند که ترك غزا نکنیم و به غزا کردن غالب و مستولی شویم و با مراکش رجوع نمود هر ولایت که بر سمت ممر افتاد بگرفت خبر او به محمد حاکم تلمسان رسید برادر را علی بن یحیی با لشگر بسیار در برابر آورد و بر عبدالمومن زد محمد بن یحیی کشته شد و ترکات او را غنیمت کردند.

و در سنه خمس و ثلاثین و خمسمائه امیرالمسلمین علی بن یوسف به مراکش

نماند پسرش تاشفین را قائم مقام او کردند چون خبر او به عبدالمومن رسید طمع در بلاد و اموال او کرد لشگر کشید و بر همه شهرها و مستولی شد و مدینه سلامی فتح کرد جائی خرم و نزه دید برای اقامت اختیار کرد تا سنه احدی و اربعین و خمسمانه در سلامی بود.

باز سر تاریخ امر باحكام الله رویم.

افضل بن بدر که حاکم و صاحب امر آمر باحكام الله بود کشته شد و سبیش آن بود که به خانه الامر باحكام الله می رفت سه رفیق از فدائیان نزاریه او را به کارد فرو گرفتند و به قتل آوردند و تا مدت چهل روز اموال و اسباب او به خانه خلیفه می کشیدند از نفائس و ذخائر. مدت بیست و هفت سال امارت مصر کرده بود و او پدر زن مستعلی بود و نزاریان دشمن جان او بودند بعد از او تدبیر کار مصر در اضطراب افتاد که به جای او ابو عبدالله بطانحی نصب کردند و لقبش مأمون نهادند.

و در سنه سبع عشر و خمسمانه میان رجار صاحب صقلیه و علی بن یحیی بن تمیم صاحب افریقیه قاعده دوستی که ممهد و موکد بود به دشمنی و عداوت ادا کرد رجار فرنگان را بر افریقیه اغرا کرد تا بر آنجا مستولی شدند و همه را فرو گرفتند. و تیمورتاش بن ایلغازی که حاکم آمد بود جماعتی نزاریه خواستند که شهر بگیرند قریب هفتصد نفر کشته شدند.

و مأمون بطانحی در رمضان این سال به امر الامر باحكام الله به قتل آمد. و ابن رد میرفرنگی به اندلس خروج کرد و خلقی از مسلمانان بکشتند و باز به ولایت خود رجوع کرد. و نزاریه در شام قلعه بانیاس بگرفتند. از جبل سماق و دعوت ایشان در جمیع بلاد شام منتشر شد.

و آقسنقر برسقی را که دشمن ایشان بود در جامع موصل کارد زدند تا هلاک شد. و بهرام بن ایلک در شهر دمشق بردست باطنیان به قتل آمد.

و در رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمانه ابوعلی المنصور بن المستعلی را جماعتی باطنیان و غلاة مذهب مغافصه هلاک کردند به قصاص خون نزار و مدت خلافت او بیست و نه سال بود و مدت عمرش سی و چهار سال و چون او را پسر نبود ابن عم ابوالمیمون بن عبدالمجید بن محمد را وصی و ولی عهد کرده بود قائم مقام او خلیفه شد و خلافت ایشان از مهدی که اول از خلفاء علویه بود در آن ممالک تا آمر باحكام الله متعاقب و متواتر و متصل بود و الله اعلم.

باورقی الامر باحکام الله

۱. زبده - و به غایت شجاع بود لشکر کشید.
۲. زبده - و او بغدادین فرنگی را پیغام داد که بیا و این شهر را ازمن بخر او شهر عسقلان صفواً و عفواً بگیرت.
۳. جامع - و در سنه خمسة عشر و خمسمانه افضل بن بدر الجمالی به مصر کشته شد. زبده - و در خمس و اربعین و خمسمانه افضل بن بدر الجمالی کشته شد.

ذکر خلافت الحافظ لدين الله ابوالميمون عبدالمجيد بن الامير ابى عبدالله محمد بن المستنصر بالله بن الظاهر العلوى و هو الحاد يعشر من الخلفاء العلويه.

روز قتل الامر باحكام الله چون او را پسر نبود برعم زاده اش ابوالميمون بن عبدالمجيد بن محمد بن المستنصر بيعت کردند و وزير و صاحب اختيار ابوعلی احمد بن افضل بن بدر الجمالی بود و ابوعلی چنان مستولی بود بر آن دولت که خلیفه را در گوشه نشاند و تا او رخصت و اجازه ندادی هیچ کس پیش وی نتوانستی رفت و هر چه در قصر امارت بود وزیر جمله به سرای خود کشید و به غیر از نام خلافت بر حافظ دیگر هیچ اختیارش نماند تا غایتی که نام حافظ از خطبه بیفکند و خطبا را فرمود تا لقبی که از برای وزیر نبشته بود چندگاه در مصر بخوانند در خطبه بدین عبارت. که اَلْسَيِّدُ الْاَفْضَلُ الْاَجَلُ سَيِّدُ مَمَالِيكِ اَرْبابِ الدُّوَلِ وَ الْمُحَامِي عَنْ حَوْزَةِ الدِّينِ نَاشِرُ جَنَاحِ الْعَدْلِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ بِالْاَقْرَبِينَ وَ الْاَبْعَدِينَ نَاصِرُ اِمَامِ الْحَقِّ فِي حَالَتِي غَيْبَتِي وَ حَضُورِي وَ الْقَائِمُ بِنُصْرَتِهِ بِمَاضِي سَيِّفِهِ وَ اِصَابَةِ رَأْيِهِ وَ تَذْيِيرِهِ وَ اَمْنِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ وَ هَادِي الْقَضَاةِ اِلَى اِتِّبَاعِ شَرْعِ الْحَقِّ وَ اِعْتِمَادِهِ وَ مُرْشِدِ دُعَاةِ الْمُسْلِمِينَ الْمُؤْمِنِينَ بِوَاضِحِ بَيَانِهِ وَ اِرْشَادِهِ مَوْلَى النِّعَمِ وَ رَافِعِ الْجَوْرِ عَنْ الْاُمَمِ وَ مَالِكِ فَضِيْلَتِي السَّيْفِ وَ الْقَلَمِ اَبُو عَلِيٍّ اَحْمَدُ بْنُ السَّيِّدِ الْاَجَلُ الْاَفْضَلُ شَاهَنشَاهُ اَمِيرِ الْجَيُوشِ.

در سنه ست و عشرين و خمسمائه او را بکشتند جمعی از نزاریه بدان خصمی که نام نزار از خطبه انداخته بود. و بعضی گویند مملوك فرنگی بود که او را بکشت. فی الجمله چون او کشته شد کار خلافت حافظ لدين الله رواجی گرفت و یانس حافظی را به جای او به وزارت نشاندند و امیر الجیوش لقب کرد و او ترکی عظیم الهیه کثیر الشر بود حافظ از و متوهم شد حيله ای کرد تا فراشی از آن او آبی مسموم در طهارة جای او نهاد چون بدان طهارة کرد کرم در اسافل او افتاد با او گفتند اگر حرکت خواهی کرد هلاك خواهی شد. و معالجه او بدان نوع می کردند که گوشت تازه بر آن

محل می نهادند تا کرمها بر آن گوشت می پیچید بعد از آن گوشت دیگر می نهادند چنانچه امید شفا شد با حافظ بگفتند که نزدیک است به صلاح آید سوار شد و به دیدن او آمد و او را ضرورت شد برخاستن و پیش او رفتن و حافظ ساعتی پیش او بود چون حافظ برفت در آن شب یانس وفات یافت. بعد از آن حافظ پسر خود حسن را وزیر ساخت و ولی عهد نیز نمود. و این حسن به غایت شیر و فتان و بدنفس و خون ریز بود چنانکه گویند در یک شب چهل تن از امراء مصر بکشت و پدر از شطارت و دلیری او می هراسید جماعتی قصد او کردند ایشان را بزد پس از آن لشگریان به اتفاق عرضه داشتند که پسر ت را به ماده والا شما را هردو بکشیم خلیفه متحیر ماند نه قبول و نه رد می توانست عاقبت بردست طیبی جهود پسر خود را داروی قتال داد که بدان هلاک شد در سنه تسع عشرین و خمسمائه و مردم داناچنین گفته اند و در سفته شعر:

اگر چه بی خلف ضائع بود مرد خلف را ناخلف نازاده بهتر

بعد از وفات حسن تاج الدوله بهرام نصرانی را قائم مقام وزارت کرد و او مجموع نصاری را بر کار کرد.

و در سنه خمس و ثلاثین و خمسمائه نزاریه در جبل سحاق شام قلعه مصیات بگرفتند و رفیقان را به محافظت آن نصب کردند^۱ و مدتها مدید آن قلعه در دست ایشان بماند.^۲

و در سنه اربعین و خمسمائه فرنگ از بلاد اندلس شهرها بسیار بگرفتند چون شنترین و ماجه و رمارده و اشبونه و غیره و گروهی بسیار از مسلمانان بکشتند.

و در سنه احدی و اربعین و خمسمائه عبدالمومن بن علی لشگری به اندلس فرستاد و تمامت آن نواحی بگرفت و اشبیلیه را محاصره کرد و در اکثر آن بلاد خطبه و سکه به نام او کردند.

و در سنه ثلث و اربعین و خمسمائه باز افرنج غلبه کردند و مدینه مریه و مهدیه به جنگ بگرفتند متولی آن مواضع علی بن الحسین المصری بود به امان بیرون آمد.^۳ و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه الحافظ لاحکام الله خلیفه مصر وفات یافت مدت خلافتش نوزده سال و هفت ماه بود و مدت عمرش هفتاد و هفت سال والسلام.

ہاورقی الحافظ لدین الله

۱. جامع - عاقبت برای صیانت نصاری معزول شد. و فرنگ از قسطنطنیہ مدد خواستند، او در بحر چند پارہ اساطیل مشحون بہ رجال بفرستاد، و بہ راہ برہم لشگری روانہ کرد، اساطیل در بحر ہمہ بہ بادہای ہائل مخالف غرق شدند. و لشگر بر متفرق گشتند، و امیدشان ضایع و ہبا و ہدر شد.
۲. جامع - و در این تاریخ سنہ عشر و سبعمائہ ہنوز با تصرف ایشانست.
۳. زبدہ - و در تسع و ثلثین و خمسمائہ اسطول فراوان از دریای صقلیہ فرنگان بساحل افریقیہ آوردند و از مسلمانان بسیاری بکشتند. شترین و باجہ و رفادہ، و اشبونہ و غیر آن بگرفتند و مسلمانان بسیار بکشتند.
۴. زبدہ - و شہر دمشق را حصار کردند.

ذکر خلافت الظافر بامر الله ابوالمنصور اسمعيل بن الحافظ لدين الله و
هو الثاني عشر من الخلفاء العلويين.

ابومنصور اسمعيل بن الحافظ لدين الله ابی الميمون عبدالمجيد بن ابی القاسم
محمد بن المستنصر بالله روز وفات پدرش امرا و وزرا به خلافت برو بیعت کردند.^۱
در ایام خلافت او عبدالمومن صاحب مغرب بیست هزار سوار به اندلس فرستاد
و شهر غرناطه و مدینه مریه بگرفت^۲ و خود به بجایه رفت و به تصرف گرفت و به بلاد
عمات^۳ رفت و به یکبار بگرفت و متوطنان آنجا براه برو بحر پراکنده شدند عبدالمومن
اکابر و اعیان ایشان را استمال و استعطاف فرمود و اموال ایشان رد کرد مردم آنجا
دوستدار او شدند. عبدالمومن به صنهاجه رفت که گروهی انبوه و طائفه ای به شکوه
بودند و به صلح بگرفت و اظهار عدالت و نصفت فرمود.

و در محرم سنه تسع و اربعین و خمسمائه الظافر بامر الله مقتول شد و سبیش آن
بود که وزیر او عباس پسری خوب صورت نصر نام داشت و ظافر او را دوست می داشت
چنانکه يك لحظه از مشاهده طلعت و جمال او نمی شکيفت مردم آن پسر را به وی متهم
کردند و در آن ایام خليفه دیهی معظم از اعمال مصر قلیوب نام به نصر بخشید. و امیری
معتبر مویدالدوله نام از جانب مغرب به مصر آمده بود روزی به حضور عباس پدر نصر
حکایت بخشیدن ده به نصر می گذشت مؤیدالدوله گفت: این ده در مقابله مهر نصر
بسیار نیست. عباس را غیرت و حمیت در حرکت آمد. ظافر را به خانه خود به مهمانی
خواند و ظافر از غایت شغف و شبق نصر بی تأملی اجابت نمود و عباس خود جماعتی را
در کمین نشانده بود، ناگاه بیرون آمدند و ظاهر شدند و ظافر را و هر که با او بوده همه را
بکشتند و در همان خانه ایشان را دفن کردند. مدت خلافت الظافر بامر الله پنج
سال و شش ماه بود و فاتهش محبت نصر بود و به قتل آمد.

هاورقی الظافر بامراهه

۱. زبده و جامع - و علاء الدین محمود بن مسعود صاحب طرثیث که به زبان عوام ترشیز گویند خواست که خطبه به نام عباسیان کند جماعت نزاریان فریاد برآوردند و خطیب را بکشتند و منبر بسوختند.
۲. زبده - و همچنین لشگری از سلطان سنجر به قهستان آمد و از زمره اسمعیلیان گروهی انبوه بکشتند.
۳. زبده - و به بلاد بنی حماد رفت.

ذکر خلافت الفائز بنصرالله ابوالقاسم عیسی بن الظافر بن الحافظ لدین الله و هو الثالث عشر من الخلفاء العلویین.

ابوالقاسم عیسی بن الظافر روز قتل پدرش^۱ برو بیعت کردند و او هنوز پنج ساله بود و بیعتش برکنار خادمان کردند نخست به قصاص خون پدر^۲ مشغول شد عباس با مال و خواسته بسیار از مصر بیرون آمد و به جانب شام متوجه شد در راه فرنگان او را دریافتند و اموال به بردند و عباس را بکشتند و فائز ملک صالح را وزارت داد و خادمی که در وقت کشتن پدرش همراه او بود و از آن واقعه خلاص یافته بود او را گفت بنمای که خلیفه ظافر را کجا دفن کرده اند او را از خاک برآورد و به مدفن جدان و پدران برد و به عظمت و حشمتی هرچه تمامتر دفن کرد.

و در این سال نزاریان قریب هفت هزار کس قصد^۳ رها کردند خسرو شاه بن محمود کاشانی بدیشان رسید جنگ کردند ایشان را بشکست و منهزم گردانید. و در سنه خمسین و خمسمائه رجار نماند پسرش^۴ غایانام به جای پدر بنشست. و او شخص ستیزه روی خیره سر بود.

و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه عبدالمومن از اکابر مغرب بیعت به نام پسر خود محمد بستند و پسر دیگر ابومحمد عبدالله را به حکومت بجایه و اعمال آن طرف فرستاد^۵ و در این سال عبدالمومن بر مدینه مهدیه مستولی شد و همه شهرهای افریقیه از تصرف فرنج خلاص داد و مملکتش عریض شد و بر اعراب بادیه نشین استیلا یافت. و الفائز بنصرالله جوانی فاضل متبحر بود او را با وجود صغر سن نکتهاء بدیع است و اشعار غریب.

در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه وفات یافت. مدت خلافتش شش سال و دوماه بود و مدت عمرش یازده سال و دوماه بود. والله اعلم.

باورقی الفائز بنصرالله

۱. زبده - در محرم تسع و سبعین و اربعمائه
۲. جامع - دو برادر ظافر را بکشت، و اموال را غارت کرد. وزارت به ملک صالح طلائع بن زریک دادند تا تفحص وزیر کند. ابن اثیر در ضمن وقائع سال ۵۴۹ می نویسد: عباس دو برادر ظافر: یوسف و جبرئیل را به بهانه اینکه آن دواو را نهانی کشته اند بکشت.
۳. جامع - [خاف] و مایجاورها کردند.
۴. زبده - غلیام نام
۵. زبده و جامع - و پسر سوم ابو حفص عمر را به مدینه یرمیان و اعمالش و پسر چهارم ابوالحسن علی را شهر فاس و اعمال آنجا و ابوسعید را سبته و جزیره خضرا به وی ارزانی داشت. و در سنه احدى و خمسين و خمسّمائه انقراض دولت ملثمین بود و ابتدای دولت عبدالمومن که برمدینه مهدیه مستولی شد و همه شهرها و افریقیه را از قبض فرنگ خلاص داد و فتح بلاد بسیار کرد تا مملکتش وسیع شد، و شاه مازندران رستم بن علی بن شهریار با لشگری انبوه قصد قلعه الموت و اسمعیلیه کرد، و بعضی قری و ضیاع را بسوخت و غارت و اسروسی تقدیم داشت و شکست عظیم برطائفه نزاریان انداخت.

ذکر خلافت العاضد لدین الله ابی محمد عبدالله بن یوسف بن الحافظ لدین الله
و هو الرابع عشر من الخلفاء العلویین.

چون الفائز بنصر الله وفات یافت صالح بن زرّیک که وزیر بود گفت: از نسل
خلفاء علوی کیست که او را صلاحیت خلافت باشد. چند کس را نام بردند و از آن
جمله مردی مسن را بیاوردند یکی از اصحاب صالح در سربا او گفت که عباس در حزم
از تو زیادت بود که او کودکان بل طفل را اختیار می کرد برای خلافت، تا مستبد تواند بود
و صالح آن مرد را فرستاد و عاضد را بیاورد و این عاضد را پدرش خلیفه نبود و او در این
ایام همراهی بود قریب بلوغ صالح او را به خلافت نشانده و خود به تدبیر امر حکومت قیام
نمود، در صفر سنه خمس و خمسین و خمسائه. بعد از آن صالح دختر خود را به
عاضد لدین الله داد.

و در سنه ست و خمسین صاحب مغرب عبدالمومن به جبل طارق رفت که در
ساحل خلیج اندلس است جائی به غایت خرم و خوش دید آب و گیاه بسیار شهری
معظم بنا کرد و برای خوشی و نیکوئی آب و هوا بیشتر مردم خویش را آنجا ساکن
گردانید.

و مدینه آرغیاط^۱ که از جمله بلاد اندلس بود مردنیس فرنگی فرصت یافت و
بگرفت عبدالمومن آگاه شد با لشگری قصد او کرد. فرنگان از وصول او آگاهی یافتند
بگریختند و شهر بگذاشتند.

و به ایام عاضد نورالدین محمود بن زنگی بن آقسنقر صاحب شام بود و به قوت.
در سنه ست و خمسین وزیر عاضد صالح نماند و وزارت به شاوور داد و شاوور
را برادری بود ضرغام با او در وزارت منازع شد^۲ و بدان رسید که شاوور از مصر بشام
شد. و از نورالدین مساعدت خواست که دفع برادر کند و متقبل شد که اگر به مساعدت

نورالدین وزارت مصر باز بدو رسد، از مال مصر ثلثی از برای نورالدین بفرستد. و نورالدین اسدالدین شیرکوه را که آن زمان امیرحمص بود با لشگری سنگین به اسم مدد و مساعدت با شاوور به دیار مصر فرستاد و وصیت کرد چون شاوور با منصب خود رسد او باز گردد برای دفع افرنج^۲ که در آن ایام فرنگ از راه دریا بسیار به ولایت شام آمده بودند و قصد مصر نیز می کردند چنانکه ذکر کرده شود انشاء الله. و صلاح الدین یوسف برادرزاده اسدالدین شیرکوه بود و او از مقربان نورالدین محمود بود او را نیز همراه عمش بفرستاد.

شیرکوه چون به حدود مصر رسید به قصبه تنیس^۱ فرود آمد ضرغام به جنگ ایشان مبادرت نمود و در آن جنگ کشته شد برادر دیگر داشت فارس نام با جمعی بزرگان مصر پیش آمدند و شاوور را به وزارت مصر قبول کردند و شاوور چون به منصب وزارت رسید انکار مال مواضعه کرد و شیرکوه عزیمت بلاد شام کرد به موجهی که نورالدین مقرر کرده بود. در این حال لشگر فرنگ برسید و حدود مصر را تاخت کرد مصریان از ایشان بترسیدند و بر عقب شیرکوه رفتند و گفتند شما دفع فرنگان از ما بکنید اگر شاوور آنچه قبول کرده است ندهد ما بدهیم شیرکوه باز گشت روز هفتم ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائه به قاهره مصر رسید. و نورالدین چون از آن حال خبر یافت دو هزار سوار دیگر به مدد فرستاده بود از بهر آنکه عاضد نیز علیحده از او استمداد نموده بود و فرنگان پیرامون مصر فرو گرفته بودند. عاضد و شاوور به تعظیم و اکرام مورد شیرکوه را استقبال نمودند. و شیرکوه به مساعدت برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن ایوب فرنگان را از دیار مصر منهزم گردانید و اسکندریه را که فرنگ گرفته بود از ایشان باز استاندند و با تصرف خود گرفت^۵ و شاوور بر عاضد مستولی شد و او را به نسبت شاوور هیچ اختیار نبود شاوور اکابر مصر را مصادره می کرد و آتش در مصر زد و خلایق را به تنگ آورد صلاح الدین در اسکندریه و شیرکوه به جانب صعيد رفت و شاوور از شیرکوه می ترسید و اداء مال مواضعه غبن می دانست گفت هر سال از برای نورالدین محمود صد هزار دینار ببايد داد شیرکوه با مصر رجوع نمود و به عاضد پیغام فرستاد که هر چه خلیفه فرماید چنان کنم عاضد گفت می خواهم که شر شاوور از ما بکنی که شاوور مصر را بسوخت و ساکنان مصر را درویش کرد. شیرکوه التماس حضور خلیفه نمود عاضد او را بخواند و وزارت خود برای او مفوض گردانید شیرکوه از شاوور مال مواضعه طلب داشت و شاوور مماطلت و مدافعت پیش آورد میان ایشان موالات و مصافات به

منافرت و معادات کشید شاوور تدبیری اندیشید که شیرکوه را به بهانه ضیافت به خانه خود برد و آنجا دفع او کند و چون عاضد در دست شاوور عاجز و مضطر بود شیرکوه را از مکیدت و رجس عقیدت شاوور خبر داد و شجاع الدین پسر شاوور بشنید که پدرش با مقربان خود مقرر کرده است که شیرکوه را بگیرند بر فعل پدر انکار کرد و خشم گرفت. روزی شاوور بر رسم سلام پیش شیرکوه رفت و شیرکوه اتفاقاً به زیارت مشهد امام شافعی رضی الله عنه رفته بود صلاح الدین یوسف حاضر بود با عزالدین جور دیک و جماعتی سیلاحداران بر سیبل تعظیم شاوور را استقبال کردند و او را فرو گرفتند. و در حال سرش جدا کرده پیش عاضد فرستادند و کان ذلك فی سابع ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائه. شیرکوه چون از زیارت باز رسید شاوور را کشته بودند و به راه افکنده، از آن حالت پرسید گفتند: ما بر او سبق کردیم عوام به مصر بجوشیدند شیرکوه خانه هاء شاوور برایشان مباح کرد مصریان خانه هاء او را نهب و هدم کردند. شیرکوه پیش عاضد آمد بر او آفرینها و تحسین کرد و خلعت وزارت پوشانید و به ملک المنصور ملقب شد بعد از سه ماه شیرکوه نماند و مدت وزارت او در مصر دوماه و پنج روز بود. عاضد منصب او به صلاح الدین یوسف برادرزاده اش داد و او را الملك الناصر لقب داد جد ملک ناصر شام که به تیغ هولاکو به قتل آمد. و صلاح الدین یوسف ضبط امور و نظم جمهور کرد.

و جماعتی از سودان در مصر خروج کردند به مشاورت موتمن الدوله خادم در قصر عاضد مستولی شد و عاضد محکوم حکم او بود بهرچه فرمودی. در این اثنا عاضد بیمار شد و به حالت سكرات شد. صلاح الدین طمع در خزائن و دفائن ایشان کرد. و نورالدین از برای وی دیگر لشگر فرستاد و او را گفت که در مصر خطبه با نام عباسیان کند. و صلاح الدین وهم آن نیز می کرد که اگر عاضد نباشد نورالدین طمع در مصر کند و او را آنجا نگذارد. عذری گفت که اهالی مصر مدتها است تا رعیت علویان بوده اند نباید که چون خطبه به نام عباسیان کند. غوغا شود. فی الجمله چنین گویند که چون صلاح الدین بر آن اتفاق نمود که خطبه مصر به نام عباسیان کند. زن عاضد بدو پیغام فرستاد که عاضد در حالت نزع است يك هفته دیگر صبر کن چون او بگذرد هرچه می خواهی می کن. عاضد در آن هفته روز عاشورا در محرم سنه سبع و خمسين و خمسمائه درگذشت. و قطع خطبه از نام العاضد لدین الله ابی محمد عبدالله بن یوسف بن الحافظ لدین الله ابی المیمون عبدالمجید بن ابی القاسم محمد بن المستنصر بالله

ابی تمیم معدبن الظاهر لاعزاز دین الله ابی الحسین علی بن الحاکم بامر الله ابی علی المنصور بن عبدالعزیز بالله ابی منصور نزار بن المعز لدین الله ابی تمیم معدبن المهدی بالله ابومحمد عبدالله و او اولین خلفاء بنی فاطمه بود از این خاندان که به نام او خطبه خلافت خواندند. و خطبه به نام الناصر لدین الله عباسی مزین کردند و سکه زدند و انقراض ملک و دولت خلفاء علویه مصر شد. و صلاح الدین اولاد و اتباع ایشان را محبوس کرد و همه را شربت فنا چشانید. و نسل ایشان را منقطع گردانید. و برخزائن و دفائن ایشان که مشتمل و محتوی برگنج شایگان بود و افزون از حد و حصر مستولی گشت. و برچندان جواهر نفیس قیمتی که در خزانه پادشاهان نامدار نباشد از آن جمله جبل یاقوت می گفتند نگین مقبب مثقب درخشنده وزن آن هفده مثقال که مثل آن دیگری در عالم نشان نداده اند و همچنین نصابی از زمرد بقدر چهار اصبع طول آن، و عرض عقدی تمام و صدهزار مجلد کتاب نفیس اکثر آن به خط مصنفان در فنون علوم، و در میان خزانه طبلی یافتند پنداشتند که از بهر لعب و مداعبت است یکی دست بر آن زد بادی از وی اختیار بجست دیگری بزد همچنان به اضطرار بی اختیار ضرطی ازورها شد خادمی آن را بشکست، طیبی بشنید گفت ای دریغا که آن از جمله اعلاق نفیسه بود که حکما از بهر دفع قولنج ساخته اند.

چون بشاره استیصال خاندان و انقراض دولت و مملکت علویان به خلفاء عباسی رسید خرمیها و شادیها کردند و به باب النوبی بشاره دادند زدن و ناصر بالله از برای صلاح الدین یوسف خلعتها و جامه ها فرستاد و برای خطبا علیحده جامه ها سیاه که شعار ایشان است روانه گردانید.

و مدت دولت علویان از ظهور مهدی به سجلماسه از ابتدای سنه خمس و تسعین و مأتین الی غایه سنه سبع و ستین و خمسمائه دو یست و هفتاد و دو سال بود و بالله التوفیق. اکنون قسم نزاریه ابتدا کنیم بعون الله و توفیقه.

باورقی العاضلین الله

۱. جامع و زبده - غرناطه
۲. جامع - شاوور گریخته به شام آمد پیش نورالدین محمود وازو مدد و مساعدت خواست تا دفع برادر کند و وزارت بدو عائد گردد و به ثلث دخل بلاد مصر متقبل و متکفل شد که بگذارد.
۳. جامع - شیرکوه چون به حدود مصر رسید به قریه بلیس فرود آمد.
۴. جامع - شاوور مصریان را برانگیخت تا اسکندریه را حصار کنند و صلاح الدین را از آنجا ازعاج نمایند. شیرکوه به صعیداالعلی رفت، شاوور از شیرکوه بترسید و ادای مال مواضعه غین می دانست و گفت چگونه هرسال محمود را صدهزار دینار باید داد.
۵. زبده - صلاح الدین همه را بگرفت و بکشت. و در ست وستین و خمسمانه صلاح الدین یوسف خانه شهنه مصر که آن را دارالمعونه می گفتند و زندان مصر بود خراب کرد و مدرسه به رسم شافعی بنا کرد و قاضی را به تدریس آن تفویض و برادرزاده او مدرسه دیگری برای شافعیان دیار مصر ساخت.
- فی الجملة صلاح الدین بردیار مصر و مملکت عاضد مسلط شد و عاضد مأمور امر او بود.
۶. زبده - سبحان الله حرص و طمع در مال ایشان سبب ضلالت صلاح الدین یوسف شد و قلع و قمع خاندان سادات علویه مصر. لاجرم در اندک مایه روزگاری خاندان او به دست کردی جاهل برافتاد. و استیصال و استهلاک او اولاد او و خاندان عباسیان از حال واقعه ایشان به صدسال است به دست چریک پادشاه جهان هلاکوخان برافتاد.
۷. زبده - از زمرد ریحانی به مقدار چهار اصابع طولش و به عرض عقدی تمام، و دری دوازده مثقال عیون مدحرج و مبلغ پنجاه هزار کتب پاره نفیس به انواع علوم مشحون، اکثر به خط مصنف در فنون علوم.



در ذکر نزاریان و داعیان ایشان

سرگذشت سیدنا حسن یا صباح و جانشینان او

قسم دوم: در تاریخ طائفه نزاریان و داعیان ایشان که ساکنان قلاع قهستان گشتند و مقدم ایشان «سیدنا» و این قسم نیز مشتمل است بر مقدمه ای و هشت جلوس. اما مقدمه - و آن مشتمل است بر سرگذشت حسن صباح که او را «سیدنا» خوانند و دعوت او به اطراف ممالک رسید آنچه مقصود بود و موافق و مناسب سیاحت این تاریخ و محقق و مصدق گشته نقل افتاد.^۱ حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن الصباح الحمیری الیمنی نسب او از قبیله حمیر بود که پادشاهان یمن بوده اند و وقتی جماعتی از متابعان او انساب او نبشتند و بر او عرض کردند او آن را در آب شست و بدان رضا نداد و گفت: من بنده خاص امام باشم دوست تر آن دارم که فرزند ناخلف امام باشم. پدرش از کوفه به قم آمد و آنجا متوطن گشت و حسن صباح به قم متولد شد و در سرگذشت او آورده اند که گفت از ایام صبی و زمان هفت سالگی مرا محبت انواع علوم بوده است و خواست می که عالمی متدین باشم و تا هفده سالگی جویان و پویان دانش بودم و مذهب آبای خویش اثنی عشری داشتم. درزی رفیقان شخصی امیره ضراب نام دیدم بر عقیدت خلفاء مصر احیاناً فائده فرمودی و پیش از ناصر خسرو حجت خراسان اگر چه او را چیزی میسر نشد. در عهد سلطان محمود ابوعلی سیمجور و جماعتی انبوه آن مذهب گرفته بودند و نصر بن احمد سامانی و جماعتی بزرگان حضرت بخارا این عقیدت قبول کرده بودند. گفتم مرا هرگز در مسلمانان شك و شبهت نبوده است در آنکه خدائی هست حی، قائم، قادر، سمیع، بصیر، و پیغمبری و امامی و حلال و حرامی و بهشت و دوزخی و امری و نهی و پنداشتم که دین و اعتقاد اینست که عوام دارند خصوصاً شیعه و هرگز گمان نبردم که حق در خارج مسلمانان بیاید طلبید و مذهب اسمعیلیان فلسفه است و حاکم مصر متفلسف است امیره ضراب مردی نیکو اخلاق بود نخست که بامن مطارحه می کرد گفت: اسمعیلیان چنین گویند گفتم ای یار سخن ایشان مگوی که خارج دایره اند و مخالف عقیدت است و ما را

در مفاوضات با یکدیگر مناظره و مباحثه می رفت و او عقیدت مرا جرح و کسر می کرد و من مسلم نمی داشتم اما در دلم آن سخنان موثر بودی و من بر سبیل مفاوضه گفتمی: هر که بر آن طریق بمیرد هر آینه گویند این جنازه ملحدیست چه عوام چنانکه معهود ایشانست فراوان دروغها و هرزه ها برایشان بستندی و من گروهی نزاریه می دیدم [غیر] متقی و عابد و پرهیزکار و به شراب مشغول و من از شراب هراسان^۱ امیره مرا گفتمی که به شب چون در خواب فکر کنی بدانی که آنچه من می گویم ترا الزام است. در این میانه مرا از او مفارقت افتاد و در کتب ایشان در امامت اسمعیل حجت بسیار می یافتم و دیگر بار با ائمه مستورین می رسیدم فرو می ماندم می گفتم این امامت به نص و توقیف تعلق دارد و من نمی دانم که اینان کیستند.

در اثنای این بیماری صعب و مخوف روی نمود خدای خواسته بود که گوشت و پوست من چیزی دیگر شود «أَبْدَلَ اللَّهِ لَحْمًا خَيْرًا مِنْ لَحْمِهِ وَ دَمًا خَيْرًا مِنْ دَمِهِ» با خویشتن اندیشیدم که همانا این مذهب حق است و از غایت ترس تصدیق آن نمی کردم گفتم اجل معدود در رسد به حق نارسیده هالك باشم عاقبت از آن مرض صعب شفا یافتم. از اسمعیلیان دیگری یافتم بونجم سراج نام ازو طلب و تفحص آن مذهب کردم او به شرح و تفصیل تقریر کرد چنانکه بر غوامض و حقیقت آن وقوف یافتم. و شخصی دیگر مومن نام بود که شیخ عبدالملك عطاش او را به دعوت اجازت داده بود ازو عهد و بیعت خواستم گفت تو که حسنی درجه^۲ تو از من که مؤمنم بیشتر است پس چگونه عهد بر تو گیرم و بیعت امام از تو بستانم بعد از الحاح عهد بر من گرفت.

و در رمضان سنه اربع و ستین و اربعمائه عبدالملك عطاش که در آن هنگام داعی عراق بود به ری آمد مرا پسندید و نیابت دعوت به من فرمود و گفت ترا به حضرت باید شد، و خلیفه آن زمان المستنصر بالله بود^۳، پس شیخ به تاریخ سنه سبع و ستین و اربعمائه از ری انتقال کرد به محروسه اصفهان رفت. و در سنه تسع و ستین بعد از استنابت شیخ عبدالملك عطاش عزم مصر مصمم کرد و از اصفهان به راه آذربایجان بعد از مشاهده اخطار و خوف و استشعار به میافارقین رسید. و از میافارقین به موصل آمد از آنجا بر صوب رجب به راه سنجار و از رجب به بیابان سماوه که بادیه سخت و راهی مخوف بود و سمت و ممر پیدانه، بر سمت سیاره^۴ می راندند تا روز عید به غوطه دمشق رسیدند و راه راست ناایمن بود سیدنا از دمشق به بیروت رفت و از آنجا به صیدا و صور و عکا و قیساریه آمد. خواست که براه دریا به مصر رود و از آنجا به مینا رفت و در کشتی روان

شد دریا در شور و آشوب بود به هفت روز شهر تنیس^۱ رسید و از آنجا به حدود قاهره معزیه جماعتی از اعیان حضرت استقبال او کردند چون ابوداود که داعی الدعاة بود و شریف طاهر قزوینی که از جمله معروفان بود.

روز چهارشنبه هیجدهم صفر سنه احدى و سبعین و اربعمائه سیدنا به قاهره معزیه رسید المستنصر بالله خاصکیان و مقربان را بدلخوشی و استمالت و استعطاف سیدنا فرستاد تلافی و تعطف و اکرام و احسان در حق او مبذول فرمود و مدت یکسال و نیم آنجا مقام کرد در مدت اقامت اگر چه پیش مستنصر نرسید اما مستنصر از حال او واقف و مطلع بود و به کرات ستایش او کرده بود.^۲ چنانکه مقربان بر سیدنا حسد بردند و از جاه و مرتبه او مستشعر گشتند و امیر الجیوش بدر^۳ که مسلط و حاکم مطلق بود و مستعلی که المستنصر بالله او را نص دوم و ولی عهد بعد از نزار کرده بود اندیشیدند که مبادا مستنصر او را بر روی ایشان برکشد از آنکه بی رضاء پدر هیچ کاری نمی توانست کرد و سیدنا بر قاعده اصول دعوت خویش دعوت به نزار می کرد و بدین سبب امیر الجیوش بدر با او به غایت بد بود و به قصد او متشمر شد خواست که او را از دیار مصر به جزیره فرستد به اسم حکومت تا در زندان ابد بماند و دیلمیان به سیدنا می گفتند اگر بفروشی ما دفع بدر کنیم. مستعلی بالله گفت مصلحت آن است که او را به دمیاط فرستیم مستنصر بدان رضا نداد.

و در اثناء این حال برج حصار دمیاط بیفتاد بزرگان درگاه آن را اتفاقی عجیب دانستند و بر معجزات مستنصر و کرامات سیدنا حمل کردند. آنگاه الزام نمودند او را با جماعتی^۴ بزرگان در کشتی به راه دریا به جانب مغرب روان گردند. ناگاه بادی عاصف برخاست و کشتی بشکست مردم در اضطراب افتادند و سیدنا همچنان فارغ و آرمیده بود. یکی از وپرسید در چنین حالت بس ایمنی گفت مستنصر، مرا خبر داده است از این، و گفته که هیچ باک نمی باشد از آن نمی اندیشم و کشتی به جبله افتاد که شهر نصاری است قاضی جبله سیدنا را فرود آورد و تعهد و مهمانی کرد و چون دریا در آشوب بود و بی اختیار کشتی را از آنجا به حدود شام انداخت^۵ و از آنجا به شهر حلب افتاد هفده ماه به قاهره معزیه بود و هفده ماه دیگر به اسکندریه و در دریا سرگردان از حلب به راه بغداد و خوزستان به اصفهان آمد^۶ از آنجا به فریم و شهر یار کوه شد و چهار ماه آنجا مقام کرد و به خوزستان رفت و بعد از سه ماه معاودت نمود و به صوب بیابان به شهر دامغان رسید و مدت سه سال در دامغان و جرجان و چناشک و آن حدود تکاپوی می کرد و از آنجا به

شهریار کوه باز آمد و جماعتی داعیان باند جرود و دیگر ولایات الموت فرستاد مثل حسکا قصرانی و خواجه علی خالدران قزوینی و خواجه اسمعیل قزوینی و محمد جمال رازی و کیا ابوالقاسم لارکانی و علی نمدگرد ماوندی و پادشاه علوی رازی تا مردم را دعوت او می آوردند.^{۱۳} و نظام الملك وزیر ابومسلم رازی را تکلیف کرده بود که سیدنا را به دست آرد و سیدنا واقف شده بود از آن تحاشی می کرد و متفحص می بود که ناگاه به دست ایشان نیفتد.

و در آن ایام الموت را علوی مهدی نام داشت از قبل ملکشاه و حسین قائنی علوی را دعوت می کرد قومی در الموت دعوت او قبول کردند و علوی نیز به زبان می گفت قبول کردم اما دلش با زبان راست نبود و خواست که با کسانی که دعوت قبول کرده بودند خیانت کند رفیقان را به زیر می فرستاد و به آخر در دژ بست و گفت این از آن سلطانست تا بعد از قیل و قال بسیار ایشان را در قلعه راه داد و بعد از آن به سخن او بیرون نمی رفتند و سیدنا فقیه ابوالقاسم را بشاه کوه فرستاد و ده خدا خسرو شاه از چناشک بیامد و سیدنا از قزوین^{۱۴} به دیلمان آمد و از سلسکویه باند جرود که متصل الموت است در رجب سنه ثلث^{۱۵} و ثمانین و اربعمائه و یک چند آنجا مقام کرد از وفور زهد و تقوی خلقی انبوه صید او شدند و دعوت او قبول کردند تا شب چهارشنبه ششم رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه بر در الموت آمد و نام خود به ده خدا منسوب کرده پوشیده بر آنجا بنشست و آن را به ایام متقدم آله اموت گفتندی یعنی آشیانه عقاب و از نوادر اتفاقات غریب و عجیب حروف الموت تاریخ سال اظهار آن دعوت است بر الموت و سیدنا را پنهان مهدی به قلعه بردند. علوی بر حال او وقوف یافت، اما اختیاری به دست نداشت او را اجازت دادند و بهای قلعه سه هزار دینار زر به حاکم کرد کوه و دامغان رئیس مظفر مستوفی بنیشت که در خفیه دعوت او قبول کرده بود. و حسن از غایت زهد و تقوی رقعهها بیک دو جزو مختصر نبشتی بر این جمله که نسخه این برات است:

رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای دز الموت به مهدی علوی برساند والسلام.

علوی برات بستد و اندیشید که رئیس مظفر مردی بزرگ است نائب امیرداد حبش بن آلتونتاغ به رقعه این مرد شامل چگونه چیزی به من دهد بعد از مدتی مقل الحال به دامغان افتاد آن برات امتحان را پیش رئیس مظفر برد در حال خط ببوسید

وزر بداد. و الموت قلعه ایست به غایت استحکام و عمارات آن کهن و مندرس شده بود و هوای عفن داشت به سبب بی آبی و چشمککی خرد بود که آب آن به خرج روززیادت وفا نکردی سیدنا فرمود که از کوه اندجرو دجوئی به الموت آوردند و بسیار دیوها که از حدود الموت بر آن آب آبادان شد و پیرامون قلعه زراعتها و باغها در رسانیدند و هوای آن خوش شد و بالای دز عمارات فراوان فرمود کردن و بعد از آن به ایام کیا بزرگ امید آب به دز آوردند و اکنون جوی آب روان به میان الموت می گذرد.

چون بر آنجا مستقل گشت داعیان خود به اطراف و اکناف عالم فرستاد نظام الملك وزیر در طلب سیدنا جد بسیار می فرمود و سبب وحشت و عداوت میان ایشان چنین گویند که سیدنا و خیام و نظام الملك طوسی هر سه در نیشابور به کتابی بودند چنانکه عادت ایام صبی و رسم کودکان باشد قاعده مصادقت و مصافات ممهد و مسلوک می دانستند تا غایتی که با یکدیگر عهد و سوگندی در میان آوردند که از ماهی کدام به درجه بزرگ و مرتبه عالی رسند دیگران را تربیت و تقویت کنند اتفاقاً به موجبی که در تاریخ آل سلجوق مسطور است نظام الملك به وزارت رسید. عمر خیام به خدمت او آمد و عهود و مواثق ایام کودک با یاد او داد. نظام الملك حقوق قدیم بشناخت و گفت تولیت نیشابور و حوالی آن ترا است عمر مردی حکیم و عاقل بود گفت: سودای ولایت داری و امرونی عوام ندارم مرا برسبیل مشاھرہ ادراری وظیفه فرمای نظام الملك او را ده هزار دینار ادرار کرد که از محروسه نیشابور سال به سال بی تبعیض و تنقیص ممضی و مجری دارند. و همچنین سیدنا از شهرری به خدمت او رفت و گفت: الْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفَا نظام الملك گفت تولیت ری یا اصفهان اختیار فرمای سیدنا همتی عالی داشت بدان مقدار قانع و راضی نشد و قبول نکرد و توقع شرکت در وزارت کرد نظام الملك از آن به تنگ آمد و او را گفت يك چند ملازمت حضرت سلطان نمای!.

بعد از چندگاه چنین گویند که سلطان از نظام الملك جمع و خرج تمام ممالك طلب داشت و نظام الملك گفت این کار بسیار است به مدتی طویل توان نوشت. و حسن گفت به سهل فرصتی مرتب توان کرد. فرمان شد که حسن آن حساب بنویسد بعد از آنکه محاسبه نبشته بود و خواست که به عرض رساند غلام نظام الملك را با غلام حسن قاعده دوستی بود نظام الملك غلام خود را آموخت با غلام حسن به گوشه رو و تدبیر کن که آن دفتر او را از هم بریزی و ابتر کنی تا ترا آزاد کنم و هزار دینار دیگر بدهم روز عرض غلام به موجب مشافهه و مواضعه خواجه آن دفتر مبتر و پریشان کرد چون حسن پیش

سلطان درآمد و دفتر بگشاد و اوراق نه بر حال خود بود، خواست که منتظم و مرتب گرداند و میسر نمی شد چندان دفتر برهم زد که سلطان ملول شد موجب تعلل و اضطراب پرسید حسن گفت اوراق مبتر شده است نظام الملك گفت^{۱۷} خداوند کاری که به شش ماه تمام نمی توان کرد او می خواهد که به ده روز مرتب بسازد به از این نخواهد ساخت. حسن به جان و دل آزرده از حضرت سلطان بیرون آمد و در پی این دعوت افتاد و رسید بدانجا که رسید.

و گویند بعد از آن چند روز به خانه رئیس ابوالفضل ساکن بود و رئیس هر وقت به مفاوضات او مؤانست نمودی روزی در اثناء شکایت روزگار و حکایت تعصب سلطان و قصه وزیر آهی از جان سیدنا برآمد و گفت ای دریغا اگر چنانکه دوکس با من یکدل و يك جهت بودندی من جواب این ترك و این روستائی بگفتمی. رئیس ابوالفضل تصور کرد که حسن را از کثرت اذکار و بیداری شبها و صیام مدام و تکفل اخطار مالیخولیا پدید آمده است والا پادشاهی را که از مصر تا کاشغر به خطبه و سکه او مزین است و چندین هزار سوار و پیاده در زیر رایت او، چگونه بدودل متفق و متحد ملک او را برهم زنند در این فکر با خود گفت این مرد لاف و گزاف نیست بی شك او را مرضی دماغی تولد نموده است از روی اعتقاد معالجه مرض مالیخولیا بی آنکه برو اظهار کند پیش گرفت و شربت‌های معطر و غذاء مزعفر مقوی مزاج و مرتب دماغ به وقت افطار نزد حسن می آورد حسن چون آن مأكول و مشروب مشاهده نمود بر خیال رئیس ابوالفضل آگاه شد در حال عزیمت انتقال کرد هر چند رئیس تضرع و زاری نمود فائده نداد و به مصر رفت و باز آمد و بر الموت متمکن گشت و فتنه ای در عالم پیدا کرد چنانکه ذکر کرده آید انشاء الله.

پاروقی حسن صباح

۱. جامع وزیده - و اوالحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد بن الصباح حمیری یعنی است.
۲. جامع - که در خبر می آید که: «جامع الخبائث أم الذنوب».
۳. زیده - و در آن وقت میان سیدنا و نظام الملك بادره وحشتی صادر گشته بود، و نظام الملك در قصد او مبالغه می کرد. و شیخ به تاریخ ۴۶۷ به اصفهان انتقال کرد، و در ۴۶۹ سیدنا بعد از استنابت عبد الملك عطاش عزم مصر مصمم کرد، و از بیم نظام الملك همواره مخفی بودی، نظام الملك با او بد بود و تفحص احوال او کردی، جاسوسان برانگیخته. سیدنا از ری به اصفهان آمد، و از آنجا به راه آذربایجان بعد از مشاهده اخطار خصمان به شهر میافارقین رسید و از عدول قاضی شهر شخصی به دیدن او آمده بود، و با او در حدیث اجتهاد و مناظره ایراد کلام رفته که بدین وجه که:
اجتهاد فقهی برای جهاد فقهی اولی نیست، پس فقیه را نشاید که مذهب شافعی اولی دارد که این مجتهد است و آن نیز مجتهد، و عامی را نشاید که مذهبی بر مذهب دیگر ترجیح نهد که مجتهد نباشد. چون فقیه را نشاید که مذهب شافعی اولی دارد که مذهبی بر مذهب بی مرجع ترجیح نهد باشد و او مجتهد نیست پس مذهب شافعی گرامی باید داشتن. چون این مباحثه به سمع قاضی رسید گفت این سخن پنهان دارید که اگر به والی شهر و مردم رسد ما را زیان دارد پس سیدنا از میافارقین.
۴. زیده - ستاره
۵. زیده - ترکی آتسزنام با لشگری به قصد قاهره رفته بود و بعد از جنگ منهزم و به دمشق افتاده به این سبب در راه خوف بود.
۶. زیده - به ساحل منفیس رسید و از آنجا به شهر منفیس که به قاهره معزیه نزدیک است.
۷. جامع - که از او فصیح تر در میان این طائفه نیست و از آثار او معلوم می شود که کارهای عظیم بردست او واقع و صادر خواهد شد، و ما را از او مددکاری تمام خواهد بود. و تزاریه را شهرت بسیار باشد و چندان ستایش و مدح و مناقب او گفت که جمله مقربان
۸. زیده - سرور لشگر که مسلط و حاکم بود و صهر پسر کهر مستعلی که مستنصر او را ولی عهد دوم.
۹. زیده - با جمعی فرنگان در کشتی به راه دریا به جانب مغرب روانه کرد سیدنا در رجب اثنی و سبعین و اربعماه به ساحل اسکندریه رسید و تا رمضان آنجا مقام کرد و از آنجا هم به کشتی به راه مغرب روانه شد و تا سه نوبت کشتی به حدود طرابلس به بلاد شرطه راست می رفت و باد مخالف آن را به اسکندریه می آورد که از ناگاه بادی مخالف برخاست و کشتی بشکست.
۱۰. جامع - از آنجا به کشتی به سویدیه رفت.
۱۱. جامع - آخر ذی الحجه حجه ثلث و سبعین و اربعماه و از آنجا به یزد و کرمان شد و یکچندی دعوت کرد و به اصفهان آمد و از آنجا به فریم.
۱۲. و تاجرجان و طرز و سوحد و چناشک برفت خواست که به دیلمان رود اما نخواست که بناحیت ری گذرد و بازگشت و نظام الملك وزیر ابومسلم رازی را تکلیف کرده که سیدنا را به دست آورد و در طلبش مبالغت

تمام می کرد (وسیدنا واقف شده بود از آن تحاشی می کرد و متفحص می بود که ناگاه به دست ایشان نیفتد) از آنجا به ساری آمد و خواست که به راه دماوند برود که در راه استر نماند آن شب از راه بگشتند و به دردیهی مقام کردند بامداد راه قاضی بشم به دماوند رسیدند گفتند ابومسلم رازی که طالب سیدنا بود آن شب از اتفاق بر راه بود از آنجا به خوارری رسید و از آنجا به قزوین آمد و از حدود ری تحاشی نمود و چند روز در قزوین مقام کرد و جمعی که با او می بودند به تفاریق با الموت می فرستاد آنگاه او نیز به الموت آمد.

۱۳. زبده - به راه بیره و انبه به ولایت دیلمان در آمد و از سلسکویه به راه اشکور باند جرود آمد. روز سه شنبه دوم رجب ثلاث و ثمانین و اربعمانه، که متصل الموت است و یک چندی آنجا مقام کرد او از غایت پارسائی و زهد مردم بسیار صید و قید او شدند، و دعوت او به اراده قبول کردند. و سیدنا به پای الموت آمد و در آن وقت امیری یورنتاش نام از امراء سلطان ملک شاه بود که نواحی الموت اقطاع و غلفخوار چهارپایان او بوده. و سیدنا به تعلیم خلّاق مشهور او فرزندان خود را به سیدنا سپرد و او مدتی ایشان را به تعلیم ارشاد می کرد، دانشمندی قزوینی به یورنتاش رسید او پسران برای امتحان پیش او آورد و دانشمند از لغت و صرف و نحو و اعراب هر چه می پرسید جواب نیکو توجیه می شنود. دانشمند گفت اینها تحصیل نه به قدر مدت وحد و اندازه خود دارند همانا که استاد ایشان مردی دانشمند و بزرگ است یورنتاش سیدنا را حاضر کرد و هرچه دانشمند از او می پرسید بر فور بی فکر و اندیشه جواب می داد. دانشمند بر طبع او آفرین کرد. سیدنا گفت اگر ما را به حال خود گذاشتندی. و محتاجان بخواندن و نوشتن مکتوبات مشغول نکردندی هر آینه دو چندین تحصیل داشتندی. یورنتاش گفت چرا بالای قلعه نمی روی که خانه های خالی و مردم لاابالی داشتندی. سیدنا بر قلعه رفت شب چهارشنبه ششم رجب ثلاث [ثمانین] و اربعمانه در آن دژ که به ایام سابق و زمان متقدم «آله آموت» گفتندی، اعنی «آشیانه عقاب» و از نوادر ایام غریب و اتفاقات مشهور و اعوام عجیب: حروف «آله آموت» به حساب جمل چون جمع کنند تاریخ سال صعود سیدنا است و او آنجا نام خود را به اصفهان به دهخدا موسوم کرد، بزرگی این تاریخ را منظوم کرده است چنین:

چهارصد پس هفتاد و هفت از هجرت	که قلعه را حسن الموت نام کرد بفال
چوسال ششصد و پنجاه و پنج شد بر سر	بدان حساب قضا خون جمله کرد حلال

وعادت سیدنا چنین بودی که روز آدینه که تعطیل کودکان بودی از دژ فرود آمدی و بر کنار رودبار سیران کردی و فکر در مواخذت قلعه. روزی بر کنار آب، دو قزوینی را می بیند نشسته و سفره گشاده و نان و پنیر می خورند آشفته و پریشان. چه در قزوین خون کرده بودند گریخته. سیدنا از فراست به کیفیت احوال ایشان اطلاع یافت، هر دو را به بالا آورد، و به طعام ماحضری ضیافت کرد، و به گرمابه فرستاد تا نظافتی کردند و جامه های نو پوشانیدند. و سه روز چنانکه عادت میزبان نیک باشد تعهد نمود. بعد از سه روز اجازت سفر خواستند، گفت: من می دانم که شما واقعه زده اید یک چند با ما و درویشی بسازید. همه مایحتاج ضروری را

طعمه و لقمه و جامه همه مهیا و آماده است و من میزبان و شما میهمانان شادمان، و اگر چنانکه یاران دیگر دارید همه را بیارید تا با هم توجیه ایام بی وفا کنیم، ایشان برفتند و از برنابیشگان و رنود اجلاف قزوین شصت کس را به تفاریق و دودو و سه سه بتدریج بالا آورد و به دلخوشی فرود آورد. و چون مهدی علوی بر آنحال وقوف یافت و اختیاری به دست نداشت. سیدنا برای او سه هزار دینار زربر حاکم دامغان و گردکوه رئیس مظفر نوشت. که در خفیه دعوت او قبول کرده بود، و اجازه استتزال داد.

۱۴ حسن از فرط زهد و تقوی و عفت و ورع رقعهای موجز مختصر بی تکلف نوشتی براین جمله که نسخه این برات است. رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار زر از بهای قلعه الموت به مهدی علوی رساند و او را دیر منتظر نماند. علی النبی المصطفی و آله والسلام حسبنا الله وَنِعْمَ الْوَكِيل. علوی برات بستند و اندیشید که رئیس مظفر مردی بزرگست نائب امیرداد حبشی بن التوتناش برقعہ این معلم چگونه چیزی به من دهد. بعد از چندگاه مقل حال به دامغان افتاد امتحان را آن برات پیش رئیس مظفر برد بوسه داد و درحال زر تمام پداد. علوی گفت: زهی آمر و زهی مامور. بعد از آن سیدنا پسران آلتوتناش و هر که مخالف او بود از قلعه به زیر کرد و بر دژ مستولی شد.

۱۵. جامع - و ثلث و ثمانین و اربعمائه بطور قطع اربعین مذکور در متن مجمع غلط است و لذا تصحیح شد.
۱۶. جامع - و چون دانست که طالب وزارت است و قصد جاه و مرتبه او دارد از او احتراز و انذار می نمود. بعد از چند سال سلطان را از نظام الملك اندك مایه وحشی ظاهر شد، ازو رفع حسابات خواست نظام الملك مدتی مهلت طلبید سیدنا با یکی از ارکان دولت گفته بود که من به دو هفته آن را تمام کنم. و همچنان تمام کرد و روز موعود که کتاب محاسبه بمحل عرض سلطان ملکشاہ می رسانیدند، غلام نظام الملك را با غلام سیدنا.....

۱۷. زبده - بنده پیش ازین عرضه داشت که این مرد رمیده خداوند طیش و جنون و فسون است و مدعی او را هیچ اعتباری نه سیدنا از آن مجلس رنجیده برون آمد، و گریخته به جانب ری رفت و نظام الملك به قصد جان او متشمر شد و سیدنا متوجه اصفهان شد و به خانه رئیس ابوالفضل نزول کرد برای آنکه دوستان نظام الملك تفحص می کردند متواری بود و رئیس بعد از تعهد و تفقد همواره بمفاوضه.

ذکر جلوس سیدنا برقلعه الموت و ضبط اطراف نمودن به داعیان و قبول دعوت او.

چون سیدنا برقلعه الموت مستقل و مستقر گشت اظهار مذهب و دعوت خود کرد و داعیان به اطراف و اکناف فرستاد و روزگار خود به اظهار دعوت مقصور گردانید و تعبیر او آن دعاوی را که بعد از و همان طائفه آن را دعوت جدید خوانند چنانست که متقدمان اساس مذهب خود بر تاویل و تنزیل خصوصا آیات متشابهه و مستحزجات غریب از معانی اخبار و آثار نهاده بودند و می گفتند هر آینه هر تنزیلی را تأویلی باشد و هر ظاهری را باطنی. سیدنا بکلی در تعلیم در بست و گفت خدای شناسی به عقل و نظر نیست به تعلیم امامست چه بیشتر اهل عالم عقلا اند و هر کسی را در راه دین نظر است اگر در معرفت حق تعالی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهبی را بر خصم خود انکار و اعتراض نرسیدی و همگنان متساوی بودندی چه همه کس به نظر عقل مزین اند. پس چون سبیل انکار و اعتراض مفتوح^۱ است بعضی را به تقلید و بعضی به اختیار این خود مذهب تعلیم است. که عقل مجرد کافی نیست و در هر دور امامی باید که مردم به تعلیم او متعلم و متدین باشند و چند کلمه مزخرف را ملواح الزام خلق ساخت و از دقیق ترین الفاظ او یکی آنست که از معترضات مذهب خویش تردید کرده است که در معرفت خدای تعالی خرد بس است یا نه اعنی اگر خرد کافی است هر که خردی دارد معترض را برو انکار نمی رسد و اگر معترض می گوید خرد و نظر عقل کافی نیست هر آینه به معلمی محتاج باشد و او را مطلوب و اثبات اینست و تحقیق این سخن آنست که تعلیم با خرد به هم واجب است^۲

فی الجملة سیدنا بدین قیاسات ضعیف و براهین واهی مردم را دعوت می کرد و در استخلاص نواحی الموت و مواضعی که مقارب آن حدود است مبالغت می نمود هر

موضع که به دعوت میسر می شد مسخر گردانید و آنچه به تقریر او حاصل نمی شد بهتک و سفک و جنگ می ستد و از قلاع آنچه مسلم می شد مسخر می گردانید و هر کجا سنگی می یافت که بنا را می شایست آنجا قلعه ای بنا می نهاد و آب بر وی روان می کرد و حوضها روان می ساخت.

در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه قاضی قائی را که از داعیان بزرگ بود به دعوت قهستان و حدود خراسان فرستاد و به ایام سابق سرور داعیان خواجه ادیب محمد بن طاهر سجزی بود^۲ و بیشتری اهل قهستان قاضی حسین قائی را اجابت کردند و بدان اهتزاز و استبشار نمودند و از جهت سیدنا به حکومت آنجا مسمی گشت. و همچنانکه سیدنا در الموت پیش گرفته بود ایشان نیز در قهستان در افشاء دعوت او و استخلاص حدود و حوالی آن و به دست آوردن قلاع اشتغال نمودند.

و امیر ارسلانتاش ملکشاهی^۱ که نواحی الموت اقطاع او بود متواتر و متعاقب به پای الموت می تاخت و هر که را که دعوت سیدنا قبول کرده می بود و مطیع و منقاد او شده می کشت و آنجا را غارت می کرد و چون هنوز الموت به ذخائر مشحون نشده بود مقیمان آنجا از بی نوائی مضطرب و عاجز شدند و عزم کردند که به چند مرد جریده سپارند و خود به اطراف هجرت کنند. سیدنا نمود که از حضرت قاهره از خدمت امام المستنصر بالله بدو خبر رسیده است که رفیقان ما از آن موضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقع است تا مردم آنجا بر مقاسات شداوند دل بنهاندند و بر الموت ایستادند و به اعتبار اصطلاح خویش آن لفظ مذکور را بلدة الاقبال نام نهادند.

و چون حکایت دعوت سیدنا فاش شد و آوازه او به دور و نزدیک رسید سلطان ملکشاه از غلامان خود قزل ساروغ را قهستان به اقطاع داد و به دفع نزاریه آنجا فرستاد و لشگرهای حدود خراسان را به مدد و مظاهرت و مناصرت او اشارت فرمود و ایشان را در آنوقت به غیر حصار دره که متصل سیستانست از مضافات مومناباد هیچ پناهگاه دیگر نبود قزل ساروغ آن را محاصره کرد و به جنگ ایشان مشغول شد.

و همچنین در اوائل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیر ارسلانتاش به حرب الموت و قهر و قمع سیدنا و متابعان او نامزد فرمود. و او در جمادی الاولی این سال به محاصره الموت متمکن بنشست. و در آن ایام با سیدنا در قلعه الموت هفتاد مرد بیش نبودند و اندک مایه ذخیره داشتند به قوت اندک و سد رمق روزگار می گذرانیدند و به جنگ و قتال محاصران قیام می نمودند. دهدار بوعلی در زواره و اردستان که داعی سیدنا

بود و به قزوین مقام داشت و قومی مردم قزوین به دعوت او درآمده بودند. و همچنین بعضی از مردم طالقان و بعضی از کوه بره از ولایت ری مردم بسیار دعوت سیدنا را منقاد و متقلد شده بودند و رجوع کار ایشان با دهمدار بوعلی بود سیدنا از او استمداد نمود او از افراد و اجناد کوه بره و طالقان و قزوین سیصد مرد به مدد سیدنا فرستاد و با اسلحه و زاد و آلات حرب و ضرب. ایشان تا آنگاه که خود را بر الموت افکندند به معاونت مقیمان و مظاهرت بعضی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهاده بودند شبی در اواخر شعبان^۵ شبیخون بر لشکر ارسال نتاش بردند و قومی را بکشتند و باقی منهزم شدند. رفیقان غنائم بسیار یافتند از سلاح و غله و قماش و اطعمه و اشر به و در قلعه رخصی پیدا شد و ملکشاه از احوال ایشان متفکر گشت و در تدبیر کار ایشان با هرکس مشاورت می کرد و نظام الملك طوسی بنظر ثاقب و رأی صائب از شمائل سیدنا و اتباع و اشیاع او امارات فتنه‌آه متنوع و علامات خللها مشاهده می کرد و در حسم ماده فتنه و قطع مایه فتور به جد ایستاده بود و در تجهیز و تهیا، عساکر به قمع و قهر ایشان مبالغه می نمود. اما با تقدیر و قضا تدبیر او مفید نیامد و سیدنا مصائد مکائد بگسترده تا صیدی شگرف را چون نظام الملك به اول وهلت در دام اهلاک و بوار آورد. و ناموس او را به شعبده غرور و دمدمه مزور و تعبیه‌آه مزخرف و تعمیه‌آه مزیف تمهید قاعده فدائیان کرد و گفت کیست از شما که شر نظام الملك از این دولت کفایت کند ابوطاهر ارانی نام رفیقی دست قبول بر سینه نهاد و به آن ضلالت که طلب سعادت آخرت می کرد شب جمعه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه در حدود نهاوند به مرحله سحنه^۶ به شکل مردی صوفی پیش محفه نظام الملك آمد. که از بارگاه باخرگاه حرم می رفت او را کاردی زد که بدان زخم شهید شد و نخستین کسی که فدائیان او را بکشتند نظام الملك بود و سیدنا علیه مایستحق گفته که «قَتْلُ هَذَا الشَّيْطَانِ أَوَّلُ السَّعَادَةِ»

و ملکشاه بعد از چهل روز در هیجدهم شوال^۷ وفات یافت و بعضی گویند مسموم بود و امور مملکت مختل و متزلزل گشت و هرج و مرج در ولایت ملکشاه پیدا آمد در انتها از آن فرصت کار سیدنا قوی گشت و هر کرا خوفی و بیمی بود به وی ملتجی می شد. رئیس ابوالفضل فرصتی یافت و پیش سیدنا رفت و در زمره اصحاب او منحرط شد سیدنا روزی از او پرسید که ای رئیس مالیخولیا مرا بود یا ترا آش معطر و مزعفر مرا می بایست یا ترا دیدی که چون دیوار مساعد یافتم چگونه به سخن خود وفا نمودم. رئیس به تضرع و تخشی هر چه تمامتر استغفار کرد و استعفا طلبید.^۸

بعد از آن امرا و وزرا و اسفہسالاران و معارف و اشراف را بردست فدائیان متواتر و متوالی می‌کشت و هر که با او تعصب می‌کرد او را بدین بازی از دست برمی‌گرفت. و چون خبر سلطان به قزل ساروغ رسید از محاصره قلعه دره برخاست و لشگرها متفرق شدند و ایشان نیز ظالمان دست تطاول دراز کردند و پای تعدی بکشیدند.

در^۱ محرم سنه ست و ثمانین رساموج و لامسار که بزرگان رودبار بودند پیش سیدنا آمدند ایشان را اعزاز و اکرام نمود و خلعتها پوشانید. و در بیست و دوم صفر رفیقان قصبه اندرود بستند و فوجی خصمان را بشکستند و پسر زعفرانی مفتی و عالم ری ده هزار مرد حشری جمع کرد و به طالقان آورد از رفیقان یک هزار به دفع ایشان روان شدند^۲ و روز یکشنبه پنجم ربیع الاول سنه ست و ثمانین و اربعمائه به شهرک طالقان به یکدیگر رسیدند و بعد از جنگهای سخت حشر زعفرانی را بشکستند و گروهی از بیم جان خود در رود افکندند و غرق شدند و آن روز شش هزار آدمی به قتل آمدند. و رفیقان برستاق قزوین شدند و یک^۳ دو ده بگرفتند و غارت کردند و بازگشتند. و در شهر طالقان لشگری به قصد رفیقان جمع شده بودند رفیقان بیک صدمه ایشان را بشکستند و پراکنده کردند و پادشاه شیرخسرو را بگرفتند^۴ و علی نوشتکین باغرا و شمشیر زن لشگری به سرایشان کشید رفیقان مضاف برکشیدند خصمان کمین کرده بودند از پس مضاف کمین بگشودند و مقدمان رفیقان را بکشتند و علی نوشتکین شمشیر زن را بکشت و خود در فالیس مقام گرفت.

بادرقی حسن صباح

۱. جامع - منسوخ است.

۲. زیده - و مذهب خصم او آنست که تعلیم با خرد به هم واجب نیست. و چون واجب نبود شاید که تعلیم جائز باشد و خرد معین بر نظر، و شاید که جائز نباشد و خرد تنها کافی بود والا خداشناسی حاصل نشود و این دو قسم است و او به ابطال قسم دوم تعرض نرسانیده. و مذهب جمهور اهل اسلام اینست که وجود خرد مجرد کافی نیست و استعمال خرد بوجهی مخصوص شرط است و تعلیم و هدایت معین بود بعضی خردمندان را و بعضی از آن مستغنی باشند. هرچند که اگر باشد مانع و دافع نبود. و همچنین سیدنا گفته که پیغمبر گفته: «أَمَرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» اعنی که «لا اله الا الله» فرا می باید گرفت و این تعلیم است.

۳. زیده و جامع - و بعد از در ۵۱۲ محمد بن عبدالرحمن و اورئیس حسن بن احمد را نائب خود گردانید. معاهد سلطان ملکشاه بیشتری.

۴. جامع - و امیر یورنتاش ملکشاهی.

۵. زیده - که مانند اهل قیروان چهره به قبر اندوده هجوم و شبیخون.

۶. زیده - در منزل سحنه و قرمیسین که به زبان عوام کرمانشاهان گویند به شکل مردی صوفی پیش محفه نظام الملك آمد و گفت از خراسان می رسم با مکتوبات. و او را کاردی زهرآلود بزد آن سعید از آن زخم شهید شد عمر از هشتاد گذشته و سیداجل این چهار بیت گفته:

عجب مدار که از کشتن نظام الملك	سفید روی مروت سپاه فام شود
عجب تر آنکه روا داشتند کشتن او	بر آن امیدکشان ملك و مال رام شود
بزرگ سهوی آن قاعده ندانستند	که تیغ زنگ برآرد جوبی نیام شود
هزار سال بیاید که تا خردمندی	میان اهل کفایت چو او نظام شود

۷. زیده - در شکارگاه بغداد وفات یافت مسموم شد در سه شنبه ۱۰ شوال ۴۸۷ امور مملکت متزلزل گشت و در ولایت ایران هرج و مرج ظاهر. امیرمعزی قصبه غرا در مرثیه ملکشاه انشا فرموده و این دوبیت از آنست.

رفت دریک مه بفردوس برین دستور پیر	شاه برنا از پس او رفت درماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار	قهر یزدانی به بین و عجز سلطانی نگر

۸. زیده و جامع - و پس از واقعه نظام الملك دونوبت دو پسر او را کارد زدند: احمد که به بغداد مفلوج گشت، و دیگر فخرالملك که او را در نیشابور کارد زدند. بعد از آن امرا و وزرا

۹. زبده - روز سیزدهم محرم ست و ثمانین و اربعه مائه جماعتی معتبران: رساموج و لامسالار و کالجدها؟ پسر عم او و بلقاسم پادشاه و شفقین بر سبیل دعوت به الموت آمدند.
۱۰. زبده - مقدمشان: کیا کند از مادینه آج و دهخدای ابوسعید نشیدی و رشاموج و لامسار
۱۱. زبده - و دیه جلوی. جامع - خلدیر بستند.
۱۲. زبده - و همچنین از جانبی دیگر علی نوشتکین باغزاة شمشیرزن دینه آج؟ سپاهی به قصد رفیقان کشید رفیقان متکروار مصاف برکشیدند و صفوف تعبیه و تسویه دادند که نابیوسان خصمان از پس مصاف کمین گشادند و از سروان رفقا کیا کند از مادینج و کالجدها و کیانوخشغوار را بکشتند علی نوشتکین شمشیرزن را بفرمود کشتن و خود در فالیس مقام کرد.

ذکر استخلاص و فتح قلعه لمبسر و چگونگی مردم آن قلعه.

قلعه لمبسر^۱ در رودبار الموت است و ساکنان آنجا رساموج و لامسار^۲ و خویشان او که بیشتر مطیع و منقاد سیدنا شدند و درین وقت عصیان نمودند و خواستند که قلعه را به علی نوشتکین دهند. سیدنا راضی بود که رساموج ازو ذخیره دزیستند و لمبسر به اسوی خود نگاه دارد. قبول نکرد سیدنا کیا بزرگ امید و کیا جعفر و کیا بوعلی و کیا گرشاسب را بفرستاد. تا شب چهارشنبه بیستم ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و اربعمائه به قلعه برآمدند و خود را در میان قلعه افکندند رساموج^۳ و برادرش با سلاح پیش آمدند هر دو بردست کیا بزرگ امید کشته شدند بی آنکه هیچ رفیقی را زخمی رسد لمبسر فرو گرفت و آن کوهی خراب بود بر سرش خانه چند ویران و آب و سبزی به نزدیک آن نه. و هوایی به غایت گرم داشت سیدنا فرمود آن را عمارت کردند و از ته^۴ رود که دوفر سنگ و نیم بعد مسافت بود جوئی در سنگ بریدند و از آنجا آب بسر دز آوردند و در میان دز باغها و دنگ و یخدان بساختند و همه پای قلعه بساتین و باغات شد چنانکه در کوشکی در میان باغی بنا نهاده و هوای آن خوش گشت قلعه استوارتر شد چنانکه در همه عالم قلعه ای به خوشی آن نشان نمی دادند اما مردم ناحیت لمبسر منقاد نبودند همه را مطیع کرد و تمامت دیهه^۵ا حوالی را مسخر گردانید و سیدنا آن قلعه به کیا بزرگ امید تفویض کرد و کیا مدت بیست سال تمام در آن قلعه ساکن بود و به متابعت و مطاوعت سیدنا می بود و مردمان را دعوت می کرد تا وقتی که او را سیدنا بخواند.

۱. جامع - لیسر
۲. جامع - لامسالار
۳. جامع - رساموج و کالجدها
۴. جامع - وازنینه رود. زبده - وازنینه رود

ذکر استخلاص قلعه گردکوه و حدود دامغان و غیره

چون ملک‌شاه بگذشت میان پسران او برکیارق و برادرش محمد به سبب ملک منازعت افتاد. و در میان اتباع فتنه و اضطراب ظاهر گشت. رئیس مؤیدالدین مظفر بن احمد بن قاسم المکنی بابی الرضا المعروف بالمستوفی که خانه او به اصفهان بود و در عهد ملک‌شاه آنجا صاحب خراج بوده و از شیخ عبدالملک عطاش دعوت نزاریه قبول کرده اهل سپاهان از عقیدت او آگاهی یافتند از تشنیع الحاد که خاص و عام نسبت بدو می‌کردند به دامغان هجرت کرد در قومس و مازندران و عراق و خراسان اسباب و املاک خرید و آنجا ساکن شد. و قلعه گردکوه را در قدیم گنبدان دز می‌گفتند معطل و خراب شده بود. و در شهر سنه تسع و عشرين و اربعمائه بر آنجا اندک عمارتی کرده بودند. حوض و خانه چند با تصرف ملک‌شاه افتاد و تعلق به خادمی خردک نام داشت که بر ممالک ملک‌شاه و اصحاب مناصب مسلط بود. و امیرداد حبشی بن التون تاق که در دولت برکیارقی مرتبه بلند داشت گردکوه را از سلطان التماس نمود سلطان به منشی اشارت کرد که منشور آن بنویسد و خردک خادم منشی را گفت اگر تو این منشور بنویسی سرت به برم. دبیر در نوشتن مثال تهاون و تعلل می‌نمود تا وزیر از سرخشم وحدت گفت که بنویس او نوشت و از بیم خادم پنهان شد. و در این اثنا خردک بردست برکیارق کشته شد. و امیرداد در جمادی الآخر سنه تسع و ثمانین و اربعمائه به پای قلعه رسید و یک هفته بانواب خردک خادم که کوتوال قلعه بودند ماجرا کرد فائده نداشت خائب بازگشت و پنجم رجب لشگری ساخته آنجا برد کوتوال ناتوان بر مرگ مخدوم خود آگاه شده بود و نیز ذخیره نداشت به صلح فرود آمدند و در منتصف شعبان قلعه به امیرداد سپرد. آنجا نائبی نصب کرد و خود با دامغان آمده و مهندسی صاحب بصیرت را به فرستاد تا به طالع

سعد اساس عمارت آن بنياد نهاد.

ورئيس موي‌الدین مظفر باشرف نسب و علو حسب ثروت و مکنتی تمام داشت که جمعی از اکابر امرای سلجوقی در حمی حمایت او بودند. خصوصاً امیرداد که دامغان در اعتداد او محصور بود و اغلب ملک آنجا به زر خریده بود و وزیر و امرا و اصحاب مناصب با امیرداد بد بودند به سبب آنکه پدرش آلتوتناق هر یک را به نوعی آزرده بود. و مجدالدین حبشی را که از امیرداد بازماند همه با او بی عنایت هر یک طمع در اقطاع و املاک او می کردند و او را^۱ کسی نه که به غیبت او در درگاه سلطان نیکخواهی کند. موي‌الدین مظفر او را در کنار خود پروریده بود و در حجر اصطناع او نشوونما یافته و به فرزندی قبول کرده چون در کار خود استعانت به رئیس کرد او پای در میان نهاد و به تربیت سلطان احياء خاندان داد بیکی کرد. و امور او منتظم و حشم پراکنده او جمع آورد.^۲

امیرحبشی بن امیرداد بیک فرمود تا مال دامغان در وجه اخراجات و عمارات قلعه نهند و مرسومات حشم از آنجا وضع کرد. مظفر بر سبیل نیابت حبشی برگردکوه رفت و تمامت خزائن منوب خویش بر آنجا نقل کرد و در اموال او هیچ شروع نکرد و اخراجات و عمارات قلعه از خاصه خود می کرد.

و امیرداد در شهر سته ثلث و تسعین و اربعمائه به بوزجان بردست بزغش حاجب کشته شد.

و در این سال رئیس مظفر در فصیل گردکوه چاهی سیصد گز در سنگ خاره به برید چون به آب نرسید بگذاشت. بعد از وفات او به سالها زلزله عظیم افتاد و چشمه در آن چاه گشاده شد و رئیس بعد از اسباب و املاک و ظرائفها و تجملها که به الموت فرستاده بود سی و شش هزار دینار بر دعوت نزاریه خرج کرده بود دوازده هزار دینار نقد به الموت فرستاده و دوازده هزار دینار به خرج سرای دعوت کرده و دوازده هزار دینار به خرج دوچاه گردکوه صرف کرده به غیر بهای الموت که به علوی داده بود.

رئیس مظفر چون خداوند قلعه گشت گردکوه را به نزاریان داد و او از قبل سیدنا چهل سال بر آنجا ساکن بود و به مظاهر و معاضدت رئیس مظفر که سدی منبع و شخصی رفیع بود کار حسن صباح و دعوت او بالا گرفت.

وقتی سلطان سنجر از خراسان به عراق می آمد رئیس مظفر به خدمت سلطان اقدام نمود و با نواخت بازگشت. سلطان مستوفز و مستعجل بود به نفحص^۳ قلعه مشغول

نشد چون به دامغان رسید رئیس به اشارت سیدنا ضیافتی ساخته بود. سلطان را پیش کش و نثار بسیار فرستاد و همه امرا و وزرا و اصحاب مناصب را به قدر مرتبه خدمت کرد رئیس را به سبب ضعف و پیری در محفه پیش سلطان آوردند او را عزیز داشت و مرتبه و محل او از جمله ارکان دولت بالاتر کرد وزیر برسیبل مذمت و نکوهش با رئیس مظفر گفت که تقصیر نکردی به پیرانه سر مطیع ملاحظه شدی و به عداوت مال امیرداد بدیشان دادی. رئیس بر فور گفت زیرا که حق با ایشان دیدم و اگر نه توقع بمال و جاه نداشتیم. بنگر که از دیوان سلطانی مرا چگونه القاب عالی و اسامی بلند نوشته اند و ایشان چگونه مختصر و بی تکلف می نویسند اگر سبب انقیاد ایشان مال و جاه بودی هرگز از بارگاه سلطان دور نبودمی. و مردی منشی بود امثله سلطان بخواست و پیش وزیر بنهاد مشحون به القاب و کنیت و کاغذهای الموت که نیسته بودند در غایت ایجاز و اختصار بر این منوال که رئیس مظفر خدایش نیکی بر مزید کناد چنین کند یا چنان داند. وزیر تعجب کرد و گفت احسنت فرمان برو فرمان ده. این را چه توان گفت.

و ارکان دولت سلطان را بر آن می داشتند که بازخواست مال امیرداد کند رئیس مظفر گفت من و سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم به انعام و اکرام او پروریده و در سایه عاطفت او نشو و نما یافته. سلطان بانگ برایشان زد. و رئیس را به تشریف خاص بزرگ گردانید. و در شوال سنه ثمان و عشرين و خمسمائه نماند. مدت عمر رئیس مظفر صد و یکسال و پنج ماه بود. پسرش رئیس شرف الدین که منشی خوب بود قائم مقام او به محافظت گردکوه نصب گردید.

و برکیارق دوستدار رفیقان بودی و عقیدت ایشان را منکر نه، کیا فخر در خدمت او سخن دعوت گفتی وزیر دهستانی بفرمود، تا بی اجازت سلطان او را بکشتند سیدنا غلامی را بفرستاد تا به در اصفهان شر او کفایت کرد.

و در آن ایام سلطان محمد مستقل بود و کار اسمعیلیان در سپاهان مشهور شد و سببش آن بود که روزی زنی در خانه اسمعیلی قبا و موزه چند دید آن حال باز گفت، جماعتی از اهالی اصفهان آن خانه را کبس کردند و چند مرده و کشته در آن سرا بیافتند و شاه در که ملک شاه آن را به حدود اصفهان انشا کرده بود و شیخ احمد بن عبد الملك عطاش آن را بگرفت. سلطان محمد آن را به غایت بد داشت و احمد را به سوگند به شیب آورد و بکشت. و سببش چنین گویند: که احمد را با دزدان آنجا دوستی و یگانگی بود چون کوتوال نماند احمد را به جای او نصب کردند و او چون بر همه مستولی شد

خزانه و کنیزکان و غلامان که بر رسم حرم سلطان بر آنجا بودند همه را به دست فرو گرفت و بعضی را بکشت و باطنیان به اصفهان او را مقدم خود داشتند و بر اموال و املاک مردم صدمه می نهادند سلاطین از کار او مضطر شدند و درین میانه خلاف برادران برکیارق و محمد افتاد و او قلعه به ذخائر و خزائن معمور کرد. چون سلطنت بر محمد صافی و مقرر شد و منازعی نماند قصد گشادن قلعه کرد. چون کار ایشان سخت شد فتوی فرستادند که چه گویند ائمه دین در حق طائفه ای که به یگانگی خدای تعالی ایمان دارند و به آمدن رسول خدا محمد عربی و کتب و رسل وی حق و صدق دانند اما با طائفه ای که در حق امام خلاف دارند بحث و نزاع کنند جایز باشد سلطان وقت را که با ایشان مصالحه و مواضعه کند و قبول طاعت ایشان کند و ایشان را از حوادث و بلا نگاه دارد ائمه که حاضر بودند جواز آن را مستحسن داشتند. اما ابوالحسن علی بن السمنجانی که از اکابر شیوخ شافعی بود گفت روا نباشد چرا که امامی که ایشان به وی متمسک اند آنچه شرعاً حرام است مباح کرده است و این منهی شرع است گفتند حاضر شوند تا مناظره کنیم سلطان و ائمه اتفاق کردند که قاضی ابوالعلاء عدبن یحیی حنفی برود و او بر قلعه رفت و با ایشان مناظره او مباحثه فراوان کرد. اما سخن به انجام نرسید چه غرض ایشان مماطلتی بود سلطان^۱ حصار سخت تر گرفت چون دید که کار به جنگ به جایی نمی رسد در عوض آن قلعه خان النجان بدیشان وعده کرد. و کبوتری در بغل نهاد و دست بر آنجا نهاد و سوگند یاد کرد که تا این جان در این تن باشد به عهد وفا نماید. چون به عهد و سوگند فرود آمد قلعه را خراب کردند و احمد بن عطاش را به خلافت و فضیحت بر شتری نشانند و گرد شهر بر آوردند و به عاقبت پوست او باز کردند و به کاه بپاکندند و او هیچ آه نکرد پسرش را نیز بکشتند و سرهاشان به بغداد فرستادند زنش جواهر نفیس قیمتی داشت همه را ضائع کرد و خود را از بالای قلعه بینداخت مدت اقامت ابن عطاش در آن قلعه دوازده سال بود.

و سلطان محمد وزیر خود سعد الملك ابوالمحاسن را به تهمت دوستی او به در اصفهان صلب کرد و احمد بن نظام الملك را به جای او نصب فرمود.

و هر جا که قلعه ای در تصرف ایشان بود لشکر می فرستاد و محاصره می کرد. و سیدنا در ربیع الاول سنه تسعین و اربعمائه فرمود تا میمون دز بساختند. و آن حصنی به غایت حصین شد.^۱

و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه رئیس بیهق بردست فدائی دامغانی به قتل آمد

و فوجی اسمعیلیان از طرثیث که معرب ترشیز است خروج کردند و ولایت بیهق را کشتن و نهب کرد. و گروهی دیگر از ایشان خوارری بگرفتند و راه می زدند و مردم را می کشتند.

و سیدنا در تقریر مصالحت رسولان به خدمت سلطان سنجر متواتر می داشت و جماعتی از خواص حفظ الغیبی نگاه می داشت. با یکی از خادمان مواضعه کرد تا در شبی که سلطان مست خفته بود کاردی در پیش تختش در زمین نشانند چون سلطان بیدار شدو کارد را دید اندیشناک شد چون این تهمت بر کسی درست نمی شد باخفاء آن اشارت فرمود سیدنا پیغام داد که اگر نه به سلطان ارادت خیر و امید نیکوئی بودی این کارد را که شب در زمین سخت می نشانند در سینه نرم آسانتر رفتی. سلطان مستشعر شد و به صلح ایشان مائل گشت. و فرمود که به سه شرط با ایشان صلح کنیم نخست آنکه از نو قلعه بنیاد نکنند. و دیگر سلاح و سلب و اسباب جنگ نخرند و سیوم مردم را بر عقیدت خود دعوت نکنند. فقها این مصالحت پسندیده نداشتند و سنجر را به دوستی ایشان متهم کردند. و به سبب این مهادنت به روزگار سنجر کار ایشان ترقی یافت و از خراج املاکی که در ناحیت قومس بدیشان منسوب بود سه چهار هزار دینار ادرار فرمود و در پای گردکوه برسبیل بدرقه و باج ایشان را اتاوه و ضریبه معین کرد تا از ابناء سبیل باجی می گرفتند و از مناشیر سنجری چند منشور به استمالت و استعطاف ایشان مسطور در خزانه باقی بود.

و^۱ در این ایام علوی زید نام مردم را به خود دعوت می کرد می گفت امام مستودعم و خواست که کار سیدنا و رفقا خاص به دست او مکفی گردد و به ابتدا حسین قائنی داعی قهستان به دست دماوندی کشته شد و نسبت خون او باستاد حسین پسر سیدنا کردند. و سیدنا استاد حسین را بفرمود کشتن، بعد از آن که برکماهی احوال واقف شد علوی را با پسر بهم بکشت. و پسری دیگر محمد نام داشت او را به شراب خوردن متهم کردند سیدنا بفرمود تا او را بکشتند. و قتل هر دو پسر خویش برین حمل می کرد که بعد از وفات کسی را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان کرده است.^۲ و مقصود حکومت اعقاب خود داشته.

و بناء کار سیدنا و ناموس او به زهد و ورع و تقوی بود و امر معروف و نهی منکر و در مدت سی و هشت سال که در الموت ساکن بود هیچکس در ملک او شراب آشکارا نخورد و در خم نریخت تا بحدی که شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کردند. و

دیگر بار بر قلعه راه ندادند.

و چون استیلاء باطنیان متمادی گشت. علی نوشتکین به خدمت^{۱۲} سنجر رفت مستجیر و مستغیث و ضلامه رفع کرد که اگر در تدارك و قهر و قمع ایشان نکنند عن قریب کار از دست اختیار بیرون رود. سلطان احمد بن نظام الملك را به قصاص خون پدر با لشگری متکثر و سپاهی متواتر بفرستاد و خود با خاصگیان بجزبازقان مقام کرد منتظر فتح. و احمد از اول بهار تا فصل خریف مدارالموت را محاصره کرد و غلهاء ایشان بسوخت و تلف کرد فائده نداد در فصل زمستان از افراط مطر و وفور ثلوج بازگشت و از رودبار بیرون آمد چون به بغداد رسید فدائیان او را بر در مسجد کارد زدند و بکشتند^{۱۳} و هر که با او دشمنی می کرد بردست فدائیان کار او کفایت می کرد. بدین سبب اصحاب اطراف بحب و بغض ایشان مبتلا شدند و در ورطه هلاکت افتاد و در جمادی الاول سنه خمسّمائه سلطان محمد قار بن شهریار پادشاه طبرستان را با سپاهی کران از گیل و دیلم به دفع ملاحده لشگرها فرستاد و او به علی نوشتکین و امیر قفشر^{۱۴} و دیگر امرا با دوازده هزار کس به رودبار آمدند و صفوف از طرفین تعبیه کردند و رفیقان در مقابله آمدند.

بامداد آفتاب در برابر چشمهء خصمان شعاع می زد رقعۀ جنگ به طرح بازچیدند و بعد از آنکه آفتاب بر روی رفیقان تافت باز سرچنگ آمدند اتفاقاً پاره ای میغ پیدا شد و مانع شعاع و حرارت آفتاب شد خصمان خرمن غله که در میان معرکه افتاده بود آتش زدند تا دود بر روی رفیقان زند چون دخان قوی شد باد آن را بر روی ایشان گردانید «وَمَنْ حَفَرَ بَثْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ» وصف حال ایشان شد و به بلائی که اعدا را اندیشیده بودند مبتلا گشتند^{۱۵} و از رودبار منهزم گشته با خجالت و خواری بیرون آمدند.^{۱۶} و چون سلطان از انهزام ایشان آگاه شد جمله امرا را بخواند و گفت مرا هیچ کاری مهمتر از کار این گروه نیست و لشگر و خزانه به یکبار در دفع و قهر ایشان صرف می کنم و هیچ آرزویی ندارم الا آنکه ایشان را مستاصل گردانم. همه امرا خاموش بودند بدان سبب که می دیدند که در خصمی ایشان هیچ فائده ای عائد نمی شود. اتابك شیرگیر متهوری دیوانه بود گفت به دولت سلطان بنده این کار کفایت کند. سلطان حکم او بر جمله لشگر و بر خزائن روان گردانید. اتابك شیرگیر با لشگری فراوان متوجه الموت شد و سلطان هر روز از نزل و غله و اجناس و هر چه مایحتاج لشگریان بودی با دلداری و تحریص ایشان برچنگ و حرب می فرستاد.

شیرگیر غره محرم سنه ثلث و خمسمائه به در قزوین فرود آمد تا از اطراف لشگر متفرق بدورسد. چون لشگرها رسیدند به اتفاق به پای لمبسر تاخت کاری دست نداد باز با در قزوین آمد و از نو ترتیبی کرد.

و در صفر سنه ثلث و خمسمائه با پسرش^{۷۷} و امرا احمدیل مراغه و برسق و جاوولی سقاو و قراچه ساقی و بهرام پسر طغاییک و اسفندیار بن بغرا و ایاس که این جمله خاصکیان و معتبران سلطان محمد بودند و لشگر گیلان و دیلم بدیشان پیوست، مجموع به رودبار درآمدند. شب^{۷۸} رمضان شبیخون کردند و شصت مرد از ایشان بکشتند ایشان مادر مرداوینج که از هفتاد گذشته بود بیاقتند و بکشتند و بدان مباحات می نمودند. بعد از جنگ و جدال بسیار دانشمندی آرجانی ابوالعباس نام پیش سیدنا فرستادند که منظره کند. آن دانشمند گفت اسمعیلیان در زمین بسیارند و مسلمانان را نمی کشند و گروهی انبوه مذهب شما دارند این نمی کنند که شما می کنید. سیدنا گفت مردم به کتاب خدا و سنت رسول اورستگار شوند. و زعم خصمان ما آنست که به خرد و اندیشه خدای را بشناسیم و خدای شناس خود به دوزخ نرود. اکنون ما به کتاب و سنت می گوئیم و ایشان به خرد و اندیشه و رأی و قیاس و نظر و اجتهاد و گونه گونه عبارتها.

دانشمند پرسید که قرآن مخلوق است یا نه سیدنا گفت خدای تعالی قرآن مجید را کلام خود خواند که «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجْرُهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ» قدریان و مبتدعان گویند که آفریده است «كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ سَبِيلُهَا إِلَى النَّارِ» در همه عالم صاحب حدیثی غیر از^{۷۹} ما نیست و دیگر همه متابع رای اند.

و در مدت چهل روز سه بار پیرامون لمبسر بگردید و جماعتی کوتوالان بر آنجا بازداشت بعد از آن دانشمندی ابونصر کنیت از خدمت سلطان بیامد تا با داعیان مناظره کند و جواب ایشان بگوید گفت آن چیست که شما از دیوارها دزها آواز می دهید که لا اله الا الله بیاید گفت و اگر نه پیغمبر گردن شما بزنند ماهم می گوئیم و کدام مسلمان باشد که نگوید و شما خرد را منکرید و کسی که خرد ندارد دیوانه باشد. کیا بزرگ امید گفت معتقد ما از خصمان نباید شنید. بناء مذهب ما آنست که مردم را خرد باید و با خرد پیغمبر صلی اله علیه و سلم چه هر که بی خرد باشد دیوانه بود و اگر سخن پیغمبر نشنود کافر^{۸۰} و مثال این چنانست که چشم بیاید و با چشم نوری که اگر چشم دارد و چراغ ندارد به تاریکی هیچ نتواند دید، و به عکس آن، اگر چشم دارد و چراغ نه. و ما می گوئیم مردم را دینی باید دانستن که حق تعالی به زبان پیغمبر صلی اله علیه و سلم به قرآن در فرموده

است و در حق و باطل و حرام و حلال چنان بدان قیام باید نمود که به زبان رسول فرموده است تا بی دین نباشد.

ابونصر گفت چون خدای را به خرد نتوان دانست اگر پیغمبر را نفرستادیدی بر مردم واجب بودی خدا را دانستن. اکنون تمام اقوام مسلمانان کافر باشند. داعیان گفتند. مسلمانان بسخن پیغمبر مسلمانند، اگر معرفت خدای را به پیغمبر حاجت نباشد به چه مسلمان باشند و اگر بی پیغمبر مردم به خرد مسلمان باشند به عالم در کافر کیست؟! چون جهود و گبر و ترسا و مشرک همه خردمندانند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که «سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً وَاحِدَةٌ نَاجِيَةٌ وَالْبَاقُونَ هَلَكِي» و از فرقه ناجیه سؤال کردند فرمود که اهل السنة والجماعة باز پرسیدند از اهل سنت و جماعت، فرمود که ما أَنَا عَلَيْهِ الْيَوْمَ وَأَصْحَابِي. دانشمند گفت اکنون فرقه ناجیه مانیم. داعیان گفتند ناجیه از آنجا درست آید که با قاعده اصل رجوع کنیم چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است بگوئید لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و این کلمه شهادت است هر که بگوید رستگار شود و نامسلمان آنکه خدای را به خرد و نظر خویش بداند.

و سیدنا این فصل بیرون فرستاد که این جماعت مقرند به آنکه در هستی صانع جلّ جلاله به تعلیم و تقریر خلق حاجت نیست وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ. بماند آنکه مسائل دیگر را اصول و فروعی است که ائمه طوائف اسلام در آن مذاکره می فرمایند و طوائف مختلفه در آن معانی رجوع با ایشان کنند^{۱۱} و حقائق و دقائق این معنی از وی دانند. دانشمندان أَحَاطَهُمُ اللَّهُ وَفَقَهُمُ لِمَا تَرْضَاهُ درین معنی چه فرمایند؟ روا باشد یا نه. اگر روا دارند مقتصد^{۱۲} مأجوراً فتوی فرمایند تا اهالی دائره اسلام دست و زبان ازین جماعت زائل گردانند تا فتنه عظیم بنشیند و دین محمدی را نصرت دهند و همه اهل اسلام کَثَرَهُمُ اللَّهُ بِرَاعِدَا به اتفاق ید واحده باشیم و دشمنان و مخالفان امت و ملت اسلامی را پست کنیم. پس اگر کسانی باشند که مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْيَقِينُ^{۱۳} وَاسْتَضَاءَ أَنْفُسُهُمْ معانده کنند ظلماً وَعَتَوْا چندان موقوف داریم که عالمان مداراة و مواساة مملکت، دریابند اگر فائده ندهد باید که یقین دانند که أَعْذَرُ مَنْ أُنْذِرُ بِالْأَكْبَرِ وَالْأَدْنَى. و این جماعت می گویند: حقی هست و این حق را اهلی هست و حق را از اهلش قبول باید کردن. حق چیست؟ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و نائب او در هر روزگار که این کلمه باید گفتن اگر قبول نکنند چنانکه به ایام مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه مشرک و جهود و ترسا و غیر ایشان از اهل کفر این کلمه می گفتند چون نه به قول اهل کلمه می گفتند

ایشان قبول نکردند.

این جماعت بحمدالله دست از شعار کلمه لا اله الا الله نخواهند داشت به قول هیچ مبتدعی و خواهند و فرمایند گفتن و این شرك خفی که در میان امت محمدصلی الله علیه و سلم پدید آمده است [بردارند] انشاء الله چه از روی حقیقت این حکمی محتوم است و قضائی مبرم و لاراداً لِقضائِهِ.

شنیدیم که ما را به عدد و مدد خود تهدید و وعید کرده اند این جماعت را بحمدالله تعالی و سعادت خداوندان حق چندان وثوق هست که هیچ عدد و مدد اعتبار نکنند و اگر خود همه عالم گرد آیند وَیَأْتِیَ اللهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورُهُ وَلُوکِرَ الْکَافِرُونَ [فَکَیْدُ وَفِیْ جَمِیعاً] چندین گاه براین جمله مباحثه و مناظره کردند و لشگریان از بیرون دشنام می دادند^۵ و لعنت می کردند و رفیقان می گفتند لعنت نیکان و اهل طاعت و عبادت از میان ما و شما بر آنکس باد که خیانت بیشتر کند و بر خلق خدا بیداد روا دارد و بر آنکه دروغ بیشتر گوید و از مسلمانی دورتر باشد و بر آنکه بر سلطان عادل عاصی است همه بگوئیم آمین.

و همچنین تا هشت سال^۶ متصل این چند قلعه را محاصره داشتند. و سلطان محمد از برای لشگریان خود متواتر و متعاقب مدد و مایحتاج می فرستاد. و غله‌ها ایشان را می سوزانیدند و قلاع محاصره می داشت و رفیقان همچنان جنگ می کردند و بر آن بلا و عنا مصابرت و مٹا برت می نمود و از سر ضرورت بی برگی می کشیدند و هر روز مردی سپاهی را که جنگ کردی صد درم سنگ جوراتبه موظف بودی که آن بر سر دیوار بخوردندی و از جنگ چندان نپرداختندی که آن را به فراغت بخورند و بعضی برندش چوب و تخم و بیخ گیاه زندگانی می کردند و آن را از ثوبات عقبی دانستندی و یکدیگر را دلخوشی می دادند که این زحمت برای دین می کشیم و نصرت مذهب حق را این بلا سهل است چه همه انبیا از جهال و عوام زحمتها و مشقتها می کشیده اند تا رضای حق تعالی ایشان را حاصل شده است. و هر روز در جنگ دلیرتر و نیرومندتر می بودند و شبها بر خصمان هجوم و شبیخون می بردند. خصمان چون صبر و ثبات و تحمل و وقار ایشان مشاهده می کردند تعجب می نمودند به آواز بلند می گفتند: احسنت و زه ای مردان ثابت قدم. در اثناء این حالات سلطان محمد بن ملکشاه به عارضه مرض قولنج درگذشت.

در اول محرم سنه احدی عشر و خمسمائه لشگرها که به محاصره لمبسر بودند

خبر شدند با یکدیگر در اضطراب و مخالفت آمدند و متفرق شدند و خیمها و سلاح و سلب و چهارپایان به جای بگذاشتند و غله و گوسفند و حبوب که به پای قلعه برای نفقه آورده بودند و بیشتر اهل حصار را به تمسخر و استهزا آواز می کردند و می گفتند مولانا از برای شما ذخیره و گوسفند فرستاده است بیائید و ببرید رفیقی بنیمان نام به جواب گفت بود انشاء الله در حالت انهزام. در این وقت اتابك شیرگیر دست بر ران می زد و می گفت سخن بنیمان راست آمد.

رفیقان به استقرا و قیاس بدانستند که سلطان محمد نمانده است به این بشارت قاصدان به جمله قلاع فرستادند و خصمان گریزان سلب و سلاح در راه می انداختند رفیقان جمعی را بکشتند و قومی را غرق کردند و همچنان بر اثر ایشان می رفتند تا به شهر^{۲۷} طالقان.

و بعد از آن قوت نزاریان و اسمعیلیان زیادت گشت و ولایات و خلائی بسیار مطیع و منقاد ایشان گشتند و بر ولایات عراق و آذربایجان و خراسان و مازندران و رستمدر و تیمجان و گرجستان و گیلان تسلط و تمکن یافتند و حکام دیار مذکور با ایشان مواصلت کردند و دم یگانگی زدند تا به زمانی که پادشاه هولاکو خورشاه را از قلعه بیرون آورد و این دولت به یکبار منقطع و سپری شد.

و در آخر این سال که سلطان محمد وفات یافت سلطان سنجر ابراهیم پهلوی^{۲۸} را به الموت فرستاد به طلب صلح عهود و مواتیق با تمهید عقود دوستی موکدر گردانید. و بعد از حالت سلطان محمد سلطان محمود به جای پدر نشست امراء عراق او را بر مخالفت سنجر اغرا کردند تا به آن سبب سلطان را به عراق بایست آمدن و با او مصاف دان^{۲۹} او را بشکست و باز مملکت بدو سپرد چنانچه در تاریخ ایشان مذکور گشته. و در رمضان سنه خمس عشر و خمسمائه امیر الجیوش افضل که نائب و مدبر دولت الامر با حکام الله بود در مصر به دست سه رفیق حلبی کشته شد. سیدنا بفرمود تا هفت شبانه روز بشارت زدند و رفیقان یکدیگر را مهمانی و دلداری کردند.

و در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه حسن صباح بیمار شد. مدتی بر خود ظاهر نمی کرد و بر عادت خویش قیام و قعود می نمود. چون مرض مستولی شد. کیا بزرگ امید را بخواند از لمبسر^{۳۰} و ولی عهدی بدو تفویض کرد. و به جای خویش معین فرمود و دهدار ابوعلی اردستانی را بردست راست تمکین داد و دعوت و دیوان تخصیص بدو حواله کرد و حسن آدم قصرانی را بردست چپ و کیا با جعفر را که

صاحب جیش بود در پیش. و وصیت کرد تا آنگاه که امام برسد و بر سر ملك خویش آید به اتفاق و استصواب هر چهار کار ملك و دعوت می سازند.

و او در شب چهارشنبه ششم ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه از دنیا انتقال کرد و حسن صباح چنانکه در سابق مذکور است از آن روز باز که به الموت رفت تا مدت سی و هشت سال که از دنیا برفت از آن قلعه به زیر نیامد و از سرائی که مقام گاه او بود دونوبت بیش بیرون نیامده بود و دوبار بر بام سرای شده و آنچه در این اوراق نبشته شد نقل از واضع تاریخ ایشانست و العهده علی الراوی و باقی اوقات حسن در سرائی که متوطن بود به مطالعه کتب و تقریر دعوت و تدبیر امور مملکت مشغول بود و در نجوم چند کتاب مصنف اوست و پیش منجمان آن را اعتبار تمام است و در زهد و ورع مبالغه تمام داشت و مردم قلعه به تقلید او به زهد گذرانیدند این بود سرگذشت سیدنا.

۱. زیده - و حسن بن حسین دامغانی را که منجم عید (؟) بود بفرستاد.

۲. زیده - و او را هیچ مربی نه که در غیبت او به درگاه سلطان تربیت و محافظت نموده باشد. چون التجاء کار خود برنئیس کرد او برای رعایت او و حقوق پدرش پای تربیت در میان نهاد و مالی بسیار بردرگاه خرج کرد. و با سلطان برکیارق و مادرش داستانها برترتیب او پرداخت با امضای مثله (؟) آلتونتاغ به جهت شغل و عمل او حاضر کرد و به اجازه و امر سلطان احیاء موات خاندان داد بیکی کرد.

۳. زیده - و اعوجاج امور نامنظم را استقامت داد. و همچنین استاد مذهب الدین اردشیرین فادار را که وزیر و نایب و مشیر سهار و رها (؟) بودی به نیابت حبشی بن آلتونتاغ تفویض کرد، و امیر اسمعیل پسر حبشی را به فرزندی قبول کرد، و روزگار خود به تربیت و تعلیم آداب و فرهنگ مقصور گردانید، و اخراجات او و خدم و حاشیه از مال خاصه خود می کرد. و پیوسته امیرداد ازو تشویر زده و شرمسار بودی و تمهید اعذار نمودی، به کرات به استدعاء پسرش امیر اسمعیل می فرستاد تا تطهیر او کند. عاقبت رئیس مظفر در تطهیر او سی هزار دینار خرج کرد. امیرداد فرمان داد تا مال دامغان در وجه عمارت قلعه نهند و رسومات حشم و خدم از آنجا وضع کنند. رئیس مظفر برسبیل استنابت حبشی بر قلعه گردکوه رفت و جمله خزائن خویش بر آنجا نقل کرد و در اموال او در دامغان هیچ شروع نکرد و اخراجات عمارات قلعه از خاصه مال خود می کرد و امیرداد در ۴۹۳ به بوژگان بردست یرغش خاص کشته شد و سببش آن بود که برکیارق و سنجر به عزم مصاف لشگر به بوژگان کشیدند. مقدم جیش سنجر یرغش خاص بود و سرور سپاه برکیارق شد امیرداد ناگاه به دست یرغش کشته شد پسرش اسمعیل به گرگان در صفر سنه سبع و خمسمائه به دست اقریای خود کشته شد.

۴. زیده - به تفحص احوال او مشغول نشد که چرا قلعه به نزاریان دادی چون به عراق رسید و مسعود برادرزاده اش که عصیان نموده بود به خدمت رسید سلطان به سلامت عزم مراجعت به خراسان نمود.

۵. جامع - ثمان و تسعین و اربعمائه نماند.

زیده - و رئیس را با خلعت خاص اجازه داد. و سنجر رعایت جانب نزاریان می نمود، و قاعده مدارا می سپرد، مگر احیاناً امر او ارکان دولت تقبیح حال ایشان کردند. سلطان شنیدی و تندى نفرمودی و زود باطبع آمدی چه مصلحت و صلاح مملکت خود در رفض ایشان می دید. و محمد بن ملکشاه برادر خود سنجر را وصیت کرد که در قلع و قمع نزاریه غایت سعی مبذول دارد و خود لشگر به دفع ایشان به الموت متواتر می فرستاد. ناگاه از قولنج فرورفت و سپاهی که به پای الموت مقیم بود میانشان مخاصمه افتاد در اثنای او نزاریه را قوت افزون شد و مردم عراق و آذربایجان و مازندران و رستمدر و موسبان و محال (؟) و گرجیان و تمام ولایت گیلان مطیع ایشان شدند و مواصلت و مصاهرت کردند. رئیس در اوائل شوال ۴۹۸ وفات کرد و مدت صد و یک سال و پنج ماه عمر او بود، پسرش رئیس شرف الدین محمد مردی فاضل و منشی بود به ایام پدرش ملازم الموت بود و سیدنا او را قائم مقام پدر کرد به گردکوه فرستاد. و ایام خود به متابعت سیدنا مقصور می داشت.

و در ۴۹۴ بدر همدان باز میان برادران: برکیارق و محمد مصاف افتاد و محمد منهزم به خراسان آمد و برکیارق ظافر به بغداد بیمار شد به جانب خوزستان رفت. و برکیارق به سبب عداوت برادر خویش محمد

بامحبان نزار به عنایت بودی و دوستدار رفیقان، و از حسن خلق عقیدت و سیرت ایشان را مکره نبود. و رفیقان ملازم خدمتش بودند، چون کیا فخرآور اسدآبادی که با مردم سخن دعوت گفتی. وزیر دهستانی بفرمود تا بی اجازه سلطان او را در لشکرگاه با جمعی یاران بکشتند. سیدنا غلامی ارس را بفرستاد تا بدر اصفهان شر او به دست غلام کفایت کرد.

۷. زبده - ابوالحسن علی بن عبدالرحمن السمنجانی که از شافعیه بود گفت روانباشد به مجرد شهادتین ایشان را قبول کردن.

۸. زبده - سلطان چون بشنید بریشان سخت کرد رفیقان گفتند اگر چاره نیست تسلیم کنیم عوض این قلعه دیگری بمانند. و سلطان نیز دانست که محاصره مفید نیست قلعه خان النجان پنج فرسنگی به ایشان داد و به جانیشان امان. و مغلظه یاد کرد بعد از تاکید عهد آنها را فرود آورد و به وعده وفا نکرد و فرمود که به الموت پیش سیدنا روند و قلعه خراب کرد.

۹. جامع - و غیر این قلاع طبرستان که آبناء سیمجور داشتند و قلعه شمنکوه بقرب ابهر، و قلعه خان النجان از حدود اصفهان و قلعه اردن که حاکم آنجا ابوالفتح خواهرزاده سیدنا بود و قلعه ناظر به خوزستان و قلعه طنبورک که میان آن و ارجان دوفرسنگ است،^۱ و قلعه بانیا از جبل سحاق و قلعه مصیات، و به حدود قزوین قلعه ای بنا کردند. و ایلدگز نیارست به ایشان تعرض رسانیدند. جامع - و جرنند هم در آن نزدیکی بساخت.

۱۰. زبده - و در تضعیف این حالات در الموت علوی متوطن بود زید نام حسینی که در سر مردم را به خود دعوت می کرد و گفته که او امام مستودع است و خواسته که کار سیدنا و رفیقان خاص او به دست علوی مکفی شود. و به ابتدا حسین قانین داعی قهستان به دست احمد دماوندی کشته شد و نسبت خول او به پسر سیدنا استاد حسین کرده اند تا سیدنا پسر خود حسین و احمد را بفرمود کشتن. تا بعد از یکسال به کیفیت تزویر او آگاه شد علوی با پسر بفرمود کشتن.

۱. زبده - همه مسخر کردند، و داعیان شام قلعه بانیا از جبل سحاق بگرفتند و دعوت ایشان به همه دیار شام شایع شد. و همچنین قلعه مصیات از جبل سحاق بگرفتند، و همه جای رفیقان و داعیان مفوض کردند و هنوز در تصرف ایشان است. و همچنین به حدود قزوین قلعه ای از نو بنا کردند. ایلدگز آذربایجان نیارست به ایشان تعرض رسانیدن و منعی کردن. و در ربیع الاول ۴۹۷ میمون دز را فرمود بنانهادن و هم جرنند در آن نزدیکی انشاء کردند. و در ۴۹۸ علاء الدین محمد بن مسعود صاحب طرثیث خواست که خطبه و سکه به نام عباسیان کند. جماعت رفیقان بجوشیدند و بخروشیدند و خطیب را پاره پاره کردند و منبر بسوزانیدند. و بعد از مدتی بلحسین رئیس بیهق بردست فدائیان کشته شد شخصی دامغانی. و همچنین از طرثیث که معرب.

۱۱. زبده - و موافق این ناموس، دیگر آنکه بگاه محاصره زن خود را با دو دختر به قلعه گردکوه فرستاد و به رئیس مظفر نوشت که جهت این دعوت عورات دوک ریسند و بهای آن بمالابد و ضروری ایشان صرف کنند و از آنگاه باز محتشمان ایشان در وقت ترفع و تصدیر حال زنان پیش خود نداشتند.

۱۲. زبده - سلطان محمد رفت دادخواه که اگر نیروی و دفع ایشان نکنی کار از دست رفت سلطان محمد احمد بن نظام الملك را...

۱۳. جامع - و در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه وفات خلیفه مقتدی عباسی بود. و خلافت المستظهر بالله. در قلعه‌ها غلاتی عظیم بود و گیاه می‌خوردند از این جهت زنان و فرزندان به مواضع رخص و خصب می‌فرستادند. سیدنا نیز زن و دختران خویش را به گردکوه فرستاد. و هرکه با او دشمنی می‌کرد.

۱۴. جامع - امیر قفشد النقض - قشقر - راحة الصدور - قفشد صاحب زنجان.

۱۵. زبده - اعدا یک هزار سوار نهان به راه تاوه تر فرستادند. تا از پس رعیص درایند، و هجوم و شبیخون آرند. چون به در دژ رسیدند گروهی پیران و زنان و کودکان بریشان تاختند و هر یک را به گوشه‌ای انداختند. فقیه محمد بن حسنکا قصرانی تیری برچشم امیر لشکر خصمان زد در حال جان بداد، و بواقی منهزم شدند و قلعه در دژ و فالیس در اهتمام او بود بعد ما که مدتی محصور بود او را از دژ فرود آوردند و هلاک کردند.

۱۶. جامع - و به طالقان به پیکار دژ فالیس رفتند که علی نوشتگین می‌داشت و از سلطان محمد مستشعر بود و بعد ما که علی نوشتگین مدتی محصور و محجور بود از دژ به زیر آوردند تا به حالی سخت بُمرد.

۱۷. جامع - با پسرش عمرو امیر ایلقشفت و احمدیل مراغی.

۱۸. جامع - شبی رفیقان شبیخون کردند و شصت مرد را بکشتند. ایشان مادر مرداویج را که هفتاد ساله بود بکشتند و بدان شادی می‌کردند. از آنجا به پای دژ بیره شدند و کوتوال آن امیر اسحق با احمدیل سابقه دوستی محمد داشت احمدیل او را به مزخرفات بفریفت که از درگاه سلطان برای تواقطاعی گیرم و کارهای پسندیده کنم اسحق بدین گفتار غره شد و قلعه به ایشان تسلیم کرد بعد ما که امرا همه سوگندان مغلظه خورده بودند و عهد و پیمان بسته چون به درگاه سلطان رسیدند سلطان بسوگند ایشان اقرار کرد که تو از شر ما ایمنی و ملک و مال تو را مسلم باشد و چندین اقطاع دهیم ترا و در خفیه بامیر ایلقشفت گفت او را به قزوین فرست و دیگر او را به قزوین بردند و مواخذت نمودند و سوگندان را خلاف کرد و به پایه بیره آوردند و با یاران بکشتند.

زبده - و از قزوین به پای قلعه بیره آوردند و در نظر او همه نوکران را گردن زدند و عاقبت او را با قلعه فرستادند، و اصحاب قلعه به لمسر رفتند و خصمان دژ او بستند و او را به زاری بکشتند. سیدنا آن را پسندید و گفت: تا من بعد کسی به اغراء ایشان فریفته نشود. و بعد از آن دانشمندی زنگانی ابوالعباس نام را فرستادند تا مناظره و مجادله کند او گفت اسمعیلیان و نزاریان در خطه یمن بسیارند که سلام خدا بر اسمعیل باد و مسلمان را نمی‌کشند و مذمت نمی‌کنند.

۱۹. زبده - به غیر از طائفه نزاریه نیستند دانشمند اجازه یافت و بازگشت. و چهل شبانروز ترکان با لشکرهای متفرق بگشتند و شش پاره قلعه پیرامون لمبسر از نوانشا کردند و جماعتی بزرگان را بر آنجا اجلاس و قرار دادند. بعد از آن دانشمندی ابومنصور لقب از خدمت سلطان محمد بیامد تا باداعیان مناظره کند و شرط

جواب ایشان خون خود مباح کرد. نخست گفت.

۲۰. زبده - و مثال این بیان چنانست که چشم باید و با چشم روشنی، از بهر آنکه چشم بی نور کور بود و اگر چراغ دارد و چشم ندارد هیچ نتواند دید. و بدانکه نزد ائمه تحقیق بدعت کفر نیست و مبتدع ظاهراً کافر نیست. اما از بدعت بوی کفر آید چنانکه از بیماری در ظاهر مرگ نیست اما بوی مرگ آید و زعم ما آنست که مردم را دینی باید داشتن که حق عزاسمه فرموده به زبان پیغمبر ص به قرآن عظیم.

۲۱. زبده - و از ایشان استفحاص نمایند و آموزند. این جماعت را نیز دانشمند و مقدمی هست، چه از اولاد مصطفی ص که در مسائل مختلف رجوع با او می کنند. جامع - دانشمندی هست مقتدی از اولاد مصطفی صلی الله علیه و سلم که در مسائل مختلف.

۲۲. جامع - احاطهم الله فوق حمیمهم لما یرضاه.

۲۳. جامع - متفضلاً.

۲۴. زبده - وَأَسْتَغْنَتْ أَنْفُسُهُمْ معانده کنند چندان مدارا که ممکن باشد بکنیم و اگر فائده ندهد یقین و محقق دانند که أَغْذَرْلَمْ أَنْزَرِ بِالْأَكْبَرِ وَالْأَدْنَى.

۲۵. زبده - و برسهام نوشته می انداختند، سیدنا فرمود که شما به جواب این تیرها نویسد و ببندازید که لعنت خدا و نفرین رسول میان ما و شما و برخائن وزانی و کذاب و مفتری باد که برخلقان خدا ظلم روا دارند.

۲۶. زبده - و تا هشت ماه سلطان محمد مدد می فرستاد.

۲۷. زبده - تابشم طالقان.

۲۸. جامع - سهلوی را.

۲۹. جامع - و لشگر عراق را شکستن و امرا که او را اغرا و اغوا داده بودند کشتن. و بعدما که پادشاهی

سنجر را مسخر گشت سلطان محمود را به استنابت خویش در عراق بنشانند و خود با خراسان معاودت نمود.

۳۰. زبده - و روز سه شنبه بیست و پنجم ربیع الآخر ثمان و عشر و خمسمائه ولایت عهدی برکیا منصوص

شد. و اساس دولت مرصوص و به جای خویش دهدار علی اردستانی را بریمین مملکت نصب کرد.

۳۱. زبده - بیرون نیامد مگر به حمام و باقی اوقات در آن سرای معتکف صائم الدهر قائم اللیل.

ذکر جماعتی که بردست فدائیان ایشان به ایام حسن صباح که او را سیدنا می خواندند کشته شدند.

قتل نظام الملك وزیر شب جمعه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه بردست ابوطاهر ارانی^۱.

قتل امیر سپهدار ارغش ملکشاهی بردست عبدالرحمن خراسانی^۲ فی شهر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه.

قتل ابومسلم^۳ رئیس ری بردست خداداد رازی ایضافی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه.

قتل امیر سپهدار ترسق^۴ ملکشاهی بردست رفیق قهستانی فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه.

قتل امیر سپهدار آنر ملکشاهی فی محرم سنه تسع و ثمانین و اربعمائه بردست حسین خوارزمی.

قتل عبدالرحمن قزوینی بردست رفیقی خراسانی^۵.

قتل امیر سیاه پوش او با امیران^۶ ملکشاهی به یکجا کشته شدند.

قتل کجمش که قائم مقام ارغش بود و دامادش بردست ابراهیم دماوندی در سنه^۷ سبع و ثمانین و اربعمائه.

قتل امیر سرزن ملکشاهی که سپهسالاری بزرگ بود بردست ابراهیم^۸ خوراشانی در شوال سنه تسعین و اربعمائه.

قتل هادی کیا علوی که به گیلان دعوی امامت می کرد بردست ابراهیم و محمدکوهی در بیست و سیوم رجب تسعین و اربعمائه.

قتل ابوالفتح دردانه دهستانی وزیر سلطان برکیارق بردست غلامی روسی در

بیست و هشتم رجب سنه تسعین و اربعمائه.

قتل اسکندر صوفی قزوینی^۱ بردست رفیقی قهستانی در بیست و چهارم شعبان سنه احدى و تسعین و اربعمائه.

قتل سنقرچه والی دهستان به شهر آمل بردست محمددهستانی سنه احدى و تسعین و اربعمائه.

قتل ابوالمظفر خجندی مفتی اصفهان بردست ابوالفتح سجزی بری فی شعبان سنه احدى و تسعین و اربعمائه.

قتل ابوالفضل یوعصام رازی بردست عبدالله^۲ عاشر شعبان سنه مذکور.
قتل ابوعمید^۳ مستوفی ری بردست رستم دماوندی در سنه اثنی و تسعین و اربعمائه.

قتل ابوجعفر مشاطی رازی^۴ بردست محمد دماوندی فی سنه اثنی و تسعین و اربعمائه.

قتل ابوالقاسم^۵ گرجی مفتی قزوین بردست حسن دماوندی پانزدهم محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمائه.

قتل^۶ ابوالفرج قراتکین [به شهرری] سابع عشرین رمضان سال مذکور [۴۹۲].
قتل^۷ فخرالملک بن نظام الملک وزیر سلطان سنجر به مقام نیشابور [بدست دینمین دامغانی] روز عاشورا سنه خمس و خمسّمائه [زیده ۴۹۰].

قتل ابواحمد کیسان^۸ قزوینی بردست رفیق قهستانی [با ده رفیق] فی ربیع الآخر خمس و خمسین.

قتل قاضی عبدالله اصفهانی بردست ابوالعباس نقیب مشهدی فی صفر سنه ثلث و تسعین و اربعمائه.

قتل ابوالعلامتی اصفهان در مسجد جامع اصفهان^۹.

قتل امیر زاهد خواجه سرای سلطان محمد بر دست محمد صیاد.

قتل ابوالقاسم اسفرازی ملقب به سلطان العلماء.

قتل [رئیس] بیهق در شوال^{۱۰}.

قتل^{۱۱} مهمشاد مقدم کرامیان در جامع نیشابور بردست عبدالملک رازی [۴۹۶].

قتل امیر اسفهلار که او را اتابک مودود می گفتند حاکم دیار بکر و شام

جمادی الآخر سنه اثنی و تسعین و اربعمائه.

قتل قاضی کرمان بر دست حسن سراج فی محرم سنه ثلث و تسعين و اربعمائه.
 قتل^{۲۱} احمدیل کردی همشیره سلطان محمد ملکشاهی بر دست عبدالکریم رازی
 و گویند بر دست چهار رفیق حلبی در محرم سنه عشر و خمسمائه.
 قتل منتهی علوی مفتی جرجان به دست حسن^{۲۲} دارانباری در [۴۹۴].
 قتل سباک دانشمند جرجانی بر دست حسن سراج^{۲۳} فی جمادی الآخر.
 قتل افضل الدین امیر الجیوش مصری بر دست [سه] رفیق حلبی در رمضان سنه
 خمس عشر و خمسمائه.
 قتل وزیر سمیرمی که مشهد امیر المومنین غارت کرده بود.
 قتل گرشاسف جرباد قانی^{۲۴} فی رمضان سنه مذکور.
 قتل^{۲۵} انیر امیر خراسان به مرو بر دست اسفندیار دماوندی فی شوال سنه المذكور.

۱. جامع و زبده - ارانی دیلمی
۲. جامع و زبده - خراسانی همدری
۳. جامع و زبده - قتل قاضی لبر (?) بردست برادر قاتل سرمزن در ۴۹۱
۴. زبده - قتل امیر سپهدار برسق ملکشاهی شحنة خراسان به دست فدائی دیلمی
۵. جامع - خراسانی مهدری ۴۹۹ [زبده - به شهرری]
۶. زبده - جامع امیراتسز ملکشاهی
۷. زبده - ابراهیم خوبشانی
۸. زبده - ۴۸۹
۹. زبده - که به فتوی خون نزاریه بودند به سال ۴۹۰
۱۰. جامع - عبدالله غازی
۱۱. زبده - ابونعیم.
۱۲. جامع - مفتی ری
۱۳. جامع - قتل ابوالحسن رئیس بیهق که به موخره میمون دژ شده بود به دست فدائی دماوندی
قتل سرلباری فرمطین (?) که از الموت گریخته به قزوین شد بردست رفیقی قزوینی در ۴۹۲
قتل احمد نظام الملك به بغداد به دست حسین قهستانی ۴۹۹
۱۴. زبده - ابواحمد دولتشاهی.
۱۵. جامع و زبده - قتل مودود امیرسام رفیقانش بکشتند سنه خمسمائه.
- جامع و زبده - قتل امیربیکلاک سرمز به اصفهان در سرای سلطان در ۴۹۳.
۱۶. زبده - در مسجد عتیق به دست رفیقی ۴۹۵.
۱۷. زبده - قتل ابوالقاسم اسفرازی [ملقب به سلطان العلما] و رئیس بیهق به دست محمد بیاری [درشوال]
۴۹۵.
۱۸. جامع و زبده - محمشاد.
۱۹. قتل تاج الملك سعدی بردست چهار رفیق.
۲۰. زبده - حسن دایباری
۲۱. جامع - بردست حسن سراج که علی علیه السلام را ناشایست گفته بود فی جمادی الآخر سنه [ثلث عشر و
خمسمائه]
۲۲. قتل ابوالعلا دانشمند خادم سلطان محمد به دست محمدصیاد [جامع و زبده]
۲۳. قتل گرشاسف جربادقانی به دست رفیقی فدائی
۲۴. جامع و زبده - قتل طغرل محلی (?) والی دامغان به دست اسفندیار دماوندی
۲۵. قتل عبداللطیف خجندی رئیس اصحاب شافعی به دست فدائی در اصفهان

ذکر ایام جلوس و دولت کیاء بزرگ امید داعی دوم از نزاریه که او را امام می گفتند.

بعد از واقعه سیدنا کیاء بزرگ امید^۱ به جای او نشست و با جماعت رفیقان همان قاعده مسلوك می داشت و امور بر نهج سابق استمرار یافت. دهخدا ابوعلی به جمله قلاع و رباع رفت و عهد کیاء بزرگ امید بر مردم بگرفت هم بر آن موجب که سیدنا گرفته بود. چون خبر وفات سیدنا به خصمان رسید از هر جانبی برخاستند و بزرگترین خصمی شیرگیر بود با وجود خصمی گفت ای دریغا چنان کسی که به روزگار خود مثال و همال نداشت. در روز دوشنبه هجدهم شوال سنه تسع^۲ عشر و خمسمائه کیا ابوجعفر را فرمان حق در رسید.

و کیا بزرگ امید در زمان خود^۳ بسیاری از جانب گیلان بگشود و جایهء استوار و مردم جلد به دست آورد و رفیقان را به طالقان فرستاد تا بگرفتند. و در ربیع الاول سنه عشرين و خمسمائه^۴ یرقش باز دارو طغان با حشمی به طالقان آمدند و رفیقان به شهرک به ایشان رسیدند و جنگ کرده ایشان را منهزم گردانیدند و پسر طغان گرفتار گشت. و هم چنان بر اثر ایشان برفتند^۵ تا بار دیگر به ایستادند و مصاف دادند و یرقش را بزدند و از لشگر او هفتاد ترك بکشتند بعد از آن با چند نفر اسیر و چارپای بازگشتند و پسر طغان را مدتی به الموت محبوس داشتند چنانچه سلطان سنجر او را از ایشان طلب کرد ندادند^۶. و سلطان محمود بن ملکشاه لشگری سنگین جمع کرده به سرایشان فرستاد چون به رودبار الموت در آمدند و از جمعیت رفیقان اعلام یافتند صلح طلبیدند و بمصالحه بازگشت.

و بزرگ امید گفت تا بر سفالین کوه که پیش از آن قلاج کوه گفتندی قلعه‌ای بساختند و ذخیره در آنجا مهیا کردند. و از قلاج رود تا بعجم مردمان آن کوه پایه تمام مطیع و منقاد او شدند و داعیان نصب کردند و از آنکه باز که کیا داعی را به الموت آورده بودند با او دعوت تقریر می کردند گفت دین رسول اینست که این جماعت دارند. با او عهد و میثاق کردند و پادشاهی دشت دیلمان به او تفویض نمود.

و در سنه احدی و عشرين و خمسمائه کیا نوشاد^۱ با جمعی از رفیقان به طالقان شدند و دز منصوره بگشادند و کیا نوشاد را به کوتوالی دز نصب کردند. و یرقش^۲ بازدار پیغام فرستاد و صلح طلبید و دعوی دوستی کرد تا اهل رودبار ایمن شدند ناگاه غدری کردند و بر سرایشان تاخت و از لمبسر چند کس را بکشت و کودکی چند اسیر گرفت.

و در جمادی الاولی سنه ثلث عشر و خمسمائه سلطان محمود از اصفهان یرقش بازدار را پیغام فرستاد که از الموت معتمدی با صحبت خود به اصفهان آور تا صلح کنیم کیا بزرگ امید خواجه محمد ناصحی شهرستانی را بفرستاد او را به اصفهان پیش سلطان محمود بردند و در صلح لحظه‌ای گفت و گوی کردند. خواجه محمد از پیش سلطان بیرون آمد عوام اصفهان در میان بازار غوغا کردند و او را بار فیقی دیگر بکشتند. سلطان تمهید عذری کرد که او را نه به فرمان ما کشتند. کیا بزرگ امید گفت: که او به عهد و سوگند دروغ شما آمد اگر راست می گوئی کشندگان او را قصاص فرمای والا انتقام را مترصد باش. سلطان بدان التفاتی نه نمود.

در غره رمضان سنه ثلث و عشرين و خمسمائه رفیقان از آن طرف به در قزوین رفتند و چهارصد مرد را بکشتند و سی هزار گوسفند و دویست سراسب و استر و دویست سرگاو و بیاوردند. قزاقان در پی بیامدند. و جنگ کردند رفیقان از آن قوم امیری را بکشتند و باقی را منهزم گردانیدند.

و همچنین در چهارم شعبان سنه اربع و عشرين و خمسمائه لشکر عراق سی هزار سوار به رودبار آمدند و به پای قلعه لمبسر نزول کرد^۳ از اجتماع رفیقان آگاه شدند منهزم بازگشتند.

در این اثنا سلطان محمود بیمار شد و به آخر ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرين و خمسمائه از دنیا به عقبی رفت.

و رفیقان از طارم تا ختن به رودبار فاران^۴ بردند و دویست و پنجاه سراسب و

چهار هزار گوسفند و بیست شتر پر بار بگرفتند و بیست مرد قزوینی را بکشتند و آن شب به طارم بودند از ترکان صد کس را بکشتند و غنائم بسیار بیاوردند و قسمت کردند سواری را دو قسم و پیاده یک قسم. و همچنین قلعه اشکنه^۲ بگرفتند.

و در منتصف محرم سنه ست و عشرين و خمسمائه لشکر الموت عزم گیلان کرد به قصد ابوهاشم علوی که او به دیلمان دعوی امامت زیدیان کرده بود و به خراسان و اطراف نامها می نوشت و مردم را به خصمی ایشان اغرامی کرد. کیاء بزرگ امید بدو نصیحت نامه نوشت و می گفت این نصیحت برای آن می کنم تا حجت خدای برو متوجه باشد. چون رفیقان عزیمت گیلان کردند پیغام ابوهاشمیه آوردند که گفته بودند که گفتار شما همه کفر و الحاد و زندقه است اگر حاضر شوید مناظره کنیم کافری شما ظاهر گردد و لشگری جمع کرده رفیقان در صفر سنه ست و عشرين و خمسمائه بدو رسیدند و مصاف دادند ابوهاشم هزیمت نمود و سر در بیشه ها نهاد رفیقان بر اثر او می رفتند ابوهاشم را بگرفتند^۳ و با او حجتها فراوان گفتند و آخر بسوزانیدند.

و در آن عهد میان المسترشد بالله و سلطان مسعود که به نیابت عم خود سلطان سنجر حاکم عراق و آران و آذربایجان بود مناقشتی و وحشتی قائم گشت به حدود همدان لشگرها برابر هم آمدند و شکست بر لشکر بغداد افتاد و مسترشد و در دست سلطان مسعود^۴ و این حکایت در ذکر سلاجقه تقدیم یافته است. چون مسترشد به مراغه رسید فدائیان کیا که به کشتن او مأمور شده بودند مسترشد را به در مراغه بکشتند. و چون خبر وفات او به الموت رسید هفت شبانه روز بشارت زدند.

در اثناء آن^۵ یمین الدوله خوارزمشاه به عراق آمد و سلطان مسعود را گفت من بدان به عراق آمده ام تا ملاحده را بازی دهم هر چند بیشتر دعوی مذهب اسمعیلیان می کرد سلطان اقطاع یرقش بازدار به خوارزمشاه تفویض کرد. یرقش یاغی شد و زن و فرزند و مال و منال به دز خروس فرستاد و خود به آذربایجان شد و مردم او به زینهار رفیقان آمدند. کیاء بزرگ امید گفت: اگر چه یرقش با ما غدرها کرده است اما چون به ما پناه آورد صیانت او واجب باشد کسان او را قبول کردند. خوارزمشاه پیغام فرستاد که یرقش و اصحاب او خصمی شما کرده اند و من دائما دوست و هوادار شما بوده ام و سلطان مسعود این ولایت به من تفویض کرده است کسان او را که پیش شما آمده اند بر من فرستید کیا گفت: اگر چه چنین است، اما هر که زینهار می باشد او را به خصم سپردن از مروت دور بود. خوارزمشاه خصمی او را متشمر شد.

و در بیستم جمادی الآخر سنه ثلثین و خمسمائه رفیقان به پای دز^{۱۶} در آمدند کوتوالان ملکشاه و هسودان بود و افراسیاب پسرش از جانبین منجنیق بر کار کردند و چون کار بر اهل قلعه تنگ شد امان خواستند رفیقان دز بگرفتند. و خواجه علی ادیب غزنوی را به کوتوالی آنجا معین گردانیدند.

و نوزدهم رجب سنه ثلثین و خمسمائه رفیقان بدیه بل^{۱۷} شدند و هفتاد کس را بکشتند و سی مرد را به اسیری بیاوردند با چهار صد گاو و هزار گوسفند و دو یست دراز گوش^{۱۸} چون به پای دز خروس رسیدند با قراسنقور و کوبه سواران دوچار خوردند قراسنقور را بگرفتند و بکشتند. پسران بازدار احمد والیاس با چند کس از اعیان و معتبران قزوین بیامدند و امان خواستند و گفتند اگر پادشاهان با شما اِما به صلح و اِما به جنگ باشند ما خصمی شما نکنیم و بر آن سوگندها خوردند و بعد از تاکید غلاظ و شداد همه به دروغ کردند و با سر خصمی قدیم رفتند.

و در سنه احدی و ثلثین و خمسمائه رفیقان به طارم شدند شهر بیرک^{۱۹} که آن را قصر البردین گویند و به جنگ بستند مردم با قلعه شهر شدند و جنگ سخت بکردند عاقبت قلعه بستند و پانصد کس را بکشتند و پنجاه کس را به اسیری بردند با غنائم و چهار پای بسیار و شهر و قلعه خراب کردند و رئیسان و کدخدایان ده شیراز ناحیت [ری] که دعوت قبول کرده بودند^{۲۰} به ایشان دادند.

و در سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه رفیقان تاختن به گرجستان بردند و بعد از خرابی بسیار ماسلار^{۲۱} آمدند.

و کیاء بزرگ امید بر سر دعوت بود تا بیست و ششم جمیدی الاولی سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه که داعی مرگ را اجابت کرد. تا اینجا از املاء کتاب بزرگ امید است و بعد از این از روایت عبدالملک بن علی چنانکه دیده و مشاهده کرده و العهده علی الراوی.

اسامی جماعتی که به ایام کیاء بزرگ امید بر دست رفیقان کشته شدند.

* قتل آمر بن مستعلی به مصر به دست هفت نفر رفیقان در سنه اربع و عشرين و خمسمائه

* قتل پسر اتابک والی دمشق به دست با عمرو^{۲۲} محمد دهستانی هم در سنه ۵۲۴

* قتل صلاحی^{۲۳} جمشید که اول داعی بود و بازگشت بر دست ابو نعیم اندرانی.

در جمادی الآخر سنه ست و عشرين و خمسمائه.

- * قتل قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی به همدان به دست محمد^{۴۴} ارواری و عمر دامغانی در شعبان سنه ۵۲۶
- * قتل سید ابوهاشم زیدی در طبرستان امام زیدیان در جمادی الآخر سنه ۵۲۶،
- * قتل سید دولتشاه علوی رئیس اصفهان بر دست اباعبدالله^{۴۵} در جمادی الاولی سنه ثمان و عشرین و خمسمائه.
- * قتل مختص کاشی وزیر سلطان سنجر به دست محمد کوهج در ربیع الاول سنه ۵۲۸.
- * قتل آقسنقر احمدیل حاکم مراغه بر دست علی ابوعبید و محمد دهستانی در ذی قعده سنه ثمان و عشرین و خمسمائه.
- * قتل رئیس تبریز بر دست ابوسعید قائنی و ابوالحسن فراهانی در ذی حجه حجه سنه ۵۲۸
- * قتل مسترشد خلیفه عباسی بر دست چهارده رفیق در ظاهر مراغه فی سابع عشر ذی القعده سنه تسع عشرین و خمسمائه.
- * قتل حسن بن ابی القسم کرخی^{۴۶} مفتی قزوین بر دست دورفیک محمد کرخی^{۴۷} و سلیمان قزوینی در ذی حجه حجه ۵۲۹
- * قتل^{۴۸} حسن گردکانی به ولایت تمیجان بر دست ابا منصور اقشیدی و ابراهیم خرابادی فی جمادی الاولی سنه سبع عشرین و خمسمائه.

پاورقی کیه بزرگ امید

۱. زبده - بعد از واقعه سیدنا کیاامید بزرگ که مردی بود از اکابر دیالمه و نائب و لشکرکش سیدنا بود و او نیز در محافظت مراسم شریعت مجد بود و چهارده سال^۱ همان قاعده سلوک مسلوک می داشت.
۲. زبده - ۱۸ شوال ثلث عشر و خمسمانه
۳. جامع - به زمان خود ما لیس که جای استوار بود و مردم جلد بگرفت و همچنین کسان باد؟ و در ولایت اشکور میرکلیم و جاکل و تکامجان بگرفت و در اشکور دوازده هزار جنگی بود همه مستخلص کرد و رفیقان با طالقان فرستاد تا بگرفتند و چهار پا و غنیمت بیاوردند.
- و در دهم ربیع الاول سنه عشرين و خمسمانه میمون دژ بفرمود ساختن و زجرود، و دهخدا عبدالملک فشندی بکوتوالی آنجا نصب کرد و اصل برادرزاده شیرگیر لشگری به دیلمان آورد و منهزم بازگشت و اموال و چهارپای او غنیمت گرفتند. جامع - بیست سال
۴. جامع و زبده - تمورطفان و یرنقش بازدار با حشم ری به طالقان آمدند.
۵. جامع - تابسریشم. آنجا یرنقش را با هفتاد ترک بکشتند.
۶. زبده - سنجر او رایخون خواست به او بخشیدند.
۷. جامع - و جمعیت رفیقان شنیدند پیغام فرستادند و صلح طلبیدند و هم از در قزوین بازگشتند بیستم رمضان سنه عشرون و خمسمانه امیرسالارجوی به الموت آمد و در زمره داعیان منقاد و منخرط گشت. بزرگ امید بفرمود تا برسعادت کوه که پیش از این قلاج کوه گفتندی قلعه ای بساخت و ذخیره از بنه ارجان مهیا کردند و از قلام رود تا به عجم.
۸. جامع - و خنج
۹. جامع - یرنقش بازدار
۱۰. زبده - از اتفاق خصمان در راه قاصدی بگرفتند بانامه و مضمونش آن که رفیقان خصمان را بشکستند چون ترکان بر آن حال آگاه شدند بازگشتند.
۱۱. جامع و زبده - فاراب.
۱۲. جامع - به پای دز کشکه شدند.
۱۳. .. تا اباهاشم گرفتار شد. و اسفهلار محمد بلحسن خواری را به اباهاشم فرستادند. و گفتند: چون مذهب تو آن بود که در معرفت خدا به پیغمبر حاجتی نیست و مردم به خرد و اندیشه خداشناس باشند پس تو چرا دعوی امامت کردی؟
- او گفت: این قوم گروهی خرنده مرا امام گفتند. من نیز برای رواج کار خود قبول کردم اکنون بدانستم که کار شما خدانیست.
- اباهاشم را به الموت آوردند و پرسیدند که تو و آن گروه که تو را امام می دانند تعلیمیان و اسمعیلیه و نزاریه را کافر و گمراه گفته بودید. مجتهدان اسلام حاضر شوند تا باهم مناظره کنیم این میدان گوئی کجا تواند بود؟ جائی که گویند: «لا اله الا الله» نباید گفتن و از محمدص و بعد از او اولادش و این کلمه اصل توحید و

معرفت دین و یگانگی خدا است هر که از پیغمبر قبول کرد و بعد از او از امامانش، هر آینه خداشناس و دین دار بود. و آن که نکرد کافر و گمراه و باطنی و ملحد و زندیق، لاشک خوش حلال است. و اگر صدویست و اند هزار پیغمبر نیامدندی مردم به عقل خویش نظر کردی. و خدای را بشناختی و موحد و ناجی و بهشتی بودی پس به ارشاد پیغمبران چه حاجت است. میدان اسلام از این دوجای کدام باشد؟ تو مردی علوی باشی و به درجه امامت رسیده، دانم که تو را در اسلام محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام هیچ شک نباشد و بر کافری خصمان، و همچنین در مسلمانی خویش و کافری نزاریان هم شبهتی نمانده. گفت بلی چنین دانم. گفت: پس تو خود را مسلمان از آن دانی که همان می گوئی که آن روز محمد و علی و حسن و حسین گفته اند، و ما را به سوی آن کافر و ملحد میدانی که آن می گوئیم که آن روز ابوجهل و ابولهب و معویه و یزید می گفتند. و می گوئی: خداشناسی هر کس به عقل و نظر است و به پیغمبر و فرزندان او احتیاج نیست هر آینه پیغمبر و علی و حسن و حسین علیهم السلام همین گفته باشند که تو امروز می گوئی: و پیغمبر صلی الله علیه که به او وحی آمد: «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا» مگر پیغام به شما آورد که شناساننده خدای شما هر یک از خرد و اندیشه است، و پیغمبران را در معرفت خدا با شما هیچ سبیلی و دلیلی نیست. و معنی:

«يَلْغُ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا يَلْغُ رِسَالَتَهُ»

مگر همین بوده است؟ پس مکتوب او به دستش دادند که «إِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا» علوی گفت: بلی هر که در میان عوام بود عذرش واضح بود. گفتند: به آنکه ما گوئیم خدای را چنان نباید شناختن که او عزوجل در کلام مجید فرموده به رسالت محمد، پس ما را کافر باید دانستن و تا این حد دشمنی ما کردن. علوی گفت: به سبب آن شما را کافر دانستم که مردمان گفتند که شما خدای را جلّ جلاله منکرید. به این سبب کافر و مشرک گفتیم.

داعیان گفتند: چون ما می گوئیم: خدای را نباید شناختن از زبان محمد(ص) در قرآن عظیم به خدای بزرگ نگفته باشیم، و شما که می گوئید: به خدا و پیغمبر حاجت نیست و خرد مجرد کفایت است چگونه به خدا اقرار کرده باشید. و هر که به خرد و اندیشه خود گوید نه به خدا به مذهب ما گفته باشد. تا به مذهب تو که اقرار می کنیم به یکی خدای بزرگ که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را به دین حق به خلق فرستاد «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ». پس چگونه نادانسته ما را زندیق و ملحد دانستی که از این برهان کافری شما ظاهر تر می گردد. و به قول متقدمان شما ما غافلیم پس چرا کافر و ملحد باشیم. علوی گفت: متقدمان خود را بر این هنجار یافتیم. ما نیز اقتدا به سبب و طریقت ایشان کردیم: «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ»

گفتند: اکنون ایشان از روی حقیقت نادانسته گفته اند پس تو چگونه موحد باشی و ما ملحد و کافر. و چرا خون ما حلال باشد و خون تو حرام، و چرا تو امام باشی و مردم را متابعت تو واجب و فرض. و خون عاقلان ریختن. علوی گفت: حاشا من دعوی نمی کنم اما مثنی سفید خر عوام مرا به اغراء آن غرور داده اند و سخن بی اندیشه

گفته. منع ایشان نمی توانستم کرد. اکنون برگشته و کرده پشیمانم و توبه می کنم. اگر به اجابت قبول افتد یکی از داعیان باشم. گفتند در حال و عجز و گرفتاری توهمی می کنی، و این آیه بخوانند. «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرَ عَلَيْهِمْ». و فرعون چون غرق خود را محقق کرد گفت: «آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ. الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ مِنْ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ».

علوی گفت: حال شما خلاف آنست که مسلمانان در غیبت تقریر می کنند و ما ندانستیم که شما به حکم قرآن و شریعت کار می کنید.

گفتند: پس چگونه تو در حکم شریعت کار نکردی، اگر ندانستی که ما چه می گوئیم آخر دانستی که خود چه می گوئی، چون در معرفت خدا تعلیم و خرد کفایت بود پس تو چرا به خراسان رفتی تا اصول دین از سیاه علما آموزشی که دشمنان آل رسولند مباحی و محرمات و محظورات را مباشر، چرا به خود نظر نکردی و چون دانستی که به مجرد نظر کافی نیست مگر به تعلیم پس چرا تعلیمیان را ملحد و کافر خواندی. پس بیان فرمای که تا مسلمانی خود چگونه به ثبوت خواهی رسانید و ابطال اعتقاد چون درست کنی.

علوی باز توبه نمود

گفتند: تو مردی علوی مسلمانی و دعوی امامت کرده و پنداشته که خردی که محمدا بوده امروز مرا هست، پس «سَلَمْنَا» که این مقدار ندانستی. آن کس که گوید که: پیغمبر به راهنمای حاجت ندارد و مذهب گبران و رومیان داشته باشد نه مسلمان، و بر سیبیل استهزا و افسوس گفته: که ما را نیز امامی هست، آن امام شما هرگز خروج نکند. خروج امام از این روشنتر می خواهی که چهل و اند سالست تا شمشیر او در اطراف عالم غزا می کند، و چندین هزار سردر دوستی و دشمنی او بریده و می برند. این نه خروج او باشد که یکی از بندگان اورisman در گردن تو کند و به الموت آورد و داعیان او کافری صریح در گردن تو می کنند علوی گفت: خطا کردم.

گفتند: به این کارها که تو کرده ای، و آن به چهار وجه واضح کشتن تو واجیست:

یکی به اقرار کافری. دوم جواز قتل مسلمانان. سیم دعوی امامت. چهارم آنکه به امام مسلمانان استهزا کردی.

علوی گفت: هر عقوبت که کیا فرماید مستحق آنم.

او را بکشتند و سوزانیدند. زبده

و در آن زمان میان مسترشد خلیفه و مسعود سلجوقی نائب عم خود سنجر وحشتی بود، سبب آنکه به ایام سابق در خطبه بغداد بعد از نام خلیفه ذکر سلطان مستولی کردند، مثل آنکه به ایام آل بویه معهود بود و از سلجوقیان طفل و ملکشاه. و در این وقت ذکر مسعود نمی کردند، قصد خلیفه در ضمیر او مستحکم گشت. مسترشد آگاه شد، خواست که پیش دستی کند و به سبب مصالحه سنجر با رفیقان و نزاریان و کیا بزرگ امید سیاه علم به خون مردم خراسان فتوی کرده و در آنجا ذکر کرده که «أَلَا إِنَّ أَهْلَ خُرَاسَانَ قَدْ اتَّخَذُوا وَجْهَهُمْ وَ عَصَوْا سُلْطَانَهُ فَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ».

چون با سپاه انبوه به همدان رسید مسعود با سپاهی مصادف مصادف مسترشد شد و بعد از تعبیه عساکر و ناورد مسترشد به دست مسعود گرفتار شد. سنجر چون از مواخذت خلیفه آگاه شد به ابتداء تدارک مافات به مسعود پیغام

فرستاد. و از اتفاق در این ایام همواره هوا از فیض سحاب متراکم بود، و زلازل و صواعق و رعود و بروق و بادهای صرصر جهان را پرشور می‌داشت. چنان که مسلمانان آن را برحدوث حالت مسترشد حمل می‌کردند. سنجر پیش مسعود فرستاد که چون منشور مطلع شود به سبب حوادث که صادر شده از امیرالمومنین التماس عفو نماید. و از زلات استغفار که حدوئات از این بادره می‌دانم. مسعود برامثال فرمان از خلیفه استدعاء عفو فرمود. سنجر بازرسولی فرستاد از جمله مقربان مسعود در حال به استقبال سوار شد. و در هفدهم ذی قعدة تسع و عشرين و خمسمائه چهارده رفیق که انتهاز فرصت نگاه می‌داشتند، نابیوسان از درگاه درآمدند و مسترشد را کارد زدند، و وفات کرد مسعود برفوت او تأسف خورد و او را در مراغه دفن کردند و برسر تربتش گنبدی برآوردند چون خبر واقعه مسترشد به الموت رسید هفت شبانه‌روز نقاره زدند و نزاریان عباسیان را ملعبه «کربوا» گفتندی. زبده

۱۴. جامع - در دست سلطان مسعود آمد. التزام حرمت مسترشد و سلطان با مصاحبت او تا مراغه رفت. در هفدهم ماه ذی القعدة سنه تسع و عشرين و خمسمائه باطنی که فرصت خلوت نگاه می‌داشت ناگاه در بارگاه رفت مسترشد بالله را کارد زد.

۱۵. زبده - عین الدوله.

۱۶. زبده - خوارزمشاه چون مأیوس شد به خصمی و عداوت رفیقان متشمرشد و در بیستم جمادی الاول سال پانصدوسی به پای دره دز نزول کرد.

۱۷. زبده - بل درساق قزوین (بی نقطه)

۱۸. زبده - و در غره رمضان این سال جمعی رفیقان بدیه حبسک شدند هم از رستاق اعمال قزوین و فوجی سواران به کوران دشت رفتند و صدوپنجاه کس را بکشتند و هزار و دویست گاو و هزار گوسفند و دویست دراز گوش بیاوردند.

۱۹. زبده - شهر یزک که او را قصر الدارین گویند.

۲۰. جامع - و خصمان ایشان را تعرض می‌رسانیدند سبب به الموت آمدن و دژ منصور آباد که بر مرز رستاق ری نهاده است به ایشان دادند.

زبده - و دهخدا یان ده شیر که دعوت قبول کرده بودند از وقیعت اضدا به الموت آمدند در عوض آن منصور آباد که بر مرز رستاق ری نهاده به ایشان دادند

۲۱. زبده و جامع - بی نقطه.

۲۲. جامع - علی محمد دهستانی. زبده - عمرو محمد دهستانی

۲۳. جامع - صلائی جمشید. زبده - مولای جمشید... به دست ابونعیم اندراری

۲۴. جامع - دروازی و محمد دامغانی... زبده - قاضی ابوسعید هریوه به دست محمد ورامندی و محمد دامغانی

۵۲۲

۲۵. جامع - اباعبدالله موغانی. زبده - عبدالله موغانی

۲۶. جامع - کرجی... بردست دو رفیق محمد کرجی..

۲۷. زبده - قتل حسن گرگانی که دعوی امامت می‌کرد به دست منصور پنداری و ابراهیم جرابادی ۵۲۷ زبده - در پایان ذکر اسامی دوازده نفر معاریف که در زمان کیا بزرگ امید به دست رفیقان به قتل رسید چنین آمده

است.

روایت است که بزمان بزرگ امید تا سی هزار کس به تفاریق کشته اند در هر ولایتی که مجاور و متصل ایشان بود و بسیار امرا و شحانی؟ و حکام شهرهای عراق و خراسان و آران و مازندران و آذربایجان گرفته و کشته مثل تیمور طغان و یرنقش بازدار و انر و قراسنقور و ابناء جنس آنها

ذکر دولت و جلوس محمد بن بزرگ امید داعی سیم در دز الموت.

کیاء بزرگ امید پیش از انتقال به سه روز محمد را ولی عهد خود کرده بود. کیاء محمد به الموت آمد و حکم *إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَ نَاعِلِيٍّ أُمِّهِ* پیش گرفت و تتبع سنت پدر کرد خصمان از فوات بزرگ امید مسرور و مغرور شدند و چون دیدند که همچنان بر سر کار خویش آمد نا امید شدند و دیدند که با ایشان مقاومت نمی توانند کرد. رفیقان به جوانب و اطراف تاختن می بردند و تا ماه رمضان خصمان خویش را نگذاشتند که به حراست و زراعت و کشتن برنج مشغول گردند. چون عید فطر شد کیاء محمد رفیقان را به الموت خواند و چنانکه خاتمت کار پدرش بر قتل مسترشد خلیفه بود فاتحه کار محمد بن بزرگ امید بر قتل *الرَّاشِدِ* بالله بود پسر مسترشد و سببش آن بود که چون راشد به خلافت معین شد بعضی به خلع او مائل بودند [و جمعی بر بیعت او بایستادند] چون بیعت او مقرر شد به انتقام خون پدر و قصد ملاحده از بغداد بیرون آمد و ملک داود پسر سلطان محمود با لشگرها بدو پیوست در راه بیمار شد و در آن مرض به شهر اصفهان رسید سلخ رمضان سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه چهار فدائی ناگاه از در بارگاه او در رفتند و او را با کارد *هَلَاک* کردند و لشگر و سپاه^۱ و غلمان متفرق شدند. چون خبر قتل او به الموت رسید هفت شبانه روز بشارت زدند و این اولین فتحی بود در روزگار کیاء محمد. و راشد را به اصفهان دفن کردند و از خوف برهان قاطع نزاریان از آنگاه باز خلفا مخفی و محجوب شدند و روی از مردم پنهان کردند.

و در رجب سنه ثلث^۲ و ثلثین و خمسمائه رفیقان الموت به دشت دیلمان رفتند و بنیجان بسوزانیدند و دز را عمارت کردند و به ذخائر مشحون ساخت و کیاء محمد بن علی بن خسرو فیروزکوهی را به حکومت سفالین^۳ کوه نصب کرد و به هر چند گاه لشگر به گرجستان می رفتند و محاصره می کردند چنانکه سکان آنجا را امکان دخول و خروج

نماند از یکسورفیقان تاختن می کردند و از دیگر جهت مردم سفالین کوه و مردم کوه گرجستان به هیچ وجه به یاری گرجستان نمی توانستند آمدن. کار بر گرجیان سخت شد امیر طراسف^۱ بن ملکشاه گرجی از برادرش گرشاسف برگشت و پیش رفیقان آمد و کار گرشاسف به جائی رسید که یکدم ایمن نبود پس کس به داعی پادشاه دیلمان فرستاد و به اصفهبد علی بن شهریار پادشاه طبرستان که اینجا نمی توانم بودن می خواهم که بیایم و با ایشان مواضعه کرد و امیر لشکر پسر عم گرشاسف با اصحاب خود به طبرستان رفت و رفیقان مارکوه را عمارت کردند و آن را مبارک کوه نام نهادند و هم به کیا محمد بن علی بن خسرو فیروز دادند و رفیقان چون کار گرجستان تمام بساختند به الموت آمدند. و در محرم سنه اربع و ثلثین و خمسمائه امیر یاور بن^۲ کیکاوس به گیلان شد به جائی که آن را کتل سیاه رود خوانند دزی ساخت و رفیقان را آنجا بنشاند^۳

و هم در این سال سیاوش پسر خلیل و هسودان و شاهنشاه علوی قزوینی عم زاده خلیل و امیر بیستون و لامسار و امیر ملک پسر شمشیر زن که هر دو عم زادگان خلیل بودند با قومی از صارم رستاق دیلمان با هم مواضعه و موافقت کرده بودند و اندیشیده که با رفیقان مکرری و غدری کنند از ایشان یکی آن حال باز گفت همه را بگرفتند و به الموت آوردند به استقصا از هر یک جدا پرسیدند همه مقرر آمدند و به گناه اعتراف آوردند همه را مقید و محبوس کردند.

و بیست و یکم ربیع الآخر رفیقان به قصران ری شدند و عبدالملک قصرانی را بگرفتند با پسرش که رئیس آنجا بود و او با برادرش دشمنی رفیقان می کردند و جماعتی دیگر بودند که به نفاق و ریا زندگانی می کردند همه را بگرفت و بکشت و بعد ما که بر جرائم و آثام خود اقرار کرده بودند. و در ماه شوال سنه ۵۲۷^۴ جوهر خادم سلطان سنجر ملقب به مقرب بکشتند چون این خبر به شحنه ری عباس رسید که نوکر جوهر بود عاصی شد و در ری و آن نواحی مردم را به نام رفیقان می کشتند.

و در منتصف محرم سنه خمس و ثلثین و خمسمائه دهخدا ابو یوسف با فوجی رفیقان خراسانی^۵ به حوالی ری شدند و صدواند کس را بکشتند و با غنائم و چهارپای بسیار بازگشتند.

و در سیزدهم ذی القعدة سنه خمس و ثلثین و خمسمائه کیا علی پسر کیا بزرگ امید با لشگری بر صوب خرکام شدند و از اتفاق قتلغ آبه والی قزوین به جهت پیکار الموت با لشگری به اشارت سلطان رسیده بود و خواست که به الموت تاختن کند روز

جمعه ملتقی شدند و جنگی سخت کردند عاقبت خصمان منهزم شدند و آنچه آنجا بگرفته بودند گذاشت^۱ و رفیقان بر عقب ایشان تاپای دز خروس برفتند و قرب صدوپنجاه کس را بکشتند و در نوزدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین و خمسمائه امیر میکائیل بن زنگی با فوجی سواران بر در قزوین تاخت و هفتاد کس را بکشت و صد سر چهارپای بیاوردند.

و در ماه رمضان سنه ست و ثلثین و خمسمائه قومی مزدکیان که از چند گاه باز اسمعیلی شده بودند اما بر طریقه مذهب خود دعوت پوشیده می کردند و خرافات و هذیانات از آن جنس که ایشان گویند می گفتند^۲ تا در این ایام دعوت خود آشکارا کردند. کیا محمد ایشان را بگرفت و به چوب و شکنجه از ایشان اقرار کشید و کلانتران ایشان ابوالعلاء و یوسف دو کس بودند اگر چند توبت و انابت نمودند مفید نبود هر دو را بکشتند و بسوزانیدند و تا یکسال اتباع و اشیاع ایشان را می کشتند.

و در شانزدهم ذی حجه سبه سب و ثلثین و خمسمائه کیاسالار بن فیل و اگوش بالشگر لمبسر به در قزوین شد و هفتاد کس را بکشتند و یک هزار سرفراخ شاخ و دراز گوش و هزار سرگوسفند به غنیمت بیاوردند.

تا بدینجا از روایت دهخدا عبدالملك بود بعد از این نقل حکایت از تاریخ رئیس حسن صلاح منشی است که به روزگار محتشم شهاب ساخته است والہ اعلم واحکم. و در دوم محرم سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه لشگر سلطان^۳ محمود بن محمد بن ملکشاه به رودبار آمد و بر سر بزم میان رودبار و قزوین هفت روز مقام کردند و از آنجا به شهکوه^۴ تاختند و چند خرمن غله بسوختند و به پای لمبسر تاختند و درختان میوه بزدند و جنگی سخت کردند و با سر بزم رجوع نمودند.

رفیقان لشگر خود جمع کرده تعبیه رأیت کردند و هزار مرد کاری را مقدمه^۵ منفلا؟ کردند خصمان چون از ترتیب ایشان واقف شدند باز گشتند.

و سلطان داود پسر سلطان محمود به خصمی رفیقان متشمر شده بود و بر چپ و راست می زد. در ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه کار او بر دست چهار رفیق شامی به آخر رسید.

و در نوزدهم ربیع الآخر سال مذکور قتلغ^۶ آینه والی قزوین بالشگری قصد رفیقان کرد و جنگی سخت بکردند و از طرفین گروهی انبوه کشته شدند خصمان باز گشتند و رفیقان به لار شدند و آنجا دزی استوار بنانهادند که به زیر سر بزم قزوین

است قتلغ^{۱۵} آینه از بزرگان عراق مدد خواست تا نگذارند که رفیقان آن قلعه بسازند لشگری بسیار از خرکام و طارم و ابهر و زنگان و خرقان و آوه و ساوه و دماوند و دامغان و گرگان تا حدود نیشابور به مدد قتلغ آینه آمدند و یک چند بکوشیدند اما با رفیقان هیچ به دست نداشتند ربه و گله ای چند برانند و باز گشتند و رفیقان دز را در آن زمستان تمام کردند^{۱۶}.

در ماه شعبان این سال کیا علی بن الکیاء الکبیر فرمان یافت. و در سنه تسع و ثلثین و خمسمائه جماعتی رفیقان به در قزوین شدند و بی آنکه تعرضی برسانند باز گشتند. لشگر قزوین بر عقب ایشان بیامدند و رفیقان برایشان کمین گشادند و چند کس را بکشتند^{۱۷}.

و در غره ربیع الاول سنه احدی و اربعین و خمسمائه کیا حسین بن عبدالجبار از الموت به درگاه سنجر فرستادند به دفع شر عباس [والی خطه ری] و هفتم رمضان سنه احدی و اربعین کیا محمد بن بزرگ امید پسر خود حسن را به نیابت خود به الموت نصب کرد و خود به لار رفت و در اوائل شوال بر صوب دیلمان بر راه فلامرود نهضت فرمود و از آنجا با دیلمان آمد و دز الیکا^{۱۸} بساخت.

و به تاریخ ذی القعدة سنه احدی و اربعین و خمسمائه سلطان مسعود عباس والی ری را به اشارت سلطان سنجر در بغداد بکشت و سرش به خراسان پیش سلطان فرستاد^{۱۹}.

و در رجب سنه اثنین و اربعین و خمسمائه رفیقان بسر ترکمانان شدند و پنجاه سر شتر و هفت هزار گوسفند بیاوردند و جماعتی را بکشتند. و ششم شوال این سال ولادت کیا محمد بن الحسن بن محمد بن بزرگ امید بود^{۲۰}.

و هفتم ربیع الآخر همین سال رئیس همدان دهخدا ابوالفضل بروجردی را که داعی همدان و آن حدود بود پوشیده و پنهان بفرمود کشتن.

و در محرم سنه اربع و اربعین و خمسمائه کیا بزرگ با لشگری به جانب طالقان رفت و به عمارت دز ارزنگ مشغول بودند چهارم صفر آقسنقر فیروز کوهی والی ری با لشگر عراق به پای دز ارزنگ آمدند رفیقان شبیخون بردند و گروهی را بکشتند و بعضی خائب و خاسر باز گشتند. کیا بزرگ با منصوریه مراجعت نمود. پنجم صفر دز را در بر نهادند و خواجه محمود بن مسعود بوشجاع درهی را بکوتوالی آن قلعه باز داشتند.

و سلطان مسعود و سلطان محمد شاه بن محمود به آذربایجان مضاف دادند و بعد از جنگ صلح کردند و بر دفع اسمعیلیان متفق شدند و قصد قلعه ارژنگ کردند. و شانزدهم ربیع الآخر به پای ارژنگ فرود آمدند و مجانیق نصب کردند و تا مدت یکماه جنگ قائم بود مقدم سپاه امیر خمار تاش به الموت پیغام فرستاد که این قلعه باز گذارید تا ما از پای این برخیزیم التماس ایشان مبذول نداشتند چون دیدند که فائده نیست باز گشتند^{۲۱}

و در منتصف شعبان سنه اربع و اربعین و خمسمائه سلطان سنجر به شهر ری

رسید

و اسفهلار علی طوسی را با کیا حسین بن عبدالجبار به الموت فرستاد که معتقد شما چیست؟ ایشان به جواب گفتند که خدای هست و یکیست و او را بیاید شناخت و خرد و نظر درست آن باشد که موافق و مقابل قول خدای تعالی و رسول او باشد و مراعات احکام شرع بدان وجه که امر حق تعالی بدان ناطق است و اخبار رسول علیه السلام بدان صادر و واجب و به هر چه در مبدء و معاد و ثواب و عقاب و صفات قیامت و آخرت که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید ذکر آن فرمود، پیغمبر صلی الله علیه و سلم مطابق و موافق آن فرموده ایمان و ایقان داشتن. و هیچ کس را نرسد که برای خود در حکمی از احکام خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم تصرف کنند یا حرفی از آن بگردانند. تا به قیامت اصلاً و قطعاً «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلاً» آنچه معتقد و دین این جماعت است در اصول و فروع اینست اگر نیک است فیها و اگر نه دانشمندی را بفرستند تا آنچه دانیم می گوئیم^{۲۲} تا قرار کلی به نفاذ پیوند. و یکشنبه ربیع الآخر سنه خمس و اربعین و خمسمائه کیاء بزرگ برسیبل مطالعه دژها روان شد نخست به دز دربند رسید که به تجدید عمارت کرده بودند.

و از آنجا به دز کریم آمد و از آنجا تا دز منصور آباد و از آنجا به سربشم کهور^{۲۳} شد و از آنجا به دز ری رفت و ولایت بار در نظر بود.

و یک شنبه سلخ ذی حجه هادی کیا پسر هاشم از بنیجان و اوسان و گرجستان با لشگری به پای برکاوان و آن نواحی آمد رفیقان ایشان را بزدند و او را با شش کس بگرفتند^{۲۴} و هادی را به الموت رسانیدند.

روز هشتم محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمائه از ارژنگ جماعتی رفیقان به کوه پایه ری شدند و سه هزار سر گوسفند از آن ترکمانان بیاوردند.

و روز شنبه چهاردهم محرم سنه خمسين و خمسمائه کيا حسن با رفيقان به رستاق ری شدند به ديه جوی روی و ديه گردان و چهارپای بسیار آوردند.

و جمعه چهاردهم جمادی الاولی لشگر قزوین به پای دره دز آمدند به ديه سیارانه کوه وارجان و دو مرد را بکشتند و بیست سر گاو به بردند. و پنجم رجب لشگر قزوین به طالقان آمد و چند سر چهارپای برانندند.

و روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه رجب سنه^{۱۵} احدى و خمسين و خمسمائه رئیس مظفرالدین را به مقدمی قلاع قهستان فرستادند.

و سلخ شعبان گروهی از لشگر قزوین به راه سیاه پشته و فوجی به راه سمسار در رودبار آمدند و چند سر چهارپای برانندند.^{۱۶}

و غره محرم سنه اثنین و خمسين و خمسمائه لشگر قزوین به پای لمبسر آمدند و چند کس را بکشتند و امیر ابوالقاسم شمشیرزن را بگرفتند و به قزوین بردند و به مضادت و مبانیت رفیقان الزام کردند قبول نکرد گفتند ایشان را دشنام ده تمکین نه نمود او را بکشتند.

و پنجم صفر کيا بزرگ به لمبسر آمد و لشگر به در قزوین فرستاد تا سی کس را بکشتند و چند سر چهارپای بیاوردند.^{۱۷}

و در چهارم محرم سنه ثلاث و خمسين و خمسمائه والی قزوین پسر بازدار با لشگری به پای لمسر آمد به ديه سکان^{۱۸} و دو گله گوسفند برانندند کيا محمدبن علی خسرو فیروز با مردی دویست از دیلمان بر عقب خصمان بشدند و چهارپایان باز استانند و تا سیصد مرد را بکشتند و سی نفر اسیر آوردند، با کوس و علم.

و بیست و یکم جمادی الاولی سنه ثلاث و خمسين و خمسمائه لشگر قزوین، و پسر قیماز حرامی و لشگر اینانج به اتفاق از قزوین ناگاه به رودبار تاختن آوردند و به جوانب و اطراف می تاختند اما رفیقان احتیاط تمام کرده بودند کاری شان دست نداد بازگشتند و در سنه خمس و خمسين و خمسمائه روز یکشنبه پنجم صفر امیر ملک شاه با جماعتی رفیقان به رستاق قزوین شدند به سر ترکمانان و بیست و اند ترک را بکشتند و پنجاه اسب و استر بیاوردند.

و در روز چهارشنبه بیستم شعبان سنه ۵۵۵ اینانج والی ری با همه لشگر عراق به ناحیت کی و سیرا آمد و هر که را یافت بکشت و بازگشت.

و روز دوشنبه پنجم ربیع الآخر سنه ست و خمسين و خمسمائه کيا

حسن بن علی بن با جعفر که رکن بزرگ اسمعیلیان بود نماند.^{۲۰}
 و در سنه سبع و خمسين و خمسمائه کیا اسمعیل با لشگری به قلام رودبار رفت
 به جایی که کلاکجان خوانند به جنگ بگرفتند و پنجاه شصت کس را بکشتند و روز
 سه شنبه چهارم ربیع الآخر سنه ۵۵۷ کیا بزرگ محمد بن کیا بزرگ امید وفات یافت
 مدت بیست و پنج سال حاکم بود و به عهد اورفیان بسیار کارها کردند و دزها ساختند و
 او پسر خود کیا بزرگ حسن را به قائم مقامی و ولی عهدی خود نصب کرده بود.^{۲۱}
 چنانچه نوشته آید انشاء الله وحده

تفصیل جماعتی که به روزگار کیا محمد بن کیا بزرگ امید بر دست فدائیان او
 به قتل آمدند.

۱- قتل راشد بن المسترشد عباسی به اصفهان بر دست چهار رفیق^{۲۲} در رمضان
 سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه.

۲- قتل قاضی قهستان به آموی در لشگرگاه سلطان سنجر که به فتوی اورفیان
 را می کشتند بر دست ابراهیم^{۲۳} دامغانی در محرم سنه ۵۳۳.

۳- قتل قاضی تفلیس که به فتوی او کشتن رفیقان واجب بود بر دست ابراهیم
 مرید^{۲۴} دامغانی در سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه.

۴- قتل قاضی همدان در همدان بر دست اسمعیل خوارزمی که چند رفیق را
 کشته و سوخته بود در محرم ۵۳۴

۵- قتل یمین الدوله خوارزمشاه به خوارزم در لشگرگاه سلطان سنجر در منتصف
 جمادی الاولی سنه اربع و ثلثین و خمسمائه.

۶- قتل ناصر الدوله بن مهلهل به کرمان بر دست حسین کرمانی فی سلخ محرم
 الحرام سنه خمس و ثلثین و خمسمائه هجری.

۷- قتل مقرب جوهر خادم از جمله امرای سلطان سنجر به مرو در شوال سنه
 خمس و ثلثین و خمسمائه.

۸- قتل محمود طرقي دانشمندی که مقرب جوهر او را برکشیده بود بر دست
 ابوالقاسم خوزی در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه.

۹- قتل امیر گرد بازو بن علی بن شهریار پادشاه مازندران^{۲۵} در محرم الحرام سنه
 سبع و ثلثین و خمسمائه.

۱۰- قتل سلطان داود بن سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان ملکشاه بر

دست چهار رفیق شامی در سنه سبع و ثلثین و خمسمائه.

۱۱- قتل امیر گرشاسف پادشاه گرجیان بر دست سمون اروح^{۲۶} در ذی الحجه حجه سبع و ثلثین و خمسمائه.

۱۲- قتل آقسنقر غلام سلطان سنجر والی ترشیز در وقتی که بر سلطان عاصی بود بر دست دو رفیق^{۲۷} و رودگری در رمضان سنه اربعین و خمسمائه.

۱۳- قتل عباس والی ری در بغداد به اشاره سلطان سنجر و سرش به خراسان فرستادند در سنه احدى و اربعین و خمسمائه.

۱۴- قتل عماد شرف الملوك که وزیر موید الملك بود بر دست یونس بن علی شیر و حسین سراج در جمادی الآخر سنه ۵۵۵^{۲۸}.

پاورقی محمد بن بزرگ امید

۱. زبده - و سپاه سپاه علما
۲. جامع - ست و ثلثین
۳. جامع و زبده - سعادت کوه
۴. زبده - لهراسف
۵. جامع - امیر ناما و برین کیکاوس به گیلان شد به جانی که سیاکیل رود خوانند و به موضعی که ارنکه خوانند.
۶. زبده - و در ربیع الاول رفیقان به هوسان شدند و خانه ها بر اعدا کبس کردند و دو یست و اند کسان را بکشتند و جماعتی را به اسیری گرفته به الموت آوردند. و در این سال سیاوش پسر خلیل و هسوداوند و شهنشاه علوی قزوینی عم زاده خلیل و شرف اند و امیر بیستون و لامسار و امیر ملک پسر امیر شمشیر زن و شقینی که هر دو ابن عم خلیل بودند.
۷. جامع و زبده - و در شوال سنه اربع و ثلثین و خمسمانه جوهر خادم سلطان سنجر
۸. زبده - با فوجی رفیقان و سپاه ممداری (بی نقطه)
۹. زبده - بگذاشتند
۱۰. و ایشان خود را پارسیان خوانند. و واضح مذهب^۱ ایشان مانی بوده است، مردی احمق معنوی و به هیچ دین و دیانتی قائل نبوده و به هیچ پیغمبری ایمان نداشته. به ایام شاپور پادشاه عجم پدید آمده و از دین صابی و جهودی و ترسانی [وزردشت] شریعتی و بدعتی انتخاب کرده و به خلاف دیگر شرائع وادیان، و به دیار چین رفت. و گروهی انبوه متابع او شدند و با شوشتر آمد. و شاپور او را بگرفت و اتباع او آن دین پوشیده داشته و به گیری ظاهر می کردند.

و به روزگار قباد پدر نوشیروان عادل از زمره^۲ ایشان مزدک آن دین ظاهر کرد، و گفت: هر چه ظاهر است اهرمن راست، و هر چه باطن است یزدان را و آدمیان باید که همه چون يك تن باشند، و در میان ایشان جدائی نباشد. و به قیاس این استقراء مال و فرزند و زن مردم مباح کرد. و قباد سخن او مسموع داشت و مزدک او را الزام کرد که ترا این مال و زن و فرزند با دیگران به شرکت باشد چون نوشین روان عاقل بود، از دعوت او تیرا کرد، و به شفاعت او مادرش^۳ از اباحت خلاص یافت. چون نوشین روان به پادشاهی رسید، مزدک و اتباعش را به یکبارگی بکشت. و مقصود ما ازین قصه آنست که مانویان آن دین باز پوشیدند تا زمانی که مسلمانی ظاهر شد. مزدکیان تظاهر خود به مسلمانی و شیعی می کردند، و هم بر سر مذهب خویش می بودند. تا چون مولانا علی علیه السلام انتقال کرد، کار حسن و حسین با امت جدشان بر آن جمله بود که معروف است، و

۱. زبده - ایشان مزدک بود.
۲. زبده - و آن دینی به روزگار قباد ظاهر کردند و گفتند...
۳. زبده - عار و ننگ مزدک خلاص یافت.

محمد بن حنفیه باقی بود، گفتند او امام است^۴ و بعد از ابو مسلم و گفتند. پس از او را دختر زاده بود گهرنام^۵ او امام بود به روم شد غرض آنکه هرگاه که این ملعونان دیده اند که اهل ملتی و مذهبی را غلبه و شوکت است تظاهر آن مذهب کرده اند و مذهب خویش پوشیده داشته الی یومنا هذا.

این پارسیان چون دیدند که اسمعیلیان را ظهوری و قوتی هست. بر عادت آبای خویش گفتند که این مذهب حق است ما قبول کردیم. سیدنا دهخدا کیخسرو را فرمود که مذهب اسمعیلیان برین جماعت عرض کن. به حکم آنکه او پیشتر آن مذهب داشته بود. پارسیان را در او حسن الظنی بود.

دهخدا در محرم سنه ثلث عشره و خمسمائه قربان یافت. پسرانش ابوالعلا و یوسف قائم مقام او شدند. و در طلب مال و جاه اعتقاد خویش فراموش کردند، تا کلمه این آیت در شأن ایشان درست شد که «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَأَشْرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَيَسَ مَا يَشْتَرُونَ» و ایشان حکم قانندی را مخالفت دعوت سیدنا کردند. و سیدنا به تصریح و تعریض ایشان را نصائح میذول داشت. و گفت این حدیث^۶ مصطفی صلی الله علیه و سلم یاد دار که «مَازِنِيانِ ضَارِبَانِ [أَرْسَلَا] فِي زُرِّيَّةٍ غَنَمٍ غَابَ عَنْهَا رِعَاظُهَا، أَحَدُهُمَا فِي أَوَّلِهَا وَالْآخَرُ فِي آخِرِهَا، بِأَسْرَعِ فَسَادًا فِيهَا مِنْ حُبِّ الْمَالِ وَالشَّرَفِ فِي دِينِ الرَّءِ الْمُسْلِمِ» گفت می خواهم که شما درویش باشید و در ایشان اثر نکرد.

و چون سیدنا انتقال کرد. جولاهه ای بدیل نام به آذربایجان پارسیان را دعوت کرد و گفت: حق خود با پارسیان است، و اسمعیلیه مردمی ظاهری اند. و باطن اینست که بوالعلا و یوسف به جای محمد و علی اند، و محمد و علی و سلمان هر سه اله اند. وقتی در يك شخص ظهور کنند، و گاهی به دو، و گاهی به سه. و ناموس شریعت برای ظاهریانست، و حلال و حرام وجود ندارد. پس ترك اقامت نماز و روزه باید کردن. و گفته که بوالعلا را همه حرامی حلالست و زنان خود^۷ آب خانه ای اند، که هر که تشنه ای باز خورد، و مهر و عقد چه باشد، و دختران بر پدر و مادر حلال اند. بر جمله تمامت محرمات را حلال داشتند، و گفتند: دوزخ و بهشت اینجاست، دیگر نیست، و هر که بوالعلا و یوسف را خدای داند از روی تناسخ به صورت مردی باز آید، و به عکس این چون بمیرند به صورت سبع باز آیند.

۴. زبده - تاهنگام ظهور عباسیان سیاه علم اقبال به عباسیان کردند و گفتند: ابراهیم بن محمد بن علی بن

عباسی که صاحب دعوت بود امام است و بعد از او ابو مسلم.

۵. زبده - بود و از پس او امام مردم شد و باز خواهد آمد.

۶. در حوایه الحيوان دمیری در لغت ذنب این حدیث آمده است «رَوَى ابْنُ مَاجَه وَابِيهِتَى عَنْ كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ، وَ قَالَ: حَدِيثٌ صَحِيحٌ حَسَنٌ، اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِمْ وَسَلَّمَ قَالَ مَازِنِيانِ جَانِعَانِ اَرْسَلَا فِي زُرِّيَّةٍ غَنَمٍ بَاقَسَدُهَا مِنْ جَرَصِ الرَّجُلِ عَلَى الْمَالِ وَالشَّرَفِ لِدِينِهِ».

۷. زبده - خود آب صافی اند برای تشنگان مهیا، و به مهر و نکاح احتیاج نیست و دختران بر پدران حلال و

مباح اند.

و چون این دعوت آشکارا شد چند کس را بگرفتند تا به چوب و شکنجه اقرار کردند. ابوالعلا و یوسف را بگرفتند. روز شنبه نهم ماه ربیع الآخر سنه سبع و ثلثین و خمسمائه «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخَوْرِ بَعْدَ الْكُورِ» تا اقرار کردند و توبت و ندامت و انابت نمودند مفید نبود. هردو را بکشتند و بسوزانیدند. و تا یکسال اتباع و اشیاع ایشان را می کشتند. و خواستم که برخی از عقیدت این گمراهان یاد کنم قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «أَذْكَرُ وَالْفَاسِقُ بِمَا فِيهِ لِكَيْ يُحَذِّرَهُ النَّاسُ.» و اصل قاعده مذهبشان آنست که شاید هیچکس را بیازارند نه حیوان و نه نبات، تا بدان حد که میخی نباید به زمین فرو کوفتن که زمین را از آن رنج رسد. و دو زن را به هم نشاید داشتن که هر دو را رنج رسد، و طلاق نباید دادن، و برده نباید خریدن. و پنج گناه است که هر که از اینها یکی بکند هرگز از دوزخ رستگاری نیابد: خون ریختن به ناحق، و دو زن در یک وقت داشتن، و با مخالف وصلت کردن، و به زبان و جوارح مردم را آزردن و درحال بعث و نشر و مبدأ و معاد تناسخ گویند. و همچنین گویند صورت مردم بهشت است و لکن بهشت گر زمان^۹ به آسمان است.

و اما حال تبرا و تولی ایشان آنست که پادشاهان فرس^{۱۰} [اثمه اند] و [درعهد] محمد و علی فراوان خونها ریخته شده است و بعد مخالفت در غایت بوده هر دو یکی است و راست گوی چون باشند. و به تقدیر آنکه محمد حنفیه پسر مولانا علی علیه السلام بود، با وجود حسن و حسین امام چگونه باشد. ولئن سلمنا که او امام بودی از او به ابراهیم بن محمد عباسی چگونه افتاد، و از ابراهیم با ابومسلم محال تر، و بعد از ابومسلم با گهر افتاد و پانصدواند سالست تا او مستور است.

و هیچکس را راه به امام نیست. و محمد و علی علیهما السلام کسی را که این معنی گفته است کافر دانسته اند. لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ بْنُ مَرْيَمَ وَقَامُ الْآيَةِ و علی علیه السلام جمعی را به این دعوی محال بکشت. تناقضی به این صریحی می گویند. و به مذهب ایشان هر که را مالی و جاهی بود مثاب است، پس به این قیاس پیغامبران و نیکان نیز معاقب اند، و همه بدان. إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ مثاب. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ هَذَا الْإِعْتِقَادِ. و حق یکی است، و باقی همه باطل، و فرقه ناجیه یکی، و دیگر فرق همه هالك. «لِيُمَيِّزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ.»^{۱۱}

۹. زبده - کورمان

۱۰. زبده - از جمشید مبدأ امام بودند از ایشان به محمد و علی رسید، پس به محمد بن حنفیه افتاد و از او به ابراهیم بن محمد عباسی پس ابومسلم مروزی. و این مقدار نمی دانند که میان محمد و علی و پادشاهان فرس مخالفت کلی بوده و فراوان خونها ریخته شده پس هر دو متفق و متحد چون باشند، و هر دو راست گوی چون باشند.
۱۱. زبده - خواستم بندی از عقیدت و طریقت این گمراهان یاد کنم اما مناسب و ملایم این موضع و تاریخ نبود «قَالَ النَّبِيُّ صَ اَذْكُرُوا الْفَاسِقَ بِمَا فِيهِ لِكَيْ يُحَذِّرَهُ النَّاسُ» آمدم با سر مقصود. در شانزدهم ذی حجه سنه سبع و ثلثین و خمسمائه کیا سالار بن فیلوا کوش با لشکر لمبسر به در قزوین تاخت و تا هفتاد کس را بکشت و یک هزار گاو و دو هزار گوسفند بیاوردند تا اینجا به روایت دهخدا عبدالملك ایراد افتاد و در دوم محرم ثمان و ثلثین و خمسمائه لشکر مسعود بر سر بشم.

۱۱. زبده - لشکر مسعود.

۱۲. زبده - پشتکوه

۱۳. جامع - هزار مرد کاردان را مقدمه لشکر کردند.

۱۴. جامع و زبده - قتلغ آبه

۱۵. زبده - و در دوم شعبان اربعین و خمسمانه رفیقان به خراکام رفتند به رستاق ری بدیه مهین و هزاروپانصد گوسفند بیاوردند.

و بیستم ذی حجه جماعتی سواران بدیه دستجرد و سرشهرستان قزوین شدند و با هزار گوسفند بازگشتند. و در ربیع الاول سنه احدی و اربعین و خمسمانه سواری چند به قزوین تاختند و پانزده کس بکشتند. ۱۶. جامع - و به الموت آمد. زبده - و زود بازگشت و در اوائل شوال بالشگری کران برصوب دیلمان به راه فلاورد.

۱۷. جامع - دژ الیکاء زبده - و دژ للکا بساخت. و در این میانه گرشاسف پادشاه گرجستان بالشگری بر سر رفیقان تاخت بعد ما که در اول چند کس بکشتند و آتش در لشکرگاه زدند رفیقان باز برسیدند و به يك حمله لشکر ایشان را هزیمت کردند و قومی کشته شدند قومی خائب خاسر گشتند.

۱۸. زبده - و او پیش رفیقان به الموت فرستاد. و در اثنی و اربعین کیا بزرگ امید به جانب خراکام رفت و آن جا يك چندی مقام کرد، و لشگری با کیا حسن بن علی و کیا حسین بن اسمعیل و کیا محمدبوعلی به راه تالشان به گیلان فرستاد و به مقام کوتم و لنگرود از آن جا دژی به اتفاق ترکان ساخته بودند بر سر آب گیلان و گیلان را در اطاعت آورده و بخراجی کرده، رفیقان درحال دز بگرفتند و در راه طارم به لشکر پیوستند و در آن کوه خراکام از نو دزی بنا نهادند و نام آن فیروزکوه کردند و رفیقان تا سه ماه در آن ولایت اقامت نمودند تا دز تمام شد و به ذخائر معمور و آبادان کردند. و کیا محمدبن علی خسرو فیروز را به کوتوالی قلعه نصب کردند. و کیا بزرگ امید باز به عزم پیکار شیرکوه حرکت کرد و بجنگ دز خصمان بستند و با الموت مراجعت نمود، و لشکرها مدتی بشیرکوه مقام کردند. کیا محمد بیست و هفتم رجب اثنی و اربعین و خمسمانه بجانب لار روان شد و از آنجا سیصد مرد بناحیه خراکام فرستاد که (؟) از پیش سلطان لشکر عراق بخراکام آورده بودند. بعد از رزم و نبرد مخدول بازگشتند. و فوجی رفیقان بسر خیل ترکمانان شدند و پنجاه شتر و هفت هزار گوسفند بیاوردند و جماعتی را بکشتند.

۱۹. زبده - الْمَاضِي مِنَ اللَّيْلِ دَابِرُ الطَّلَعِ الْعَقَرَبِ (بی نقطه)

۲۰. زبده - و روز پنجشنبه ۵ جمادی الاولی کیا بزرگ محمد به طالقان رفت چون به دز اورنگ رسید عمارتی دیگر که مهم و ضروری بود بنا کرد، و به الموت مبادرت نمود. و در شعبان این سال لشکرها به جانب طرم رفتند و به مرکسان و تا چهل کس را بکشتند. و هشتصد گاو و هفتاد درازگوش و چند فراخ شاخ بیاوردند. و به تاریخ منتصف شعبان ۵۴۴ سلطان سنجر از خراسان به ری رسید و اسفهلار علی طوسی را با کیا حسینی بن عبدالجبار به الموت فرستاد با بشارت نامه‌ها به استعطاف و خوشدلی. بعد از يك هفته جواب نامه

فرستادند؟ با امیز حرب رستم‌داری که مدتی ملازم دولتخانه الموت بود. و روز پنجشنبه بیست و ششم رمضان کیا حسن و رسول سلطان باز به الموت استرجاع نمود با عهد نامه سلطان. و سلطان مسعود تا شهر ری به خدمت استقبال کرد. رسول سلطان را با خلعت و دلخوشی بازگردانید. و امیر عبدالملک قصرانی را که يك چند منجنوس خانه الموت بود به شفاعت و خواهش سلطان اطلاق کردند و سلطان هم در شوال به خراسان مراجعت نمود. و در ۵۴۵ از رفیقان گروهی انبوه برفتند بارسال به قزوین و هشت هزار گوسفند بیاوردند. و هجدهم ذی قعدة سپاه قزوین نود به ~~حزب~~ (بی نقطه) آمدند و دوگله گوسفند برانندند و دوازده مرد بکشتند.

و در ست و اربعین و خمسمانه کیا حسن عزیمت ناحیه سراجان کرد و آنجا قلعه بنیاد نهاد. و در صفر این سال امیر اینانج والی ری با سپاهی انبوه به پای قلعه آمد. رفیقان پیغام دادند که ما را با سنجر عهده مقرر است این قلعه در ولایت خود بنا کرده ایم اینانج نادم با حوی (?) رجوع نمود و میر اسفهلار رازی را بسمت رسالت به الموت فرستاد به استطلاع مذهب و طریقه ایشان. رسول را گفت این حال باز فرستادند که: «طریقه و مذهب این جماعت آن است که خدائی هست و یکیست بی شبهه و مانند، او را به نظر عقل بیاید شناختن، و نظر درست آنکه موافق قول خدای عزوجل و مطابق امر رسول الله باشد و مراعات احکام شرع بدان وجه که امر حق تعالی بدان ناطق است و اخبار رسول بدان صادر و صادق.

۲۱. زبده - دانیم بگوئیم و جواب بشنوم تا دل را اطمینان آید و خاطر متانس شود والله اعلم و احکم و رفیقان عمارت قلعه تمام کردند و به ذخائر مشحون و سرهنگ علی محمود را به کوتوالی آنجا مفوض کردند و کیا حسن به الموت آمد و یکشنبه سیزدهم ربیع آخر کیا بزرگ بر صوب لیرا روان شد.

۲۲. زبده - کیهو آمد. از آنجا سوادری و ولایت ~~السلطان~~ در نظر بود و در ثمان و اربعین گروهی از رفیقان الموت به رستاق قزوین رفتند بدیه تسمان و پانزده کس را بکشتند و سه هزار گوسفند بیاوردند و چهارشنبه دوازدهم شوال همان سال سواران باز به رستاق قزوین بدیه و هرین رفتند و ده هزار گوسفند بیاوردند. ۲۳. زبده - و چهل کس را از ایشان بکشتند. و هادی را به الموت آوردند. و در تسع و اربعین و خمسمانه لشگر قزوین به کرز آمدند و چند کس بکشتند و زن و فرزند ایشان اسیر گرفتند. و روز آدینه بیست و پنجم جمادی الاول باز لشگر قزوین به عشادشت آمدند بدیه جاله و دو مرد بکشتند و چند سر چهار پای برانندند. و روز شنبه هشتم ذی حجه رفیقان مقیم اورنگ به کهایه ری رفتند.

۲۴. جامع و زبده - خمس و خمسين و خمسمانه

۲۵. زبده - و در احدی و خمسين و خمسمانه گروهی رفیقان منصوبیه به جیل ترکمان رفتند و چند کس را کشته باز گشتند. و سلخ ربیع الآخر رفیقان به بلاد دماوند رفتند و ده کس را بکشتند و چهارصد اسب به غارت آوردند.

۲۶. و هجدهم جمادی الآخر امیر رکاب زن با هفت رفیق به در حصار قزوین شد و ده کس را بکشت و مراجعت نمود. و روز چهارشنبه بیستم ذی حجه کیا اسمعیل با جعفر به قزوین تاخت و بیست مسلمان را کشت

وهشت هزار و پانصد گوسفند بیاورد. - زبده

۲۷. زبده - کبکان

۲۸. زبده - و روز چهارم صفر لشگر قزوین به پای لمر آمد بدیه بهرانا یاد چند کس را بکشتند و فراخ ساخی چند برانندند. و دوازده جمادی الاولی لشگری از قزوین به پای دره دز آمدند و هفت رفیق بکشتند و چند کس اسیر گرفتند. و در اربع و خمسين و خمسمائه لشگر قزوین به پای لمر آمدند و دوازده کس را بکشتند و گروهی اسیر گرفتند. و در بیست و پنجم جمادی الاولی لشگر قزوین و پسر قیماز حرامی.

۲۹. زبده - و چهارشنبه هفتم رجب گروهی رفیقان به پای دز خروس رفتند و سی کس را بکشتند و صد سراسپ و استر و فراخ شاخ و دو سه گله گوسفند برانندند.

۳۰. زبده - و این روایات از تاریخ حسن صلاح منشی نقل افتاد که به ایام محتشم شهاب ساخته بود.

۳۱. جامع - طاهر بلقاسم در یکی و رفقای او

۳۲. جامع - ابراهیم حنیفه دامغانی

۳۳. زبده - بویه

۳۴. جامع - به سرخس

۳۵. زبده - عسکری اروح (?) جامع - لشگری اروح

۳۶. جامع و زبده - بردست دو رفیق سلیمان و یوسف

۳۷. جامع - این طائفه به روزگار کیا محمد پسر کیا بزرگ امید کشته شدند و این روایات و حکایات از تاریخ حسن صباح منشی نقل افتاد که به ایام محتشم شهاب ساخته بود. والعهدة علی الراوی. تمام شد تاریخ کیامحمد وبالله التوفیق. زبده - تمام شد تاریخ کیا محمد بزرگ امید بعون الله و توفيقه والصحة والسلام علی محمد وآله

ذکر ایام دولت و جلوس کیا حسن بن محمد بن بزرگ امید المعروف به علی ذکره السلام و او داعی چهارم بوده است.

ولادت^۱ حسن بن محمد بن بزرگ امید در سنه عشرين و خمسمائه^۲ بود و چون به سن تمیز رسید هوس تحصیل علم و بحث اقاویل مذهب ابوعلی سینا و اسلاف خویش کرد و در شیوه سخن دعوت الزامات را تتبع می کرد و در تقریر آن قادر و ماهر گشت و روزگاری در تحصیل علوم ایمانی و یونانی اشتغال نمود و رفیقان فرمان او را مطیع و منقاد بودند و شاگرد این موهبت و عطیت.

و او چون بر سریر دولت متمکن شد جماعتی را که از مدتی مدید^۳ باز محبوس بودند از ری و قزوین و دیگر بلاد بعضی به نوا و بعضی زندانی همه را اجازت اطلاق فرمود و گفت هر که خواهد آنجا باشد به ارادت خود قیام نماید و هر که خواهد برود و همه را به دلخوشی به اوطان مألوف فرستاد و به سبب وفور تحصیل و کثرت علوم حکمیات را بمواعظ و نکات متصوفه در آمیخته بود و از تخریجات خویش بحثی چند در قالب حکمت ریخته به ایام کیا محمد پدر خویش همیشه کلمات خطابی و امثال آن که به نظر اول عوام مردم را با تمام آن اعجاب نمایند می راندی، و به استحسان آن دعوت می کردی و به لطف و رفق و مدارا آن قوم را مشعوف خویش گردانید چون پدرش از این معانی عاری بود و رفیقان مثل آن مقالات نشنیده بودند او را در جنب پدر عالمی متفوق^۴ و دانائی متفنن می دانستند و در گمان می افتادند که امامی که سیدنا وعده داده است اینست ارادت رفیقان در حق او زیادت می شد، و در متابعت او مسارعت و مبالغت می نمودند.

پدرش کیا محمد چون این حال بشنید و برظنون مردم آگاه شد و در التزام قاعده پدر و سیدنا در کار دعوت به امام و اظهار شعار اسلام متشدد بود و آن شیوه را متقلد آن

کار را خطاء عظیم دانست بر پسر انکار بلیغ نمود و مردم را جمع آورد و گفت این حسن پسر من است و من امام نیستم بلکه از دعاء امام یکی داعی ام و هر که به غیر از این سخن مسموع و مصدق دارد کافر و بی دین باشد و قومی را بدین موجب که امامت پسرش را تصدیق کرده بودند به انواع عقوبات و مثله و شکنجه رنجه می داشت و به يك دفعه دویست و پنجاه کس را بر الموت بکشت و بر پشت دویست و پنجاه کس که بدین تهمت موسوم بودند نهاد و از قلعه بیرون کرد. و حسن نیز از تبعیت این خائف گشت و از تأدیب پدر هراسان و در تبرا از آن حوالت و تباعد از آن مقالات فصول نبشت. و جماعتی که به امثال این ظنون موسوم گشتند طعن و لعن کرده و حسن در تفصی از آن تهمت لطائف الحیل می ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست.

اما اتباع و اشیاع ارتکاب محظور و شرب خمر را علامت ظهور امام موعود می دانستند تا او چون قائم مقام پدر شد بر تعظیم و تکریم او به حکم اعتقادی که به او داشتند و او را امام می پنداشتند زیادت توقیر و مبالغت کردند و او چون منفرد و مستبد گشت رفیقان را بر ارتکاب آن جرائم عتاب و عقاب نمی کرد و معهود چنان بودی که حسن روز جمعه از خانه به بالای منبر آمدی و خطبه کردی و بعد از اداء نماز و امامت به همان راه بازگشتی.

در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسين و خمسمائه بفرمود تا اهالی ولایات را در آن روزها به الموت استحضر کردند و در میدان مصلی مجتمع شدند و چهار علم بزرگ از چهار لون سفید و سرخ و زرد و سبز که آن کار را مرتب کرده بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر منبر رفت چنانکه روی به سمت قبله داشت و به رفیقان چنان نمود که از نزدیک مقتدا یعنی امام موهوم که مفقود غیر موجود بود در خفیه پیش او کسی رسیده است و به عبارت ایشان خطبه آورده در تمهید قاعده معتقد ایشان و بر سر منبر فصلی فصیح بلیغ ایراد کرد و به آخر خطبه گفت امام زمان شما را درود و ترحم فرستاده است و بندگان خاص گزیده خویش خوانده و بار تکالیف شرعی از شما بر گرفته و شما را به قیامت رسانیده و آنگاه خطبه به لغت عربی ایراد کرد چنانکه حاضران رقت آوردند به اسم آنکه سخن امام است و یکی را که در عربیت و قوف داشت بر پایه منبر نصب کرده بود تا ترجمه آن الفاظ به فارسی با حاضران می گفت و تقریر می کرد مضمون خطبه بدین منهاج که حسن بن محمد بن بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ما است باید که شیعه ما در امور دینی و دنیاوی متابع و مطیع او باشند و حکم او محکم دانند و قول او قول

ما شناسند و بدانند که مولانا ایشان را شفیع شد و شما را به خدا رسانید. و از این نمط فصلی مشبع بر خوانید و بعد از انشاء و ایراد از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز عید بگزارد و خوان بنهاد و قوم را بنشانند تا افطار کردند و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد. و گفت امروز عید قیامت است و از آنگاه باز ملاحظه هفده ماه رمضان را عید قیام خوانند و در آن روز براح و راحت و نواح و شعف نمودندی و به لهو و تماشا تظاهر کردند بر جمله از مهدی تا اینجا ایشان به طاعت و عبادت و نماز و روزه قیام می نمودند و به احکام شرعی قائل بودند و اسمعیلیه و نزاریه بودند. و پس از این چون امور دینی و ارکان شرائع فرو گذاشتند ایشان را ملحد خواندند و لفظ الحاد بر قامت استقامت ایشان چست آمد.

و حسن در اثناء فصل و خطبه مذکور چنان اظهار کرد که از قبل امام حجت و داعی است اعنی قائم مقام و نائب منفرد او بنفسه پسر محمد بن بزرگ امید است و در فصول که نوشتی و تقریر مذهب که کردی به تعریض و تصریح چنان فرامودی که اگر چه ظاهراً او را پسر محمد بن بزرگ امید دانسته اند در حقیقت امام وقت است و پسر امام از اولاد نزار بن المستنصر که مستعلی او را هلاک کرد چنانکه در تاریخ ایشان ذکر کرده شد بعد از وفات مستنصر. و حسن را در قهستان نائب رئیس مظفر بود خطبه و سجل و فصل به وی فرستاد و نمود که من که حسنم می گویم خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من این رئیس مظفر است باید که فرمان او برید، و کلام او کلام ما دانید و آنچه او گوید دین و حق داند و او در هشتم ذی القعدة سنه تسع و خمسين و خمسمائه بر قلعه مؤمن آباد منبری نصب کرد و بر آنجا خطبه و سجل و فصل که بدو فرستاده بودند بر خواند مضامین آن احادیث مذکور و بعد از آن جمله اسمعیلیان حسن را امامی مفروض از اولاد نزار دعوی کردند و به اتفاق گفتند که از مصر شخصی که او را قاضی ابوالحسن صعیدی گفتندی که از ثقات و مقربان المستنصر بالله بود در سنه ۴۸۸ اعنی بعد از یکسال از حالت وفات المستنصر بالله به الموت آمد پیش سیدنا و اودر تعظیم و توقیر او تاکیدها نمود و مبالغها کرد و قاضی نبیره نزار را که از جمله ائمه ایشان بود در زی اختفا و لباس تواری به الموت آورده بود و آن سرّ جز با حسن صباح با کسی دیگر نگفته و اظهار نرفته و او را به پایان الموت بدیهی متوطن کرد. به موجب حکمت ازلی که مستقر امامت از مصر به ولایت^۶ دیگر منتقل می بایست بودن.

و معتقد اهالی نواحی الموت آنست که محمد بن بزرگ امید را بر قلعه الموت

پسری آمد و هم در آن روز امام موهوم را در دیهی از پای الموت. این حسن از مادر بزاد بعد از سه روز بر قلعه الموت زنی بر آمد و در سرای محمد بن بزرگ امید رفت و چیزی در زیر پنهان داشت تا آن موضع که طفل محمد بن بزرگ امید خوابانیده بودند بنشست و در آن ساعت به حکم حکمت الهی غیری آنجا نبود این زن حسن پسر امام را به جای او نهاد و کودک محمد بن بزرگ امید را به زیر چادر گرفت و به برد و بر تصدیق این قول از محمد پسر حسن روایت کنند که گفته است حدیث بنوّ حسن چون بنوّ اسمعیل از ابراهیم بوده است علیهما السلام و تفاوت بیش از آن نبوده که ابراهیم دانسته است که اسمعیل پسر امام است نه پسر او چه آن وقت تبدیل پسران به معرفت و رضاء ابراهیم بوده است و این سرّ از او مخفی نه. و اینجا محمد بن بزرگ امید این سرّ ندانسته و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته و ارباب اعتقاد اول و روایت متقدم گفتند. محمد بن بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن او نیست و در این باب هذیانات و خرافات بی معنی بسیار گفتند و هم به کذب و بهتان عائد و به دروغ و افترا راجع. و همچنین نزاریه و اسمعیلیه در عدد امامان حسن و نزار به دو گروه شدند يك قوم گفتند میان ایشان سه پدر بودند که باید ایشان را به امامت یاد کنند گویند اسمشان معلوم نیست برین جمله که الحسن بن القاهر بقوة الله بن المهدي بن الهادي بن المصطفى نزار بن المستنصر بالله و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبود چه القاهر بقوة الله خود لقب این حسن بوده، و انتساب او چنین گویند که الحسن بن المهدي بن الهادي بن نزار و در عرف طائفه نزاریه شهرت این حسن به علی ذکره السلام بودی.

غم را کجا وجود بماند چو ما بریم نام محمد بن علی ذکره السلام

و اصل ایراد این لقب بر آن شخص اول دعائی بوده که به ایام او بهم می گفته اند بعد از آن لقبی مشهور شده.

و نزاریه تا بدین متهم نشدند عباسیان برایشان دست نیافتند چون از حسن آن حال صادر شد موجب تشنیع و تفریع ایشان گشت و دلہاء اهل اسلام و ایمان از ایشان برمید و ملول و نفور شدند و تمامت اهل مذاهب اسلامی همّت بر کسر حال ایشان مقصور داشتند تا خاندان ایشان بکلی برانداختند بر جمله حاصل این مذهب حسن و سر دعوت او سراسر بر قاعده فلاسفه است به مسلمانی آمیخته از آنکه عالم را قدیم

گفتند و زمان را نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ را همه تأویل کرده اند که معانی آن وجوه تأویل روحانی است. پس بنابراین اساس گفتند که قیامت نیز در آن وقت است که خلق با خدای رسند و دقائق حقائق و بواطن خلایق ظاهر گردد، و اعمال و طاعات همه مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه، و آخرت همه حساب باشد و عمل نه، و این روحانی است و این قیامت که درملل و مذاهب موعود و منتظر است این بود که علی ذکره السلام اظهار کرد و بنابراین قاعده تکالیف شرعی از مردم برداشته است. چه همه را در این روز قیامت من کل الوجوه روی با خدا باید داشتن و ترک رسوم شرائع و عبادات موقت گرفتن در شریعت فرموده بودند که در شبانه روزی پنج نوبت عبادت خدای عزوجل باید کردن^۱ و در قیامت به دل دائماً خدای را بودن و روی نفس خود پیوسته متوجه حضرت الهی داشتن چه نماز حقیقی اینست و هم بر این قیاس ارکان شریعت و رسوم اسلام را تأویل کردند. و حسن چه به تصریح و چه به تعریض آورده که همچنان که در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت نگاه دارد اعنی طاعت و عبادت روحانی پندارد او را به نکال و سیاست و عقاب مأخوذ دارند و سنگسار کنند. اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت به کار دارد و بر عبادت و رسوم جسمانی مواظبت نماید نکال و قتل و رجم و تعذیب بر او واجب باشد. و به موجب این عقد مزخرف و نقد مزیف حسن بن محمد بن بزرگ امید را معروف به علی ذکره السلام قائم قیامت خوانند و دعوت او را دعوت قیامت^۲:

و از جمله کسانی که هنوز خدای پرستی و دیانت و خوف و خشیت و امانت در او باقی بوده و رائج مسلمانان به مشام رضاء^۳ او می رسیده و از این بدعتها انکار و عار می داشتند برادر زن سیدنا بود که او را حسن بن ناماور گفتندی از بقایاء آل بویه که اصلشان از ولایت دیلمیان^۴ بوده است چنانکه در تواریخ ایشان مسطور است و برافشاء این بدعتها و شناخت این فضایح صبر نتوانسته است کردن.

روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدى و ستین و خمسمائه بر قلعه لمبسر حسن معروف به علی ذکره السلام را کاردزد و مجروح شد و بدان جراحت از دنیا دون و سرای اندوه نقل کرد والسلام علی من اتبع الهدی.

هاورقی حسن بن محمد بن بزرگ امید

۱. جامع - ولادت مهدی الحسن بن محمد
۲. زبده - و خمسمائه اتفاق افتاد و بعد از زمان طفولیت و او ان نشو و نما که هنوز مراهق بود و به سن بلوغ نرسیده طبعی لطیف داشت و هوس تحصیل علوم یونانی و ایمانی و مذهب سیدنا و آباء خویش و دعوت و ایراد الزامات او را تفحص می نمود تا در تقریر و ایراد آن قادر گشته تا شصت سال به تحصیل علوم عقلی و نقلی اشتغال می نمود و بر مضمون تورات و انجیل و فرقان و اوامر و نواهی آن آگاه شد.
۳. جامع - دربارگه.
۴. جامع - متعرق.
۵. زبده - و حسن در برائت ساخت از آن تهمت.
۶. زبده - بر اطلاق حرام نهی نمی کرد بلکه بعد از چند سال رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد سیدنا التزام آن نمودند قسغ جایز می داشت آنگاه وضع زندقه و الحاد نهاد و رفع رایت کفر و بدعت، خلفای علویه مصر را بدنام کرد.
۷. زبده - از مصر به ولایت دیلمان منتقل می بایست شد، و اظهار آن رسوائی که ایشان آن را دعوت قیامت گویند. و به زعم انوف(؟) اهل سنت و جماعت است که همان شخص که از مصر آمد با زن محمد بزرگ امید مصاحبت و مخالطت کرد زن از امام زاده به حسن حامله شده چون وضع حمل افتاد محمد بزرگ امید و اهل خانه و متعلقان را یقین و محقق بود که پسر اوست و حسن خود امام بود و پسر امام. مشهور و مقبول و پیش ایشان اصح اینست مبنی بر صدق و اعتقاد و گفتند این انتساب چون انتساب ذبیح الله اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله علیه السلام است که به حقیقت پسر ملك السلام بود که در تورات مذکور است به ملیخیزداق و به زعم این طائفه جمله امامان از بطون ایشان بوده.
۸. جامع - بن المهدی
۹. جامع و زبده - و خدای را بنده بودن آن تکلیف ظاهر بود.
۱۰. زبده - و در مدائح و مناقب او به نظم و نثر داستانها پرداخته اند، این چند بیت.

رخشان شد آفتاب علی ذکرة السلام	از مشرق جهات؟ علی ذکرة السلام
موعود روز «أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ» شد پدید	از نور آفتاب علی ذکرة السلام
دیوان روزگار همه رجم یافتند	از قوت شهاب علی ذکرة السلام
عالم ز قحط سال هلاکت خلاص یافت	از یمن فتح باب علی ذکرة السلام
خواهی که لوح عرش به بینی معاینه	یکباره بین کتاب علی ذکرة السلام
با آنکه عقل شد؟ بشرف بود کائنات	از قربت جناب علی ذکرة السلام
در راه فیض امر خدا ختم شد براو	در آخرت جناب علی ذکرة السلام
وقت سخن چو ابکم بیچاره اسیر	عاجز شد از جواب علی ذکرة السلام
بر ساق چرخ زد علم خرج؟ معجزات	عالم ز نور تاب علی ذکرة السلام

نخل مقدس آن که معین زذات اوست
منت خدای را که به حفظ نظام ملک
و امروز تازه کرد به شمشیر قائمی
باران زندگانی جاوید مانده بود
اکنون به بین سحاب و حیات آمده به هم
اول به آخر از بلوای؟ حسن بگوی
ساقی بیار جام علی ذکره السلام
هنگام صبح بر جگر تشنگان زن آب
گسترده گشت بر همه اطراف کامیاب
باجود او کرابود شرف عده یافتن
وجه الله آن که اوصفت اعظم خداست
امروز در زمانه بدیدند آشکار
شام شرائح نبوی جمله اوفتاد
هر کو دلیل می طلبد بر ثواب و نعت
زان خواجه زمین و زمان عقل شد که او
اجزای کائنات که بودند قرنهای
با عالم وجوب رسیدند و می رسند
دائم نظر شدند سوی عالم کمال
اول دهان دهر پر آب حیات کرد
واکنون به دست نخل مقدس که هم خود اوست
در کل کائنات که دارد زائش و جن
از جمله عموم خلایق کسی نیافت
و امروز از آن سلام همه بهره یافتند
منت خدای را که مخلص به ایستاد
و اید همه مراتب ادوار دائرات
این کره زمین نشود نیز مضطرب
مطلع به مقطع آ و بگو ای حسن بگو

وله

انساب و انتساب علی ذکره السلام
شد صاحب المقاب؟ علی ذکره السلام
اندر جهان خطاب علی ذکره السلام
موقوف يك سحاب علی ذکره السلام
ز ایام مستطاب علی ذکره السلام
رخشان شد آفتاب علی ذکره السلام
اول بگوی نام علی ذکره السلام
زان جانفزای جام علی ذکره السلام
مانند مستدام علی ذکره السلام
زین فیض بر دوام علی ذکره السلام
یعنی هم احتشام علی ذکره السلام
در پرده عام علی ذکره السلام (کذا)
تحت الشعاع نام علی ذکره السلام
گوهان به بین قیام علی ذکره السلام
بود اولین غلام علی ذکره السلام
بر وعده به نام علی ذکره السلام
در دعوت تمام علی ذکره السلام
از دولت مدام علی ذکره السلام
ماهیت کلام علی ذکره السلام
آمیخته شد حسام علی ذکره السلام
آیات انتقام علی ذکره السلام
جز خاصکان سلام علی ذکره السلام
چون نیست بارعام علی ذکره السلام
آفاق بر نظام علی ذکره السلام
تا مرکز قوام علی ذکره السلام
با داغ التیام علی ذکره السلام
ساقی بیار جام علی ذکره السلام

برخاست هم به کار علی ذکره السلام
برداشت ذوالفقار علی ذکره السلام

نخل بزرگوار علی ذکره السلام
حفظ نظام کون و قوام وجود را

ای بس قرانها که گذشت از جهان و بود
منت خدای را که رسانید فضل او
اهل هدی که در همه ادوار بوده اند
واکنون به کام دل برسیدند و می رسند
برخلق و امر پند گهر گیر یا نثار
باران فیض جود بیارید در جهان
روح القدس جواهر جان کرد و می کند
عقل از برای آن شرف صدر کبریاست
هر مدبر شقی که به میدان دور گشت
گویی درنگ که انفس و آفاق چون گرفت
این صد هزار جان مقدس فدای آن
خرم کسی که از سر رغبت قدم نهاد
در غایت کمال محبت قبول کرد
وزروی اعتقاد وصفا بر زبان گرفت
و آمد ثنای طاعت از اخلاص بندگی
خیزیم مابه سجده شتابیم از آن که هست
عیسی بود عظیم و چو او به آسمان شویم
گو قافیه دوباش بگو ای حسن نکو

خلقی در انتظار علی ذکره السلام
ما را به روزگار علی ذکره السلام
پیوسته گوشدار علی ذکره السلام؟
در عصر کامکار علی ذکره السلام
از گنج اقتدار علی ذکره السلام
زالطاف نیکبار علی ذکره السلام
چون بندگان نثار علی ذکره السلام
کوهست پرده دار علی ذکره السلام
نامد بزینهار علی ذکره السلام
از حکم و دین شعار علی ذکره السلام
کوهست دوستدار علی ذکره السلام
در عهد پایدار علی ذکره السلام
ميثاق استوار علی ذکره السلام
نام بزرگوار علی ذکره السلام
تا موعده شمار علی ذکره السلام
امروز روز بار علی ذکره السلام
زین فیض آشکار علی ذکره السلام
ای جانها نثار علی ذکره السلام

۱۱. جامع - ضمائر

۱۲. زبده - دیلمان

ذکر ایام دولت و مدت مملکت نورالدین محمد بن الحسن بن کیامحمد که داعی پنجمین است.

چون حسن به دست حسن ناماور به قتل آمد پسر او نورالدین محمد که به زعم ایشان نص امامت بر او کرده بود نوزده ساله بود به جای پدر بنشست و او حسن بن ناماور را با تمامت اقرباء او از مرد و زن و کودک که بقایاء آل بویه بودند در آن دیار به عقوبت تام بکشت و اصل و نسل ایشان منقطع گردانید...

و این محمد در اظهار دعوت قیامت از پدر عالیتربود و در دعوی امامت مصرتر دعوی حکمت و علم فلسفه کردی و در فصول و اصول که نبشته است و گفته اصطلاحات فلاسفه درج می کرده است و به ایراد نکت و بر سیاق سخن حکما تسوق و تفوق^۱ می نموده و از الفاظ و معانی کلام او در عربیت و حکمت و تفسیر و اخبار و انشاء و اشعار بسیار است و در این محل آوردن تطویلی بلافاصله دارد.

و او معاصر امام فخرالدین رازی بود رحمه الله علیه فخرالدین در شهری بعد ما که از آذربایجان بازگشته بود و به درس و فائده فرمودن طلبه مشغول. و چون او مردی به غایت فصیح و قادر بر سخن بود و بر جمله مذاهب و ملل و نحل ماهر و عالم هر طرف که خواستی بر دیگر طرف ترجیح کردی. و بر آن جمله دلائل و براهین بنمودی. او را به دعاة ملاحده متهم کردند.

امام فخرالدین بر منبر رفت و بر ملاحده لعنت کرد و نفرین گفت. چون این خبر به محمد بن الحسن رسید فدائی^۲ از بهر کار او نصب کرد و بفرستاد و گفت اگر او را بدین قلعه آوری ما همه محکوم حکم و مأمور امر او باشیم و اگر او را نتوانی آورد بترسانی و مهلت دهی. آن شخص بری به خدمت امام رفت و گفت مردی فقیه ام و هوس آن دارم که^۳ وجیز پیش شما بخوانم مولانا اجابت نمود و آن شخص هفت ماه هر روز از وجیز

درسی می خواند و مترصد و متشمر بود فرصت نمی یافت.^۱ روزی مولانا تنها به خلوت در خانقاه بود و خادم را برای وظیفه تغذی و مأکول به خانه فرستاد چون خادم از خانقاه بیرون آمد فدائی فقیه منتهز فرصت بود. از خادم خانقاه پرسید که پیش مولانا کیست از اصحاب و احباب گفت فرد و وحید فدائی گفت ساعتی در آمدن درنگ و ابطا نمای که من دوسه مسئله مشکل مغلق دارم تا از خدمتش حل کنم. به خانه مولانا در رفت و در از پس محکم به بست و چون پیش مولانا رسید^۲ کاردی چون قطره آب بکشید و قصد مولانا کرد امام بر جست و گفت ای مرد چه می خواهی فدائی گفت آنکه شکم مولانا از سینه تا ناف بدم چرا بر منبرها ما را لعنت کردی^۳ و امام را بینداخت و بر سینه او نشست و مولانا از اوزنهار خواست و گفت تو به کردم ملحد گفت تو به شما درست نیست هر آینه چون از چنگ من رهایی یابی کفارت سوگند را رخصتی جوئی امام توبت کرد و تا کید را از مغلظه یاد کرد که آن را از هیچ کفارتی و رخصتی نطلبید فدائی چون اعتماد کرد برخاست و مولانا را سلام کرد و گفت مترس و ایمن باش از حضرت اجازت کشتن تو نبود والا دردم تو را می کشتم. مولانا ترا درود می فرستد و به حضور شما نزاع و التیاع و اشتیاق تمام می نماید و به وصول قلعه دعوت می کند اگر به قلعه مبادرت جوئی هر آینه حاکم مطلق قلعه تو باشی و ما بندگان مطیع و منقاد. و می فرماید اگر عزیمت آمدن نداری باری ما را مذمت و ملامت منمای که کلام تو بردلهای خواص و عوام کاللقش علی الحجر باشد و اگر جمله عالم از عوام ما را دشمن باشند چه باک سخن عوام به جائی نرسد و مثال جوز و گنبد بود. و مبلغ سیصد و شصت و پنج دینار زر سرخ از^۴ میان خود بگشاد و ببوسید و به خدمت مولانا بنهاد و گفت از آن روز باز که مرا اینجا فرستاد هر سال ترا این مقدار وظیفه معین کرده و دو حلت و تشریف که^۵ در خانه من در مرتبه^۶ تعبیه است و من همین دم باز می گردم بفرستد و جامه بردارد و چون سال تمام شود به خدمت رئیس قصران فرستد و مرسوم شتوی و وظیفه و راتیه تو آنجا مهیا کرده قبض نماید. این بگفت و برفت مولانا بفرستاد و خلعتها برداشت و پیوسته عادت امام چنان بودی که در مباحثات فرمودی خِلافاً لِلْمَلَأَدَةِ لَعْنَهُمُ اللَّهُ وَ ذَمَّرَهُمُ اللَّهُ خَذَلَهُمُ اللَّهُ من بعد فرمودی که خِلافاً لِلْإِسْمَاعیلیة از جمله تلامذه شخصی پرسید که مولانا هر بار ایشان را لعنهم الله می گفت و اکنون چنان می فرماید موجب آن چیست گفت ای یار ایشان برهان قاطع دارند مصلحت نیست با ایشان بلعنت خطاب و عتاب کردن.

و مولانا فخرالدین بدان ایام مقل حال و بی برگ و بی نوا بودی چهار پنج سال

ادارات ایشان قبض کرد و سد رمق او گشت و چهارپایان بخريد و به حضرت سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین رفت و چون آنجا کار او متمشی نشد عزم خدمت خوارزمشاه محمد کرد و به صحبت او کارش بالا گرفت و رفعت و مرتبت بلند و باز به خراسان آمد و در هری وفات کرد در غره شوال سنه ست و ستمائه:

بر جمله این محمد بن الحسن در مملکت چهل و شش سال مهلت یافت و ملاحظه به روزگار او خونها بسیار کردند و فتنه ها انگيختند و راهها زدند و مالها بردند و بر الحاد مصر بودند و بر قاعده خود مستمر.

و او را پسران بودند از همه بزرگتر جلال الدین حسن بود که پدرش به ایام کودکی او را قائم مقام کرده بود و چون بزرگ شد و اثر عقل در وی پدید آمد بر طریقه آبا و اجداد انکار کرد و اعتراض می داشت و میان ایشان عناد گونه متولد شد هر دو از یکدیگر خائف و محترز می بودند و در روزهای بار و مجامع که جلال الدین حسن در بارگاه حاضر می شد پدر ازو حذر می کرد و اندیشه می داشت و در زیر لباس زره می پوشید و مقربان و ملحدانی که اهل اعتقاد او بودند او را نگاه می داشته اند. این محمد در دهم ربیع الاول سنه سبع و ستمائه درگذشت و به روایت بعضی آنست که او مسموم بود و العهدة علی الراوی آنچه از تاریخ محمد بن حسن معلوم شد ثبت افتاد.

باورقی نورالدین محمدبن حسن

۱. جامع - وتنوق
 ۲. زبده - فدائی طالب علم را.
 ۳. که کتاب «وجیز» از تصانیف غزالی
 ۴. زبده - تا روزی که سه شنبه و ایام تعطیل بود مولانا تنها در خانقاهی خلوت کرده و مسائلی چند مغلق حل می کرد چاشتگاه خادم مولانا از خانقاه بیرون آمد تا وظیفه طعام و غذای مولانا سازد.
 ۵. جامع - کارد مرد ریک بکشید.
 ۶. جامع - و امام از یمین و یسار می جست و فدائی با کارد کشیده از عقب او می دوید. امام را از غایت حیرت و دهشت پای به چیزی برآمد و از آن عثر بیفتاد فدائی او را بگرفت و بینداخت.
 ۸. جامع - رز سرخ بایانی - زبده بایانی
 ۸. زبده - در خانه بنده در جامدان نهاده
 ۹. جامع - در حقیبه تعبیه است
 ۱۰. زبده - وهم در این سال عمادالدین وزان حاکم ری و عراق با امرای عراق بکتمور و سپاه قزوین قصد رودبار کردند، رفیقان برایشان تاختند و به یک طفره همه را مقهور کردند و بکتمور را بکشتند. بعد از آن محمدبن حسن علی ذکرة السلام این مکتوب املا کرد و به عماد وزان فرستاد.
- «بسم الله عَزَّتْ عَظَمَتُهُ وَ جَلَّتْ کَلِمَتُهُ. کِتَابٌ مِّنْ وَلِیِّ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَالْقَائِمِ بِاَمْرِ رَبِّ الْعَالَمِینَ خَلِیْفَةِ اللهِ عَلَی النَّاسِ اَجْمَعِینَ صَاحِبِ الْعَهْدِ مِنْ خَاتَمِ النَّبِیِّینَ عَلَی ذِکْرِهِ السَّلَامُ مِنْ الدَّاعِیِ اِلَى الْحَقِّ الْمِیْعَادِ الْمَدْعِیِ اِلَى الْحَقِّ الْمُبِینِ اِلَى الْمَدْعِیِ اَنَّهُ الْحَقُّ الْیَقِینِ بِیَسُوایِ مُسْلِمَانَانِ «الَّذِینَ قَالُوا اٰمَنَّا بِاَقْوَاهِمِمْ وَلَنْ تَوْمِنَ قُلُوْبُهُمْ» به خواجه اجل شیخ الجمهور عمادالدین وزان هداه الله بدانند و دانند که نداند: اِنَّا جَعَلْنَا عَلَی قُلُوْبِهِمْ اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهُوْهُ وَ فِی اٰذَانِهِمْ وَقْرًا وَاَنْ تَدْعُهُمْ اِلٰی الْهُدٰی فَلَنْ یَهْتَدُوْا اِذَا اَبَدًا که آن برهان حقائق که در ضمیر مقدس ما باشد به جز لمز ما عبارت نتواند کرد پس واجب باشد نبدی و جزاژه کاغذ از دعوت خانه کم کردن و «فَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» نشر این دعوت در آفاق و انفس فاش است اینک از اقاصی هندوستان رسول قبول حق پیش دعوت ما است خفها الله (?) بالنار والحرنان؟ از این بزرگان بلاد و افاضل عباد می گذرند و به ما می آیند و چرا «اُولٰٓئِکَ الَّذِینَ هَدٰیهِمْ اللهُ» بیهوده سخن بدین درازی نبود کراماتی ازین روشنتر خورشید چه کند چو دیده کور بود کراماتی دیگر ازین واضح تر هر که قصد دیار ما کرد سال به سر نبرد ازین حیف گذشته یاد کنند «وَكَمْ مِنْ قَرْیَةٍ عَتَتْ عَنْ اَمْرِ رَبِّهَا» دور مرو. به در قاهره که آمد که سال به سر برد نه سلطان نه وزیر بسرت سود که حشر آورد «اَوْلَمْ یَهْدِیْهِمْ کَمْ اَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ» ترکان به سرما آری و برسر خصومت طمع داری و به قزوین می شوی به صلح و صلاح جستن با چنین ترکان عهد می کنی تا قصد ولایت ما کنند بکتمور را بر پشت اسب بفرمودم با سلطان یکجا کشتن. و در خلیفه را در مصر عَزْ فرو آوردیم و نراسا (?) را از پای نیز بگرفتم امانیان را

معلوم نیست نامه علی ذکرة السلام به چه مناسبت در زیر سرگذشت پسرش آمده است.

(۴) به دوزخ نفرستادیم هین (۵) مجلس درباری کن زود فراموش کردی نسخه قاهره ترکان را سوگندها می دهی که به جنگ ما آیند «هیهات و ما أمرنا إلا واحدة كلّمح بالبصر أو هو أقرب» بنداری که تهدید و تخویفی می کنی به عزت حاضران ما و به اشخاص روحانیان و اسلاف مقدسه بنما که در پرده عزت مستور و محبوبند و متردد و در قدس و مقام بقا و مقاعد صدق و اخلاص که اگر فرمایم «بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادَنَا أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ» هیچکس در صحرا و بازار نگرداند «فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَ كَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا» چه تمنا کرده ای ظلم و ویرانی و دین مسلمانی و جور و جفا و فساد و ربا و ظلم و شکنجه و زنا و خشم و شور و شر و خرابی و غارت و بکا و چوبها و جویها سرآهن بر نهاده و کوب کوب بر سر و مغز مسلمانان زدن و آنگاه در همه دیار ما آزار موری نه و امن و ایمنی تا بدان حد که زر براه افتاده کس زهره آن ندارد که بردارد آنگاه شما مسلمان باشید و ما ملحد. معلوم همه علمای اسلام است که به قرآن کار کردن به از قرآن خواندن است پس «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ» می خوانید و مال یکدیگر می ربانید «وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» برمی خوانند و یکدیگر را می کشند و می رنجانند و ما را مبطل و مفسد و خود را محق و مصلح می گویند. و راه مناظره و مباحثه بسته می دارید و جاده ظلم و عدوان گشاده چنانکه محلبه کن.؟ به جواب ما نوشته بود و گفته که با شما راه مناظره مسدود است «السَّيْفُ أَصْدَقُ أَنْبَاءٍ مِنَ الْخَبَرِ الْخَبِيرِ» اکنون ترك با شمشیر به دور دیار ما آمد چرا زود بازگشت و هم چنین نوشته بودید که شما مصاف پوشیده می دارید رویاروی کی گردید لابد رزمی و اغتیال و اختیال آری نه دانشمندی و قرآن همی درآیتی می فرماید آفریدگار «أَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» چون صدرالدین را در خیمه قاهره یافتیم کجا کشتمانی خصمان کلمه حق را می باید کشت آنجا که یابیم و چنانکه یابیم. و نیز بدانند عمادالدین که جواب ما بترك نشاید داد «کم مثلها فارقهها وهی تصغروا؟» ما را نیز کتب متناقض منعکس شما هست و از قولهای مخالف شما پیش ما می خوانند و رِفْضَةُ الْخِذْلَانِ و ملت باس و هم باس «يُحْيِي اللَّهُ تَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ» داعیان و رفیقان ما در آفاق و اطراف هستند. در ری روزی کاری نرود که در شب پیش ما نرسانند. «وَمَا يَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كَفَاشُهُودًا إِذْ تُفَيِّضُونَ فِيهِ» ترك و تازیك جمله از ما به حق خود رسند. صلح ملوک و سلاطین پیش از این با گماشتگان ما به اختیار ایشان بود که صلاح حال خود در آن دانستند ما نیز گفتیم «وَأَنْ جَنَحُوا لِلْإِسْلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا» در ما در راحت و نعمت است برجهانیان گشاده برهر که آید و هر که خواهد، و ارزاق و نعمت برعالیمان روان و اگر برخلاف ما کار کنند کارد و شمشیر را بقبابا، که جهاد و غزا کار پیغمبران و مولانا علی علیه السلام است. کار جوانان شما سبکی و زنا و لواطت و سربریان و هریسه خوردن است و کار جوانان ما سر به فدا کردن چرا قوم تو طاعت تو نمی دارند. و چون ما بفرومانیم در آتش افتند «اعْلَمُوا أَنَّ الْحَقَّ» را ایشان گفته اند: «وَأِنْ تُطِيعُوا تَهْتَدُوا» و مرا خود با شما به تیغ چه حاجت است. اگر ظلم و ستم اینست که بر سر مسلمانان شما می رود و خود همه برعقب ما آیند، و چرا نیابند که در جمله دعوات پیش ما شالنگ و انگور تازه و خیار بادرنگ و خیار نهاده که دانیم محلبه کن؟ گوید «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ وَرِزْقَالَيْنِ لَذِيكَ كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا ذَكْرًا مِنَ الْمُحْرَابِ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا» فراموش مکن به علو شأن و عظمت مکان و عزت برهان که این شمشیر به شرق و غرب رسد تا آنگاه که به حکم حق از اهلس قبول کنند و اگر نه گردنشان را بزنیم اینقدر املا نمود. ۶۱. زبده - چهل و هشت سال

ذکر ایام دولت و مدت مملکت و جلوس جلال الدین حسن بن محمد معروف
به نومسلمان که داعی ششمین است.

ولادت حسن بن محمد در سنه اثنین و ستین و خمسمانه بود چون به جای پدر بر
سریر دولت متمکن شد رسوم الحاد را استقدار می نمود به ابتداء جلوس اظهار
مسلمانی کرد و قوم و شیعت خویش را زجر و توبیخ و منع و تقریع فرمود و بر التزام ایمان
و اسلام و اتباع رسوم شرع می داشت و فرمود تا در هر دیهی حمامی و مسجدی بساختند
و رسم اذان و صیام و صلوة تازه گردانید و مسلمانی که در میان ملحدان حکم مصحف
داشت به خانه زندیق، باز عزیز و مکرم گشت. و در این معنی رسولان به خلیفه بغداد
النّاصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه ملوک و سلاطین و امراء عراق و دیگر
اطراف فرستاد. به موجب توطئه و تمهیدی که به ایام پدر کرده بود سخن او مصدق
داشتند خصوصاً از دارالخلافة، در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ستمانه به باب النوبی بغداد
آن بشارت بزدند و رسولان را خلعت دادند و در اعزاز و اکرام او مبالغتها کردند و در حق
او عاطفتها مبذول فرمود و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و با او
به القاب عالی خطاب کردند که مغبوط سلاطین بود. و بدان وسیله حمیده از همه ممالک
اسلام انمه به اسلام او و قومش فتوی نیستند و به مواصلت و مزاجت و مناکحت او
رخصت دادند و به جلال الدین نومسلمان معروف و مذکور گشت و اتباع و اشیاع عهد او
را نومسلمان گفتند و چون معابد و مساجد را عمارت کردند از اطراف خراسان و عراق
فقها را طلب داشتند و ایشان را اعزاز و اکرام نمود تا به قضا و خطابت و امامت و امثال
این اشغال دینی در ملک او قیام نمودند اهالی قزوین از روی صلابت و تدین در اسلام و
به حکم جوار و قرب مسافت بر تمویهات و مکائد و قوف زیادت یافته بودند و از ایشان
رنجها دیده و تکلیفات تحمل کرده و از جانبین محاربتها رفته و عداوتها نشسته به ابتدا

از قبول اسلام جلال الدین و قوم او ابا و استنکار نمودند و ائمه و قضات ایشان از آن تفتیش و تفحصها کردند و تدبیرها نمودند و بر صدق این معنی دلائل و بینات طلبیدند. چون به فتاوی ائمه دارالخلافت و دیگر ائمه بلاد اسلامی^۲ به قبول مسلمانی اقرار کردند جلال الدین در استرضاء ایشان مبالغت تمام می نمود و با اکابر ایشان تقریرها می کرد و درخواست تا چند کس را از اعیان قزوین به الموت فرستادند تا کتب خانها جلال الدین و پدرش و جدش و سیدنا بدیدند و مبالغی از فصول پدر و جدان او و از آن حسن صباح و دیگر کتب که مضمون او تقریر مذهب الحاد بود و خلاف عقائد مسلمانان جدا کردند و جلال الدین فرمود تا همه را بسوختند و به حضور اکابر قزوین. و چنانکه ایشان تلقین کردند طعن و لعن آبا و اجداد و اسلاف خود و ممهّد آن دعوت بر زبان راند القصه بر این جمله تولاً به اسلام و تبرای او از آبا و اجداد فاش گشت. و مسلمانان را با ایشان استیناس گونه ای پدید آمد. و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قصد و قتل ایشان منع کردند.

و مادر جلال الدین حسن که زنی مسلمان زاهده عابده صالحه بود در سنه تسع و ستمائه عزیمت حج کرد و جلال الدین با او سیبلی فرستاده بود و در بغداد از دارالخلافت او را عزیز و مکرم داشتند و در راه حج رایت او در پیش سبیل ملوک اطراف و سلاطین اکثاف داشتند. بدین سبب سلطان محمد خوارزمشاه از خلیفه ناصرالدین الله برنجید و مبداء عداوت و ماده مغایرت و مباینت او شد.

و جلال الدین از امرای گیلان خواست که مواصلت کند ایشان بی اذن دارالخلافت رضا ندادند و تقاعد و تعلل نمودند جلال الدین رسول به بغداد فرستاد. خلیفه الناصرالدین الله التماس او مبذول فرمود و اجازت داد تا امرای گیلان به حکم اسلام با او مواصلت و مناکحت کردند بدین حیل جلال الدین از دختران پادشاهان ایشان چهار زن در نکاح آورد که اولین ایشان همشیره کیکاوس بود متملك ولایت کریمه^۲ و علاء الدین پسر جلال الدین از این زن در وجود آمد. و جلال الدین با اتابك مظفرالدین اوزبك پادشاه آران و آذربایجان روز به روز موافقت و مصادقت زیادت می کرد و آنچه با مَلِکَان می نمود با او افزونتر بنیاد نهاد. و ناصرالدین منگلی که متملك عراق بود با اتابك معاندت و عداوت می نمود و لشگر او به بعضی ولایات جلال الدین نیز قصدی می پیوستند. اتابك با جلال الدین معاهده و معاوضه کردند و جلال الدین در سنه عشر و ستمائه بر عزم مدد اتابك و حرب منگلی از الموت به آذربایجان آمد و مدت یکسال و نیم

در ملك او بماند و اتابك او را مراعات می کرد و میان ایشان مواخاة و مصافاة دم به دم متصاعد و مترقی بود و اتابك او را نزلها و افری فرستاد و مالها به افراط می داد به غایتی که بعد از انزال و اقامت علوفات جلال الدین و لشگرش از همه انواع تشریفات و خلعت گرانمایه که او را و لشگر او را داد هر روز یک هزار دینار^۱ به اسم حوائج بها به خانه^۲ او می فرستاد القصه جلال الدین حسن با اتابك اوزبك مدتها به بیلقان مقام کرد و به اتفاق از حضرت دارالخلافة و شام و آن دیار دفع منگلی را از عراق استمدادها کردند و رسولان فرستادند از دارالخلافة مظفرالدین وجه السبع را با لشگری تمام به مدد فرستادند و مثال دادند تا مظفرالدین کوکبری بن زین الدین علی کوچک از اربیل با لشگری آراسته به ایشان پیوست چنانکه روز مصاف همگنان به تدبیر او کار می کردند و اشارت و تعبیه او را مطیع و منقاد بودند. و از شام نیز لشگری به مدد ایشان فرستادند. و در سنه احدی عشر و ستمائه مصاف دادند و ناصرالدین منگلی را بشکستند چنانکه ذکر آن تواریخ مذکور و مسطور است و ایراد شرح آن به جای خود کرده آمده است و سیف الدین اغلمش^۳ را در عراق متمکن کردند و ابهر و زنجان به جلال الدین حسن دادند به حق السعی او تا چند سال این دو شهر مذکور و نواحی آن در تصرف عمال و گماشتگان او بود. و جلال الدین بعد از یکسال و نیم از عراق و اَران و آذربایجان به الموت آمد و در این سفر و مدت مقام این بلاد دعوی اسلام او مؤکدتر و مصدّق تر شد و مسلمانان با او راه مصادقت و مخالطت پیش گرفتند.

و بعد از این چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه منهزم از لشگر مغول به عراق رسید برسیل موافقت بدو پیوست^۴ و چند سال ملازم او بود و چون حالت ناگزیر او واقع شد به وطن مألوف رجوع نمود. و چون پادشاه جهانگیر چنگیزخان از ترکستان به عزم بلاد اسلام در جنبش و روش آمد پیش از وصول جلال الدین حسن رسولان فرستاد و خود را به ایلی معروض گردانید و چون لشگرهای جهانگیر به بلاد اسلام رسیدند از این طرف آب جیحون اول کسی که رسول فرستاد و اظهار ایلی و بندگی کرد جلال الدین بود که قاعده به صواب پیش گرفت و اساسی به صلاح نهاد اما بعد از او پسرش علاء الدین محمد و اتباع و اشیاع نقض آن عهد و نقص آن ترتیب پیش گرفت تا رسیدند بدانچه رسیدند و دیدند آنچه دیدند^۵.

و جلال الدین در منتصف رمضان سنه ثمان و عشر و ستمائه به وقت آنکه جهان از لشگر چنگیزخان در شور و آشوب و فتنه و فتور بود وفات یافت و مملکت خود به فرزند علاء الدین محمد بن الحسن بگذاشت^۶ والله الباقی.

هاورقی جلال الدین حسن

۱. زبده - از راه و طریقه پدر تیرا نمود و از عقیده الحاد نفرت و به ابتداء
۲. زبده - نظر کردند به قبول مسلمانی ایشان اعتراف آوردند
۳. جامع و زبده - کوتم
۴. زبده - زر پریره
۵. جامع - به خزانه. زبده - به مطبخ
۶. زبده و جامع - ایغلمش
۷. زبده - و در مصاف کرج و روم و شام با اورفیق بود.
۸. جامع - امیرالمومنین علی کرم الله وجهه در خطبه ای ذکر قومی از متمردان کرده است که وخامت عاقبت تدبیرها فاسد دیده اند، دو سه کلمت از بابت حسب حال این طائفه مذکور و به حکایت مسطور شد. که
«زَرَعُوا الْفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الْغُرُورَ فَحَصَدُوا الثُّبُورَ»
۹. زبده - و ثمره کشته برداشت و الله التوفیق

ذکر جلوس و ایام دولت علاءالدین محمد بن الحسن بن محمد داعی هفتمین از دعاة اسمعیلیه

او علاءالدین محمد بن الحسن بن محمد^۱ است در سن نه^۲ سالگی به جای پدر نشست و جلال الدین حسن نومسلمان را همین یک پسر بود و جلال الدین به مرض اسهال در گذشت تهمت نهادند که زنان او به اتفاق خواهرش و جماعت خویشان او را زهر داده اند وزیر که به حکم وصیانت او مدبر ملک بود و مدبر دولت و مربی پسرش علاءالدین خلقی بسیار از اقارب او و خواهر و زنان و خواص و اهل بطانه او بدان تهمت بکشت و بعضی را بسوخت علاءالدین کودک بود و تأدیبی تمام نیافته و مذهب مزیف و طریقه مزخرف ایشان آنست که امام در حالت کودکی و پیری و جوانی و کهلای در معنی اصل یکسانست و هر چه او گوید و کند در هر حال که باشد حق و نیکو تواند بود و امثال فرمان او در هر شیوه که فرمودی هیچ آفریده ای انکار و منع نتوانستی کردن و تأدیب و نصائح و هدایت و ارشاد او در اعتقاد خویش جائز نداشتندی و رخصت ندادندی. لاجرم از تدبیر دین و دنیاوی و محافظت بر مسلمانی که آن را ملتزم شده بودند و از اهتمام امور ملک غافل و معرض شدند و کودک را متکفل امور دین و دنیا و راعی مصالح خود می دانستند.

إِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ سَيَهْدِيهِمْ طَرِيقَ الْهَالِكِينَ

با جماعتی کودکان به بازی و تماشای گوسفند پروردن و شیردادن و مانند راعی به رعایت گوسفند نمودن مشغول شد. تا بنیادهای پسندیده که پدرش نهاده بود مضمحل و متلاشی شد و تدبیرها که بر منهاج اصابت بود باطل گشت و اول همه طائفه ای که از

ترس پدرش متقلد شریعت اسلام شده بودند و هنوز معتقد جدش بودند چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانعی و زاجری ندیدند و بر تتبع فرائض و سنن و اقتفاء آثار سداد و رشاد محرضی و باعنی نداشتند با سر الحاد رفتند و در اندک مدتی غلبه و قوت گرفتند و الحاد مرة ثانیة در میان آن قوم شائع شد و قواعد ملت و دولت و مصالح دین و دنیا هم به این سبب مهمل و معطل ماند و روی به اندراس نهاد. و چون پنج شش سال از ایام دولت او بگذشت بی موجب مرضی و بی اشارت و مشاورت طبیعی فصد کرد و خون به افراط بیرون گذاشت دماغش از آن حال مشوش گشت و خیالات بیهوده در پیش چشم او ایستاد و به علت مالیخولیا ادا کرد و کسی را زهره و یارای آن نبودی که سخن در احتما و معالجت راند و اطبا و جماعتی عقلا که وقوفی داشتند نیارستند گفت که او را رنجی و علتی است چرا که عوام این طائفه بی شبهت در خون او سعی کردند یعنی رنجی که تعلق به نقصان دانش یا زوال عقل دارد بر امام چگونه جائز بود تا بعد از آن بعضی از او امر و افعال او به اختلال عقل و فساد مزاج و دماغ حواله توان کرد.

لاجرم آن علت روز به روز در تزايد بود تا مستولی شد و از اثر آن رنج علاءالدین در ایام صبی معلول بود و جماعتی مقربان در دماغ او راسخ می گردانیدند که هر چه او می اندیشد از نقوش لوح المحفوظ مطالعه کرده و هر چه او گفت با الهام الهی گفت و در فکر و قول او خطا و سهو جائز نباشد و او از احوال گذشته که پیش خلائی عجائب نمودی باز گفتی و از ناآمده اخبار مغیبات کردی و چون شراستی در طبع داشت که هیچکس سخن بر روی او رد نتوانستی کرد و از مصالح ملک او اندک نکته که از آن اندک مایه تغییری به خاطر او رسیدی پیش او باز نتوانستی گفت که جواب او در حال قتل و عقوبت و نکال بودی. لاجرم اخبار درون و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن از او مخفی داشتند تا به حدی که اگر رسولان او از حضرت پادشاهان باز آمدندی حکمی که در جواب ایلچیان و التماس و سخن او فرموده بودند چون موافق طبع او نبودی هرگز با او باز نگفتندی و اگر چه دانستندی بر خود پوشیده کردی و هیچ ناصح با او هرگز دم تربیت نتوانستی زد. لاجرم چون از حد بگذشت خانه و ملک و مال و زن و فرزند در سر آن خبط و غفلت تباه شد.

به زمان او خواجه نصیرالدین محمد طوسی را محتشم ناصرالدین که حاکم قهستان بود به قهر پیش شاه علاءالدین آورد و تا زمان نزول آنجا بماند.
و علاءالدین به غایت معتقد و مرید شیخ جمال الدین گیل بود هر سال او را

پانصد دینار رز سرخ فرستادی و او آن را به مأکول خود صرف کردی. اهل قزوین او را سرزنش کردند که ادرار از ملک فارس به مردم انعام می کند و از آن ملاحظه می خورد شیخ گفت نه ائمه دین خون و مال ایشان حلال می دارند، هر وقت که ایشان به ارادت خود دهند دوباره حلال باشد.

و علاء الدین بر اهل قزوین بوجود شیخ جمال الدین منت نهادی و گفتی اگر نه سبب وجود او بودی خاک قزوین به توبره اسبان به الموت آوردمی. یکبار در حالت شراب و مستی کاغذی از آن شیخ به شاه علاء الدین دادند برنجید و آن شخص را صد چوب فرمود زدن و گفت ای شقی نادان من مست باشم کاغذ شیخ به دست من دهی بگذار تا از خمار بیرون آیم و هشیار شوم آنگاه مکتوب او به من ده تا این غایت معتقد و مرید بود شیخ را.

و او را پسران بسیار بودند اما بزرگتر همه رکن الدین خورشاه بود و به هنگام سن شباب پدر پسر در سن طفولیت چه در میان ایشان هیجده سال بیش تفاوت نبود و به ایام طفولیت رکن الدین علاء الدین گفتی که او ولی عهد من است و امام شما خواهد بود. چون رکن الدین بزرگتر شد متابعان ایشان میان او و پدر در مرتبه تعظیم فرقی نمی نهادند و حکم او چون حکم پدرش نافذ بود علاء الدین با او بی عنایت شد. و گفت ولی عهد من پسری دیگر خواهد بود و آن قوم مسموع و مقبول نداشتند و گفتند اعتبار نص اول راست.

علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی و همواره او را معذب و معاتب داشتی و مواخذت کردی و او را در وثاقتی که هم پهلوی وثاق پدر بودی همواره در میان زنان بایستی بودن و یارای آن نداشتی که به روز بیرون آمدی الا وقتی که پدرش پیش ربه گوسفندان رفتی یا به کار دیگر مشغول بودی او در شب از وثاق به شراب خوردن یا جائی که خواستی رفتی. و علاء الدین را عادت بودی که در یکماه سه روز متواتر شراب خوردی برای جذب نفع و دفع ضرر.

فی الجمله در شهر سنه ثلث و خمسين و ستمائه تغیر او به رکن الدین زیادت گشت و قصد و تهدید و وعید او متعاقب شد تا پسر ازو به جان خود نایمن گشت و گفتی که به هیچ وقت از پدر به جان ایمن نیستم بدین موجب در تدبیر آن ایستاد که از پیش پدر بگریزد و به قلاع و بقاع جبل سحاق شام رود و آن را به دست گیرد یا الموت و میمون دز از قلاع و رودبار که به خزائن و ذخائر مشحون بود در تصرف آورد و بر پدر عاصی و طاغی

شود. و درین حال خواص و عوام از علاءالدین ملول شده بودند و از زندگانی او مخائل ادبار بر احوال مملکت معاینه می دیدند و رکن الدین این سخن را ملواح ساخته که از افعال و احوال و اقوال پدرم لشکر مغول قصد آن مملکت دارند و پدر غم کاری نمی خورد من از و کرانه کنم و به حضرت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او ایلچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد ازین در ملک کسی حرکتی تباه کند تا ملک و رعایا بماند به موجب این اسباب و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان لشگریان برو بیعت کردند و متفق شدند بدان شرط که به هر طرف که رود مصاحب او باشند و از اجناد و اتباع پدرش محافظت کنند و در پیش او جان مبذول دارند مگر آنکه با پدرش منازعت و مکاوت نمایند و دست بدو نیازند. و چیزی بروی نزنند.

چون مدت یکماه برین حدیث بگذشت رکن الدین بیمار شد و صاحب فراش گشت و از حرکت و تردد باز ماند^۲ شاه علاءالدین بموضع شیرکوه پیش رمه گوسفندان بود در خانه ای از چوب و نی که متصل اصطبل گوسفندان بود بخت نیم شب او را کشته یافتند تبری بر گردن او زده و بدان زخم کاری تمام شده و این حال در سلخ شوال سنه ثلاث و خمسين و ستمائه بود و هندوئی و ترکمانی هم به پهلوی او خفته بودند هر يك را نیز زخمی زده بودند و بعد از آن ترکمان بدان زخم بمرد. پسران و اتباع و اشیاع تهمت خون او بر چند کس می نهادند و بدان خیال دوسه کس را از مقربان و خدم علاءالدین که در شب به اسم پاسبانی در حدود موضع قتلش ایشان را دیده بودند بکشتند. و به وهم و ظن هر کس را بدین مواضعه متهم می داشتند، تا بعد از يك هفته به وضوح مخائل و بیان دلائل از شمائل احوال معلوم کردند که حسن مازندرانی که اخص الخواص علاءالدین بود و ملازم لیل و نهار او را کشته است و هر چند آن کار به امر رکن الدین بود بعد از يك هفته حسن مذکور را بکشتند و جثه او بسوختند و پسری و دو دختر طفل او را نیز بسوختند. لباس او پیوسته جامه صوف بودی و کرباس درشت و اکثر اوقات کهنه پاره شده همچنانکه از آن مخدوم او علاءالدین که او در ملابس و مآکل و همه حالات به علاءالدین متشبه بایستی زیست و دائما با او در پی رمه گوسفند می رفتی پیاده یا وقت تعرز و تنعم بر خری نشستی، و آن حرکت به امر رکن الدین کرد زیرا که چون کار او فاش شد مطالبه چندان نکرد رکن الدین او را به رمه خاص فرستاد تا باز ببند و اهتمامی نماید و معتمدی بر عقب او بفرستاد تا بر کنار رمه تبری بر گردن او زد و به قتل آورد بدین امارات یقین کردند که قتل پدر با حسن مواضعه و معاهده بوده است ترسید که اگر

استکشافی و مطالبه‌ای کنند حسن اسرار او آشکارا کند.
لاجرم خاندان قدیم ایشان به رکن الدین خورشاه منقضی شد به این کار که کرد
و این قاعده مطرد و مستمر است که هر که به خون پدر سعی نماید آن دولت با او برافتد
مانند شیرویه و خسرو پرویز که قصد پدر کرد دولت چهار هزار ساله به او منقضی شد و
منتهی گشت و منتصر و متوکل که دولت او به سرعت منقرض گشت و علی هذا و الباقی
هو الله.

باورقی علاءالدین محمد

۱. زبده و جامع - حسن بن محمد بن نزار بن معد بن علی بن منصور بود.

۲. زبده - و در سن دهسالگی

۳. زبده - و من كان الغراب له دليلا فناووس المجوس له مقيل

۴. زبده - و اگر صادر و وارد چیزی متوحش بودی هرگز برو معروض نکردندی

و هیچ واعظ و ناصح با او دم به مواظبت و مناصحت نتوانستی زد و در ملك او بی اذن و اجازه همه وقت دزدی و راه زدن و خون ناحق کردن ثابت بودی و اکثر اوقات منزوی بودی و در جامع حاضر گشتی عین الکمال را و گاهی به صحرا گوسفندان چرانیدی و به مطالعه اغنام خرم بودی

۵. و به قصد او و تخریب قلاع و بلاد. کیوک خان با لشگری بی حصر و مرو به قصد خلیفه بغداد از مغولستان روان شد چون خبر وصول او به علاءالدین به قلعه رسید. خلیفه به علاءالدین پیغام داد که: تدبیر این قضیه چیست. علاءالدین گفت او اول اینجا می رسد تا نخست قلاع و رباع من مستخلص نکند به بغداد نتواند آمد اگر او مرا قهر و قمع کند بعد از آن تو دانی با او، و اگر خلاف این باشد خلیفه خاطر فارغ دارد که حق تعالی شرارت شر او از سرما دفع کند و کنیزکی در غایت حسن و ملاحهت به زهر پرورده به سمرقند و ترکستان به استقبال کیوک خان بفرستاد. و چون کیوک خان به دیار ترکستان رسید دختر حاضر شد و چنگ بنواخت و سماعی بکرد که زهره را برو رشک آمد پادشاه او را خوش آمد و برشمانل او فریفته شد. به شب با او خلوت کرد و برجای برمد، او را در تابوت تا مغولستان رجوع نمودند. و آن جمعیت پراکنده شدند. و در این زمان مقدمه لشگر هولاکو خان کیتبوقانیان به قصد قلاع به قهستان رسیده بود و جمله بلاد محاصره کرده در اثناء این طواری علاءالدین به مقام شیرکوه... زبده

۶. زبده - و برقول امام بدا روا نباشد

۷. زبده - و در این تاریخ از روم نامه ای به سلطان علاءالدین مصاحب رسولان رسید. علاءالدین به

جواب او این مکتوب املا کرد.

يَا ذَا الَّذِي بِقَرَارِ السَّيْفِ هَدَدْتَنِي لَأَقَامَ مَضْرَعُ جَنْبِي جِئْنِ بِضَرَعِهِ
قَامَ الْحَمَامُ إِلَى الْبَارِئِ يُهْدِدُهُ وَاسْقَطْتَ لَاسُودَ الْبِرْأَضِ بَعْدَهُ

در تاریخ ابن خلکان در سرگذشت ابوالقاسم محمود بن عمادالدین زنگی بن آق سنقر ملقب به الملك العادل نورالدین نوشته شده است ابوالحسن سنان بن سلیمان بن محمد ملقب به راشدالدین صاحب قلاع اسماعیلیه شام این نامه را در پاسخ تهدید نورالدین محمود زنگی نوشته است.

۱. وَأَسْتَيْقِضْتُ لِأَسْوَدَ الْبَرِّ أَضْبَعَهُ (از ابن خلکان) أَضْحَى يَسْدُ قَمَ الْأَفْعَى بِأَضْبَعِهِ يَكْفِيهِ مَا قَدْ تُلَاقَى مِنْهُ

أَضْبَعَهُ

يَا مَنْ يَسُدُّ فَمِ الْأَفْعَى بِأَصْبَعِهِ تَلَقَّتْ مَمَاطِيْقِي مِنْهُ أَصْبَعُهُ

وَصَلَّ كِتَابُ الْمَجْلِسِ إِدَامَ اللَّهِ جَلِيْسَهُ وَحَرْسَهُ مِنْهُجَتَهُ وَوَقَعْنَا عَلَى تَفَاصِيْلِهِ وَجَمْلَهُ عَلَمْنَا إِشَارَتَهُ مِنْ قَوْلِهِ وَعَمِلَهُ فَيَا اللَّهَ الْعَجَبُ مِنْ دُبَابَةٍ تَطْنُ بِأُذُنِ الْفَيْلِ وَبُعُوضَةٍ تَعَذِّبُ بِالتَّمَاثِيلِ وَلَقَدْ قَالَهَا مِنْ قَبْلِكَ قَوْمٌ آخَرُونَ فَدَمَرْنَا عَلَيْهِمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ أَوَّلِ الْحَقِّ تَذْخُسُونَ وَبِالْبَاطِلِ تَنْصُرُونَ وَسَيَعْلَمُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنَّى مُنْقَلَبُ يَنْقَلِبُونَ وَلَيْتَنَّا صَدَقَ مَقَالُكَ فِي أَخْذِ رَأْسِي وَقَلْعِ قَلَاعِي الَّتِي هِيَ كَالْجِبَالِ الرَّوَاسِي فَتِلْكَ لِأَمَالٍ كَاذِبَةٍ وَخَيَالَاتٍ غَيْرِ صَانِيَةٍ لِأَنَّ الْجَوَاهِرَ لَا تَزُولُ بِالْأَعْرَاضِ كَمَا لَا تَزُولُ الْأَجْسَادُ بِالْأَمْرَاضِ وَلَنَافِي رَسُولِ اللَّهِ أَسْوَدَ حَسَنَةً وَقَوْلِهِ مَا أَوْذَى نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أَوْذَيْتَ وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جَرَى بِأَقَارِبِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَشَيْعَتِهِ وَهُوَ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولَى إِذْ نَحْنُ مَظْلُومُونَ لَظَالِمُونَ وَمَغْضُوبُونَ لِأَغَاضِبُونَ فَإِذَا جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا فِي أَمْثَالِ الْعَامَةِ الْيَهَامِدُونَ يَأْكُلُ الْعَجَنُ (٢) فَالْبِشَوَالْمَنِيَا أَثْوَابًا وَتَدْرَعُوا لِالْزَّيَا جُلُبَابًا فَلَا زَ سَلَنَهُمْ مِنْكَ إِلَيْكَ وَلَا غَشِيَنَّهُمْ فَيْكَ عَلَيْكَ فَتَكُونُ كَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظُلْفِهِ وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ فَكُتِبَ إِلَيْهِمْ «السُّلْطَانُ» الْجَوَابَ مَا تَرَاهُ لَمَّا أَتَفَوْهُ وَيُبَارِئُ بِهِمْ بِخَيْلِهِ وَرَجُلِهِ فَاصْرَبْ دِيَارَهُمْ وَاقْتُلْ رِجَالَهُمْ إِلَى أَنْ لَمْ يَبْقَ مَارِمِيَتُهُمْ مِنْهُمْ أَحَدٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ

ذکر ایام دولت و هنگام انقراض مملکت رکن الدین خورشاه که داعی هشتمین بوده است.

رکن الدین الحسن المعروف به خورشاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین الحسن بن نورالدین محمد بن کیا حسن المعروف به علی ذکره السلام ابن القاهر بقوة الله ابن المهتدی بالله ابن الهادی الی الله ابن المصطفی لدین الله نزار بن المستنصر بالله ابن الظاهر لاعزاز دین الله ابن الحاکم بامر الله ابن العزیز بالله بن المعز بالله ابن المنصور بنصرة الله ابن القائم بامر الله ابن المهتدی بالله ابن التقی ابن النقی ابن الرضی ابن محمد السابع بن اسمعیل بن جعفر الصادق ابن محمد الباقر ابن علی زین العابدین بن الحسین الشہید ابن امیر المومنین علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب.

رکن الدین بعد از سه روز که از رسوم تعزیت فارغ شد بر جایگاه پدر متمکن بنشست و به اتفاق در آن کار به خون پدر متهم و منسوب بود و جماعتی را که به روزگار پدر ایشان را از اهل عنایت و دوستان خود دانسته بود عزیز داشت و از خاصان و مقربان خود گردانید و مادر و برادران رکن الدین در آن یکسال که او بعد از پدر متملك بود وقتی که برنجیدندی حوالت قتل پدر بدو می کردند و آن را در معایب او برمی شمردند. و رکن الدین لشگری را که پدرش به قصد رودبار از ناحیت خلخال نامزد کرده بود بفرستاد تا آن قلعه را بگیرند و قتل و تاراج کردند و بعد از آن به ذکر افشاء حالت پدر به گیلان و همسایگان دیگر فرستاد که طریق مسلمانی دارم و راهها ایمن دارید و ایلچی نزد یساوور نوین به همدان فرستاد که چون نوبت دولت به من رسیده است طریقه ایلی و مطاوعت خواهم سپرد و غبار کدورت خلاف از چهره اخلاص بستر د یساوور جواب فرستاد که وصول مواکب پادشاه زاده جهان هولاکو خان نزدیکست صلاح در آنست که

به نفس خود بیرون آید و در مبادرت به خدمت او مسارعت نماید.
بعد از آمد و شد رسول پیغام فرستاد و بر آن قرار نهاد که برادر خود شهنشاه را به
مقدمه بفرستد تا در موافقت یساوورنوئین روان شود.

در غره جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و ستمائه با جماعتی از کفاة حضرت
روان کرد به ظاهر قزوین به یساوورنوئین رسیدند یساوور پسر خود مولاقا^۲ را در
صحبت شاهنشاه به حضرت پادشاه فرستاد و یساوور دهم این ماه با لشگرهای مغول و
تازیك در رودبار الموت آمدند و فدائیان خورشاه نیز بر سر سیاکوه^۳ بر بالای الموت
جمعیت ساختند و لشگر مغول نیز از شیب عزم بالا کردند و مصافی عظیم برفت چون
سر کوه استوار بود و مرد بسیار لشگر مغول از آنجا خائب بازگشت و تمامت غلات
ایشان تلف کردند و به تخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند^۴.

دراثناء این ایلچیان که از حضرت پادشاه جهان از اشتهو بعد از وصول شهنشاه به
بندگی روانه فرمودند. در آخر جمادی الآخر سنه ثلث و خمسین و ستمائه پیش
رکن الدین رسیدند و یرلیغ به استمالت و عاطفت رسانیدند که چون برادر را فرستاد و
انقیاد ایلی و بندگی کرد و می کند گناههای پدرش بخشیدیم و از رکن الدین خود در این
مدت که نشسته است گناهی صادر نشده است اکنون قلاع خراب کند و روی به بندگی
نهد^۵.

رکن الدین چند پاره قلعه خراب کرد و درهای الموت و میمون دز و لمبسر بر
کشید و بعضی سردیوارها و کنگرها بیفکند و یساوورنویان و لشگرها به حکم پادشاه از
ولایت بیرون برفتند و صدرالدین زنگی از جمله خورشاه در مصاحبت او روی به بندگی
پادشاه نهادند و باسقاق طلبید و در رفتن به حضرت یکسال مهلت طلبید و بعضی ایلچیان
آنجا توقف کردند به علت تخریب باقی قلاع.

و در اوائل شعبان سنه اربع و خمسین و ستمائه ایلچیان پادشاه و صدرالدین که
پیغام به اردو برده بود بازگشتند و یرلیغ مشتمل بر ترغیب و ترهیب رسانیدند و به رسم
باسقاقی تولای بهادر در صحبت ایشان آمده رکن الدین از کوتاه اندیشیدگی در رفتن
تلعشی کرد و گرد تلعل بر آمد و تقاعد نمود و وزیر خویش شمس الدین گیلکی و پسر عم
پدر خویش سیف الدین ملک بن کیا بو منصور را در صحبت ایلچیان به حضرت روانه
کرد.

در هفدهم شعبان سنه اربع تمهید معذرت و مدت مهلت طلبیدن با سرگرفت و

مثالی دو فرستاد تا نواب او از گرد کوه و قهستان به بندگی پادشاه آیند و عبودیت و ایلی کنند این دو نفر مذکور در حدود ری به بندگی حضرت رسیدند و چون رایات همایون پادشاه به ولایت لارود ماوند کشید از آنجا شمس الدین گیلکی را به گرد کوه فرستادند تا حاکم آنجا را به حضرت پادشاه آورد و دیگری را از مصاحبان به طلب وزیر قهستان و سیف الدین سلطان ملک را با قومی ایلچیان به پیش رکن الدین فرستادند که پادشاه جهان به دماوند نزول فرمود رکن الدین را روی به بندگی باید نهاد و اگر از جهت کار سازی چند روزی توقف می باید پسری را در مقدمه فرستادن روا بود.

ایشان غره رمضان سنه اربع به پای میمون دژ رسیدند. از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارتی که فرموده بود رکن الدین و اصحاب او مضطر و متحیر گشتند و رعب و خوف برو مستولی شد گفت پسر را می فرستم و پسر را در صحبت ایلچیان در هفدهم ماه رمضان بفرستاد رایات همایون پادشاه به سر حد ولایت رکن الدین رسیده بود. پسر را بنواخت و چون هنوز طفل بود بعد از دو روز باز فرستاد و فرمود که اگر رکن الدین دیرتر به بندگی می تواند رسید برادر دیگر را زودتر بفرستد تا شهنشاه را که چندگاه است که ملازم اردوست باز فرستد.

در این ما بین چون مسافت از رودبار الموت تا اردوی پادشاه نزدیک بود بردوام ایلچیان تردد می نمودند و از حضرت پادشاه وعده و وعید و استمالت و انذار می فرمودند. القصه رکن الدین پنجم شوال سنه اربع و خمسين و ستمائه برادر خویش شیرانشاه را به حضرت پادشاه روانه کرد و شیرانشاه سیم روز را که هفتم شوال بود در ناحیتی که فسکر خوانند از مضافات ری به بندگی پادشاه رسید و در آن وقت وزیر گیلکی از گرد کوه قاضی تاج الدین مردانشاه را به بندگی پادشاه جهان رسانید و از آنجا نهم شوال برادرش شهنشاه را اجازت مراجعت دادند به شرط آنکه اگر رکن الدین قلعه میمون دژ را خراب کند و به نفس خود روی به بندگی پادشاه نهد چنانکه عادت عاطفت آن حضرت است بنواخت و اعزاز ملخوط گردد، و اگر از نظر در عاقبت کار محبوب ماند تمشیت آن را خدای جاودان داند و در اثنای این حکایات و تردد ایلچیان از قرب یکماه باز بوقاتی‌مور و کوکاندکا^۲ از طرف اسپیدار رفته بودند با لشگره‌اء بسیار و از جانب دریا که پس پشت مملکت رکن الدین بود و خصوصاً میمون دژ که حصن و معقل او بودی می آمدند و قلاع و بقاع را پیرامون فرو می گرفتند پادشاه جهان منتصف شوال با لشگر مغول به راه طالقان روی به ولایت رکن الدین نهاد و هفدهم ماه را به پای میمون

دز نزول فرمود و از جوانب دیگر لشگرها به هم پیوستند و آن قلعه را گرد پیچ کرد. و چون رکن الدین در اقتفاء سعادت و انتهای جاده مصلحت خویش تانی و توقف می نمود [و از اقدام نزول قلعه احجام می فرمود] و لشگرهای پادشاه را دو سه روزی با ساکنان آن کوه مهارشه و حربی رفت و بیست و پنجم شوال جنگ سلطانی با مهابت و سطوت تمام رکن الدین بترسید دیگر روز پسر خود را که خود همان پسر داشت با برادر دیگر ایرانشاه با جماعتی اعیان و کفایه و مقدمان بیرون فرستاد و خویشتن روزیکشنبه بیست و نهم شوال به بندگی پادشاه جهان رسید و سعادت مثول بارگاه بیافت. با خدمت خواجه نصیرالدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان و خزائن را که داشت بر سبیل خدمت ایثار پادشاه کرده هر چند اندازه به نسبت آوازه نبود اما آنچه بود بیرون آوردند و پادشاه اکثر آن را بر عساکر قسمت فرمود و تمامت قوم و متصلان را از میمون دز فرود آورد و آن قلعه بی جنگ مستخلص شد و دیگر قلاعش همچنین.

قتل علاء الدین پدر رکن الدین آخر شوال بود سنه ۶۵۳ و آغاز نفاذ حکمش بر آن مردم که مطیع و اشیاع و اتباع ایشان بودند و هم در آخر شوال سنه ۶۵۴ بود که از میمون دز بیرون آمدند و در حضرت پادشاه به مقام بندگی به ایستادند مدت حکومت او به جای پدرش یکسال بود^۱ تمام. و چون رکن الدین را هنوز بخت بیدار بود از قلعه به زیر آمد و از امرای حضرت با هم محافظت ملازم او بودند.

رکن الدین معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان به هدم و تخریب آن ولایات فرستاده بود تا چهل و اند قلعه متین حصین پرداخته کردند و ساکنان به حکم فرمان فرود آمدند مگر قلعه الموت و لمبسر که تعللی آوردند و التماس نمودند که چون موکب پادشاه به کنار الموت رسد از قلعه بشیب آیند.

پادشاه بعد از دو سه روز حرکت فرمود و از شهرک رودبار بگذشتند و خیمه زدند که شهرک مرکز ملوک دیلم بوده است و به عهد و ایام علاء الدین باغی و کوشکی ساخته اند از بهر تماشاگاه او آنجا نه روز بفتح و ظفری که هیچ پادشاه را دست نداده باشد مگر به عهد خورشاه نادان جشن و سور ساختند و از آنجا به پای الموت آمد و یک روز توقف نمود و رکن الدین را به پای قلعه فرستادند تا آن قوم را ایل و منقاد کند مقدم الدین که مقدم قلعه بود تمرد نمود و از انحدار ابائی تمام کرد پادشاه پادشاه زاده بلغای را با لشگری جرار به محاصره بر مدار آن بداشت و به نفس خود عازم لمبسر شد. ارباب الموت از باب مصلحت در آمدند و از طرق منازعت برگشتند و متواتر

نزدیک رکن الدین به پای لمبسر کس فرستادند تا در حضرت پادشاه عثرات ایشان را شفیع شد و یرلیغ امان بستد و بدانجا رفت و مقدم را از قلعه به شیب آورد و جمعی مغولان نیز بر بالا رفتند و به مجانیق بشکستند و درها بر کشیدند و ساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند و به نقل ثقل اقمشه و امتعه اشتغال داشتند تا روز چهارم که لشگریان وحشمیان تمام بر آمدند و بقایاء لقاطات آن را غارت کردند:

و الموت کوهی است که تشبیه آن به شتری زانورده کرده اند و آن قلعه ایست که مداخل و مخارج و مراقی و معارج آن را شبیه و نظیر نیست جدران مجصص و بنیان مرصص چنان استحکامی داده که فولاد به وقت تخریب گویا بر سنگ می زدند و در احجار آن احجاری چند سباباطهء با طول و عرض و ارتفاع و حوضهء عمیق که از استعمال سنگ و ساروج استغنا حاصلی داشت «وَتَنجِتُونِ مِنَ الْجِبَالِ بَيُوتًا فَارِهِينَ» درصفت آن وارد ساخته بودند و جهت سرکه و شراب و عسل و تمام ذخیره ها انبارها و حوضها کنده در وقت تاراج و استخراج لشگریان در حوض عسل غوص می کردند و از رودخانه با هرود جوی آب به پای قلعه آورده بودند و از آنجا بر مدار نیمه قلعه جوئی در سنگ بریده و در شیب آن حوضهء دریا آسا ساخته که آب به پای خویش جهت ذخیره در آنجا می رفتی و پیوسته از آنجا روان بودی و اکثر ذخائر آن از جامدات و مائعات از عهد سیدنا حسن صباح نهاده بودند که اکنون صد و ۱۰ سال بر آن گذشته بود و هیچ استحالت در آن ظاهر نشده و آن را از کرامات و تبرک سیدنا دانستندی و باقی شرح آلات جنگ و ذخائر بیش از آن بود که شرح آن به طوامیر مندرج گردد.

امیری را با عدد بسیار از حشم و حشر به تخریب آن منصوب کرد و بر معول معول نبود آتش بر سر آن می سوختند و خراب می کردند فی الجمله مدتی در آن اشتغال نمودند و پادشاه در لمبسر^۱ مقام فرمود و ایشان را چند روز مهلت داد که بدم و افسون از سوراخ بیرون آیند فائده نداشت پادشاه طائر^۲ بهادر را با لشگری از مغول و تازیك به محاصره آن بگذاشت و در شانزدهم ذی الحجه حجه اربع و خمسين و ستمائه مراجعت نمودند کامیاب و کامران و بنه رکن الدین را بامواش و حواشی در قزوین ساکن کردند و لشگر او را متفرق به امرا سپردند و رکن الدین را در بندگی پادشاه به جانب اردو که در حدود همدان بود ملازم شد و از معتمدان خویش دو سه کس را در مصاحبت ایلچیان پادشاه به جانب قلاع شام^۳ روان کرد تا کوتوالان بیابند و آن قلاع را به اسم بندگان پادشاه محافظت نمایند تا وقتی که چتر ملک سای پادشاه بدان حدود رسد در باب

مصلحت آن فرمان شود و رکن الدین منظور عاطفت و رحمت پادشاه بود در اثناء این حالات بر یکی از بنات مغول عاشق شد و آن خطه ملک را به خطبه او بدل کرد پادشاه بفرمود تا آن دختر به وی دادند روزی در مجلس شراب این رباعی از مطربان در خواست.

شاه با بدرت بزینهار آمده ام وز کرده خویش شرمسار آمده ام
اقبال تو آورد مرا موی کشان ورنی به چه کار و به چه بار آمده ام

و او همیشه سودا و هوس تماشاء فحول شتران بختی پختی^{۱۵} روزی پادشاه او را صد شتر فحل بخشید و غرض از آن هوس نظاره جنگ و کشتی شتر داشتی. و چون از کار عروس فارغ شد التماس کرد که او را پادشاه به حضرت منکوقاآن فرستد ملتمس او موافق رأی پادشاه بود. در غره ربیع اول سنه خمس و خمسین و ستمانه باند کس متوجه آن حضرت شد در مصاحبت ایلچیان. خورشاه از خدمت پادشاه متقبل شد که چون به گردکوه رسد کوتوال و اصحاب او را فرود آورد و چون او روان شد جماعتی از مغولان را مقدم ایشان بوجرای^{۱۶} جهت ملازمت و محافظت او نامزد کرد چون به پای گردکوه رسیدند ایشان را به استنزال امر کرد ابا و امتناع نمودند. چون به شهر بخارا رسید از آنجا که مقتضای کفایت او بود با ایلچیان منازعت و خصومت کرد و یکدیگر را مشت زدند و چون فرمان منکوقاآن آن بود واصل یاسا آن که از ایشان یکباره تا بچه در گهواره نگذارند تمامت حشم او را در هزارها و صدها به موکلان هشیار سپردند فرمان شد تا به تمامت لشگرها ایلچیان رفتند تا هر قومی که جماعتی به ایشان سپرده بودند بکشتند و قرقاء بتیکچی به قزوین رفت تا تمامت را شربت فنا نوشانیدند. از ایشان دو سه کس را به دست بلغان دادند تا به قصاص خون پدر خویش جغتای که او را فدائیان کارد زده بودند بکشت و از نسل ایشان هیچکس نماند و آن دولخانه به او منقضی شد و اساس مملکت منقرض گشت.

و سرور^{۱۷} خراسان که به کار قهستان مشغول بود فرمان شد تا او نیز از آن طائفه جماعتی را به بهانه حشر بیرون راند او به موجب فرمان پادشاه دوازده هزار کس را بکشت و همچنین هر جا که بودند همه را نیست کردند.

رکن الدین نیز چون به قراقرم رسید منکوقاآن فرمود که او را چندین راه آوردن

زیادت بوده است یاساء قدیم ما معلوم است و فرمان بدورسانید که تو چون دعوی ایلی می کنی چگونه بعضی قلاع را فرو نیاوردی چون گردکوه و لمبسر اکنون باز گردد و چون آن قلعه ها خراب کند بار دیگر شرف تکشمیشی یابد بدین امید اورا باز گردانیدند چون به کنار آب جیحون^۸ رسیدند اورا به بهانه طوی از راه به طرفی بردند و وبال آنچه آبا و اجداد او با خلق خدا کرده بودند چشانییدند. و از نسل و اصل او اثر نماند و در جهان آیندگان و روندگان بی خوف و بیم تردد نمودند. چه پیش از آن از مخاصمت ایشان روز و شب در مضیق زندان و از خوف و ترس کارد زنان در خطر جان بودندی گوئیا پیمانہ ای بود که به سر بر آمد و نکبائی که گرد برانگیخت و فرو نشست و یا آتشی بود که شعله زد و منطفی گشت و چون این دولتخانه بر افتاد بعد از یکسال تمام خاندان عباسی نیز بر افتاد معاً معاً گوئیا به هم متعلق بودند اگر چه خصمان و ضدان بودند و کدام دولت است که عاقبت بر نیفتاد "وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ" تمت فی یوم الاحد علی ید اقل خلق الله ابن المرحوم ملا محمد مهدی آقابابا شاهمیرزادی فی ۱۲۷۲.

باورقی رکن الدین خورشاه

۱. زبده - به قصد تخریب شالرود از ناحیه خلخال
۲. جامع - و همسایگان دیگر کس فرستاد و بنای مضافات با آن جماعت خلاف سیرت پدر آغاز نهاد و تمامت ولایتها کس فرستاد که طریق مسلمانی ورزید و راهها ایمن دارید. زبده - و همسایگان فرستاد و قاعده مصالحت و مواخات به تازگی اساس نهاد و به جمله ولایت خود کس فرستاد که برسیرت و طریقت مسلمانی زندگی کنید.
۳. زبده و جامع - موراقا
۴. زبده و جامع - سیلان کوه
۵. زبده - و هم برین تاریخ فدائیان جفائای نویان پدر طولادای یارغوجی را کارد زدند ساوی (؟) شرف الدین محبعی و (؟) تبریزی، چه او خواسته بود و دعوی کرد که همه قلاع و رباع ایشان را به مجانیق خراب کند چون پدر طولادای کشته شد مغولان پنداشتند که به فرمان شرف الدین کرده اند او را با زن و فرزند بکشتند و اسباب و اموال غارت کردند. در اثنای آن ایلچیان از حضرت پادشاه بعد از وصول شهنشاه از استو در آخر جمادی الاول اربع و
۶. جامع - و لشکر در ولایت او تخریب نکنند چه او اظهار مطاوعت و مصادقت نموده. و رکن الدین چندپاره قلعه را خراب کرد، و درهای الموت و همایون دز و لمبسر برکشید.
۷. زبده - کوکا ایلکا
۸. زبده - رکن الدین فریب و عشو می داد و چون گوسفند دم میعاد به عزم پوست کندن، و او بدان غرور مشعوف بود، مانند گفتار که به گفتار خداع و فریب او را در دام هلاک و بوار آرند. چون گفتاری که بندنش به عمداً همی گویند که اینجا نیست گفتار در منتصف شوال اربع و خمسین و ستمانه به راه طالقان.
۹. زبده - و خواجه نصیر الدین راست در آن حال:

سال عرب چوششصد و پنجاه و چهار شد	یکشنبه اول مه ذی قعدة بامداد
خورشاه پادشاه سمعیلیان ز تخت	برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

و چون رکن الدین از قلعه فرود آمد از امراء حضرت تمغا نام مغول با جمعی مغولان برسیبل محافظت ملازم او بودند و وقیب.

۱۰. زبده - و الموت کوهی است که تمثیل آن شتری زانو زده و گردن به زمین نهاده کرده اند. و در قلعه خزانه کتب به فنون علوم مملو، و مشحون از مصاحف به خطوط منسوب نفائس آلات ارصاد از کراسی و ذات الحلق و انواع اضطرلاب تام و نصفی و سدسی فراوان، که موجود و مهیا بودند و مقصور، و اجناس ذهبیات و فضیات موفور نامحصور. تا تواریخ جیل و دیلم که به نام فخرالدوله بویه تصنیف کرده و بر ذکر الموت مقصور که ملوک دیلم که ایشان را جستان گفتندی یکی از ایشان در سنه نیف و اربعین و مائتین برین کوه عمارتی آغاز کرد

و ملوک دیلم را افتخار و مباحثات استحکام و استواری آن کوه بود، و شیعه نزاریان را استظهار بدان. و همچنین در تاریخ سلامی آمده که به ایام استیلاء دیالم برعراق کوتوال آنجا را فلان «سیاه چشم» می گفته اند از محبان دعوت الموت و اسمعیلیان مصر بوده، کیفیت انتقال او بدین قلعه در ذکر سرگذشت سیدنا حسن صباح با نظم و رم ایراد افتاده. و از سر راستی و روی تحقیق و یقین آنکه قلعه الموت که مداخل و مخارج و مراقی و معارج جدار و دیوار آن جبال مجصص و بنیان مرصص منعض؟ استحکام داده که دندان خاره آهن به تخریب آن سر برسنگ می زد. و در احجار آن احجار چندان سقاط^۱ باطول و عرض و ارتفاع و حوضهای دقیق عمیق که از استعمال سنگ و گچ استغنا داشت که آیه «وَتَنْجِتُونُ مِنَ الْجِبَالِ بَيُوتًا» در صفت آن وارد ساخته بودند. و جهت سرکه و شراب و غسل و دوشاب و انواع مایعات و اجناس جامدات انبارهای ژرف و حوضهای شگرف در سنگ صلب کنده «وَالشَّيَاطِينُ كُلُّ بَنَاءٍ وَغَوَاص» که تفاسیل تفاسیر آن در خبر ضبط وحد احصا نگنجد. و در وقت نهب و تاراج و استخراج ذخائر آن شخصی در حوض غسل حوض و از هوآن واقف نبود تا خبر یافت در میان غسل یونس وار غسل می کرد «لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ» و از رودخانه باهر و تا فرود جوئی آب زلال امثال سلسال اتصال آورده بودند، و از آنجا برمدار وسط قلعه جوئی در سنگ خاره کنده و بردامان آن حوضهای دریا آسمان در سنگ بریده که آب برای ذخیره به پای خویش در آنجا می رفتی و از آنجا مرقوق؟ و روان بودی.

۱۱. جامع - صدو هفتاد و هفت سال

۱۲. جامع - و پادشاه در لمسر که مشتاة آن حدود بود.

۱۳. طایر بوقارا

۱۴. زبده - به جانب قلاع و رباع شام و جبل السماق روان کرد تا کوتوالان بیابند و خزائن و ذخائر آن در قلم گیرند و حصون و قلاع را به اسم بندگان پادشاه محافظت نمایند.

۱۵. زبده - پادشاه چون آرزوی او معلوم کرد بدین سبب صد شتر ماده فرمود قبول نکرد و گفت: من کی انتظار استنتاج آن توانم کردن. بعوض آن التماس سی شتر فحل کرد و غرض آن هوس

۱۶. زبده - بوجرای نویان را با جمعی مغولان برای محافظت خورشاه نامزد کرده چون به پای گردکوه رسیدند ظاهراً ایشان را استنزال فرمود و در خفیه تکاسل چون بدیار ماوراءالنهر و حدود ترکستان رسیدند از آنجا که اقتضاء رای او بود با ایلجیان خصومت کرد

۱۷. زبده - و به امیر کیتبوقانویان که سرور چریک قهستان بود.

۱۸. جامع - چون به کنار تنغات رسیدند.

۱۹. جامع - برنیفتاد و برنیفتد یا کدام ذروه حیوة که بحضیض ممات نرسد یا کدام صعود سعادت که به هبوط مذلت و انقراض نکشد و ذلک ذکری للذاکرین این است آنچه این ضعیف را از کتب متقدمان وافواه راویان معتبر معتمد القول استماع افتاد و مطالعه کرد و العهدة نکباء نوعی است از باد

معانی بعضی لغات عربی، ترکی، مغولی و اصطلاحات

آلتون تمغا: منشور زر نشان.	کارها را نیز گویند.
احجام: تاخر، واپس رفتن، باز ایستادن.	باذخ: عالی، شامخ.
آرش: از سرانگشت میانین تا مرفق.	باسقاقی: مامور محلی مالیات حاکم و شحنه.
اصطناع: نیکوئی کردن، پروردن.	باکوره: اول هرچیز، میوه نوریس نوبر.
اقتحام: تحقیر.	بالش: پانصد مثقال زر یا نقره.
اقطاع: قطعه‌ای از زمین خراج که به لشکریان می‌دادند و غله آن معاش آنان را تامین می‌کرد.	بهادر: مبارز و دلاور.
الغ نویان: شاهزاده بزرگ و لقب تولی پسر چنگیزخان.	بیتکچی: کاتب و دبیر، نویسنده.
اوروق، اوروغ: خانواده.	پایزه: حکمی بوده که از جانب پادشاهان مغول به اشخاصی که مورد لطف واقع می‌شدند اعطا می‌گردید و به شکل لوحه‌ای از زر یا نقره به عنوان جایزه و نشان.
الاغ: اسبان چابار دولتی.	ترخان: برون مرجان، شخصی که پادشاهان مغول قلم تکلیف از او برمی‌داشتند و شامل شاهزادگان مغول و برخی از روحانیون می‌شد که از خدمات دیوانی و پرداخت مالیات و عوارض معاف می‌گردید، و قومی از ترکان جغتای.
الوس: طائفه ورعایا و مردم مطیع و تحت اوامر يك خان یا شاهزاده.	ترغو: هدیه، پیشکش.
ایفاق: سخن چینی.	ترهیب: ترساندن.
ایناقی: ندیم، مصاحب، مشاور، خواص و نزدیکان.	
ایراخته: سپاهی سوار.	
بادوات، بادره: به سکون ثالث برون پادشه، سخن گفتن بی‌اندیشه بود و تندی و تیزی در	

تعمیه: کور کردن، نابینا کردن، پوشیدن،
تصحیف، تبدیل کلمات.

تعبیه: ساختن، انتخاب کردن.

تلثم: مکث و درنگ.

تقاوی: مساعده‌ای که نخستین بار زارعی
می‌خواهد زمینی را زراعت کند.

تغار: واحد وزن، بیشتر برای غله برابر صد من
تبریز - ۲۹۵ کیلوگرم - مالیات جنسی.

تکشمیشی: اعزاز و نوازش و التفات، در
مقابل سلطان حضور یافتن.

تمجمج: طوری نوشتن و یا گفتن که چیزی
معلوم نشود.

تمغا: مهرخان یا مرکب سیاه یا آب طلا،
حقوقی که از مشاغل و صنعتگران شهری اخذ
می‌گردید.

تنکسوق - تنسوق: تحفه نایاب.

جرجیر: شاهی آبی، باقلا.

جلجل: جرسهای کوچک، زنگوله‌های ریز.

جنگ: بضم جیم کشتی.

جنیبت: یدک، اسب کتل.

جنیبت کش: کسی که اسب کتل را می‌کشد،
میرآخور.

حبور: خشخاش

حشر: قشون غیر منظم و سرباز چریک که برای
کمکهای نظامی مثل پر کردن خندقها و خرابی
حصار استفاده می‌شد.

دلینس: نوعی از صدف کوچک باشد و آنرا تا
خام است نمک سود کرده می‌خورند.

رطل: واحد وزن.

سپر غم: مطلق گل و ریاحین را گویند ریحان
را خصوصا.

سگال: به کسر اول بر وزن نهال به معنی
اندیشه و فکر باشد و به معنی خواهنده و طلب
کننده و به معنی گفتگو هم گفته‌اند.

سیورغال: ملک بخشی.

سیورغامیشی: نوازش، رحمت و بخشش
امتیاز، مورد لطف قرار گرفتن.

شاسع: بعید.

شراست: بدخلقی، نزاع، خلاف و بدخوئی.
صادح: صدای بلند با آهنگ.

صلوة تراویح: نماز مستحبی است که سنیان
در شبهای ماه رمضان با جماعت می‌خوانند و
چون پس از هر چهار رکعت استراحت داده
می‌شود باین جهت تراویح می‌گویند. در زمان

پیامبر و ابوبکر خلیفه اول بصورت انفرادی
اقامه می‌شد. در سال چهاردهم هجری عمر

خلیفه دوم بمسجد وارد شد دید مردم در حالات
مختلف نماز می‌گذارند یکی در حال قیام است

و دیگری نشسته سومی تسبیح می‌گوید و
چهارمی در حال قرائت سوره می‌باشد پنجمی

تکبیرة الاحرام می‌گوید، ششمی در حال تسلیم
است از تفرق و تشطط آنها آزاده خاطر شد

دستور داد يك نفر امامت نموده بقیه از او
پیروی نمایند و ابی بن کعب را به امامت مسجد

برای مردها برگزید و امام دیگری هم برای
زنان انتخاب کرد و این دستور بکلیه شهرهای

اسلامی ابلاغ گردید و پس از چندی که بازدید کرد و دید که مردم با جماعت این نماز مستحبی را بجای می‌آورند گفت: چه بدعت نیکوئی گذاردم. ولی شیعه آنرا نمی‌پذیرد و عقیده دارد طبق فرموده حضرت رسول «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي» بایستی مانند پیامبر آنرا فرادی خواند.

صلوة ضحی: صلوة ضحی یا نماز چاشت که کمتر آن دور رکعت و بیشتر آن هشت رکعت و در هر دور رکعتی يك سلام است و وقت آن هنگامی است که آفتاب برآید و بهتر در هنگامی است که روز به چهاريك برسد، سنیان و زیدیان این نماز را می‌خوانند ولی امامیه آنرا بدعت می‌دانند. در صحاح بخاری و مسلم و نسائی و ترمذی از ام‌هانی دختر ابوطالب عم پیامبر نقل شده است که حضرت رسول روز فتح مکه وارد خانه وی شد و غسل کرد و هشت رکعت نماز برپای داشت. شیعه معتقد است اقامه نماز چاشت بدعت می‌باشد، و نمازی که پیامبر روز فتح مکه خواند بمنظور سپاسگزاری بوده و اختصاص به وی داشته است و مصادف شده به هنگام ضحی.

ضیم: ظلم و ستم و جور.

ضرارت: گزند رساندن.

طامات: بروزن حاجات اقوال پراکنده و هذیان و سخنان هرزه و اراجیف.

طراد: راننده و بیرون کننده با فشار.

طوی: سور، جشن، شادی، ضیافت، مهمانی.

غاشم: ظالم، ستمکار.

غال: هلاکت.

غوايت: گمراهی.

غباوت: جهالت.

غیار: پاره‌ای باشد برنگی جز رنگ جامه که جهودان در قدیم بر کتف می‌دوختند تا از مسلمانان تشخیص داده شوند.

فدان: زمینی که برزگر در يك روز با يك جفت گاو در مساحتی تخم پاشی کند.

قرافه: ناحیه‌ای از فسطاط مصر که طائفه‌ای از معافر که بدان نام شهرت داشتند در آنجا سکنی گزیدند و به اسم آنان نامیده شد.

قراقورم: تختگاه چنگیز در مغولستان.

قمیز: نوعی شیر ترش که به جای مسکرمی خوردند.

قمه: بالای هر چیز، جماعت مردم.

قنطار: واحد وزن.

قوریلتای: اجتماعی عظیم از عموم شاهزادگان و ارکان مملکت مغول که در موقع تعیین و نصب یکی از اعضای خاندان سلطنتی به سلطنت یا امری مهم منعقد می‌کرده‌اند. شورای بزرگ، اجتماع.

کبس کردن: ناگهانی حمله کردن و خانه کسی را محاصره نمودن است.

کشط: پاک کردن.

مزوره: نوعی آش که به بیماران دهند با گوشت یا بی‌گوشت.

مثاربت: تحمل رنج و مشقت پیشی گرفتن.

مزعج: از جاکندن، طرد، سوق دادن به گناه.

قلق و اضطراب.

مقطر: قطره قطره چکانیدن.

ملوخیه: خیاری بستان نیست. نوعی از گل خبازی باشد و به شیرازی خطمی کوچک می گویند.

مهارشه: بریکدیگر برانگیختن.

مشول: به حضور آمدن، به خدمت ایستادن،

تشبیه کردن، بریدن گوش و بینی.

مستوفز: برسرپا نشیند چنانکه مہیای برخاستن باشد.

نوئین: سردار، شاهزاده، امیر.

نمارق: بالش، متکا.

وخی ختم: جزیره مشرق ژاپون تحت اللفظی نقطه شرق.

وٹاق: خیمه خرگاه اقامتگاه گروهی از

سپاهیان، اردوگاه، اطاق خانه.

وشاق: (ترکی) غلام ساده رو، زیبا، اسب زیبا، غلام بچه، نوکر، گل نونشاند.

هزاهز: فتنه ها جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکرها به هم رسد.

یارغو: محاکمه.

یرلیغ: حکم و فرمان سلطنتی.

یزک: مقدمه و پیشرو لشکرو پاسبان و جاسوس.

یاسا: قانونهای جنگیزخان، مجازات کردن.

یساول: مباشر و پیشخدمت.

یورت: اردو.